



خراسان

مجله مطالعات زبان و ادبیات

دزین شماره :

باورهای دزبانه خراسان
تأملی در باز شناسی يك سخنور
«دژ هو شربا» و ...
جنبش جنگنامه سرایی در ...
ملك الشعرای نا شناخته
گستره ادب دری ...

آغاز یس جو ششمی داستان معاصر در
ادبیات پیوند سر زمینها
و ...

۶

حمل - جوزا

سال دوم

۱۳۶۱

شماره دوم

اکا د می علوم افغانستان - مرکز علمی و تحقیقی زبانها و ادبیات

دیپار تمنن دری

سلیمان لایق

خیرنوال دوکتور سیدالشاه پولاد

مایل هروی

حسین نایل

پوهاند دوکتور جاوید

محمد آصف فکرت

حسین فرمند

عبدالرحمن بلوچ

فهرست مطالب

صفحہ	نویسنده	مضمون
۱	اداره	بآورهای دربارہ خراسان
۶	حسین نایل	تأملی در باز شناسی ...
۱۷	واصف باختری	«دژھو شر بی» و ...
۳۶	دکتور اسدالله حبیب	جنبش جنگنامه سرایی ...
۵۲	حسین فرمند	ملك الشعراى نا شناخته
۱۲۴	پوهاند دوکتور جاوید	گستره ادب دری ...
۹۰	س. رشید حسین	نظری به فرهنگ ها ...
	مترجم م. عتیق کیوان	
۹۹	ناصر رهیاب	آغازین جو ششهای ...
۱۲۴	پوهاند دوکتور جاوید	نمونه تحوال معنی چند کلمه
۱۳۲	صابر میرزایف، فرید بیژند	ادبیات پیوند سر زمینها
۱۵۰	دکتور سامیه عبادی روشنگر	میرزایان برنا باد
۱۶۷	پوهاند عمل یمین	حدود برخی از اجزای جمله ...
۱۴۵	پوهنیار عین الدین نصر	نگرش کوتاهی بر تقسیم جمله
۱۷۸	دکتور عبدالظهور عبدالعزیز	نکاتی چند پیرامون ...
	عبدالمنان تاشقین	
۱۹۰	محمد سرور پاک فر	نگاهی گذرا به دیوان ابن قاضی
۱۹۸	دوست شینواری	هموطنی دانشور در ...
(ضمیمه)	مایل هروی	اخبار آل برمک



اعتراضیه اکادمی علوم ج.د.خ.ا.

محافل امپریالیستی غربی به سر دمداری امپریالیزم ایالات متحده امریکا این ستمگر بی نظیر تاریخ مزورانه روز بیستویک مارچ را بنام روز (به اصطلاح روز همبستگی) افغانستان بر گزار می کنند .

هدف اساسی محافل غارتگر حاکمه اضلاع متحده امریکا و شرکای آن اینست که با این بر گزای بر خون صد ها هزار آزاد یخواه و انقلابی کشور ما سر پوش بگذازد و جرایم شرم آور خود را در آتش زدن به مساجد ، اماکن متبرکه ، مدارس ، مکاتب ، شفاخانه ها انفجار دادن پله ها و تروریزم و وحشیانه ی تیپ ریگن توجیه نماید و روی آن پرده حمایت از حقوق بشر را بکشد و یکبار دیگر به حیث دزد چراغ به دست و بزرگترین چپا و لگر بیشرم سیاره ما در نقش واعظ ریا کار سینمای ها لیود رول تراژیدی خود را تکرار نماید .

آنانیکه خواسته اند جها ن سرافریب دهند فقط خود را میتوانند فریب بدهند .

عجبا ، آن واعظ نا منتظمیکه عبا و قبایش تا آستین در خون شهیدای عرب فلسطین ، مسلمانان سوریه و مردم صلح دوست لبنان و توده های نیکاراگوا ، السلوا دور و جمهوری اسلامی ایران سراسر بشریت آلوده شده است و آن فرمانروایان آدم کشیکه از قلب زخم خورده افریقا ، آسیا تا کشو و غرقه در خون چیلی هر روز هر

ساعت و حتی هر دقیقه مر تکسب دهها هزار قتل و جرم میگردند و آن قاتلان حرفوی که خون دهمالومبیا ها، جمال عبدالنا صر ها... را برعهده دارد چون ابلیس مزورا نه درکشور ما بر گور ستان خوداشک تمساح میر یز ند .

مردم ما بر سینه ریا کاران امپریالیزم ایالات متحده امریکا دست رد میزنند و باور دارند که ما نکمی ها نمیتوانند و باید نتوانند با بر گزاری روز افغانستان (!) از بر گزاری روز فلسطین ، روز ویتنام ، روز ناگاساکی و هیروشیما السلوا دور ، روز نامیبیا روز آزادی بلندی های گولان و دهها روز دیگر که یادگار های فراموش ناشدنی قیام مردم در برابر دستبرد امپریالیزم ایالات متحده امریکا میباشد جلو گیری بعمل آرند .

ما دانشمندان و کارکنان علمی اکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان از تمام کانون های علوم و دانشمندان جهان می طلبیم که :

امپریالیزم ایالات متحده امریکارا به حیث بزرگترین دشمن آزادی استقلال ملی ، تمامیت ارضی ، صلح ، دموکراسی و رفاه اجتماعی در سراسر جهان افشاء کنند .

– آواز خود را با پیش آهنگان قیام نجات بخش ثور و توده های محنت کش و زنجیر گسل افغانستان انقلابی یکی کنند .

– عمل و اراده کثیف ریگن و دستیاران او را در باره بر گزاری روز افغانستان که به معنای مداخله صریح امپریالیزم در امور جمهوری دموکراتیک افغانستان و مغایر اراده آزاد توده های مردم ما میباشد تقبیح نمایند .

– تلاش مذبو حانه ریگن را در سوق دادن جهان به پرتگاه جنگ هستوی و فاجعه کشتار جمعی توده های بشر محکوم کنند .

– انقلاب ما پیروز میشود .

– سیاست صلح بر جنگ غلبه میکند .

– نفرین بر آدمکشان و جهان خوران امپریالیزم امریکا .

– مرگ بر امپریالیزم ، ارتجاع و صهیونیسم !

خراسان

مجله سه ماهه

مطالعات زبان و ادبیات

حمل - جوزا - ۱۳۶۱

شماره دوم - سال دوم

دیده باریک بین اگر با شد
قدح آفتاب مو دارد

باورهایی درباره خراسان

خراسان بیش از یکسال واندی
عمر ندارد و هنوز بغایت جوان
است ، مگر با این همه کم سن و
سالی دوستانی دارد نه کم ، دو -
ستانی مهربان و نصیحتگر .

اتحادیه نویسندگان که مجمع بلند مرتبه قلم بر کفان اندیشورز ماست ، نسبت به خراسان بدین گونه باور دارد :

((... این مجله بدون شک به مثابه ستاره فروزانیست که در آسمان حیات فرهنگی کشور عزیز ما افغانستان انقلابی بدرخشیدن آغاز نموده است ...))

ایکاش این مجال میسر بود تا برشهایی دیگر از نامه ها و یاد کرد های دوستان دیگر در اینجا آورده می شد .

نظرها و مشورت های همکاران و خوانندگان، هر کدام به جای خود را هتوشه یی تواند بود کارکنان مجله را .

خراسان هر انتقادی را که برق واقعیتی ازان بر جهد با جبین با پذیرا میشود و ازان در راه تکامل خود سود می جوید و میتواند در مجموع پذیرشگر انتقادها و نظرها باشد ، اما هر یک از نویسندگان مقالات در خراسان ، به تنهایی مسوولیت نوشته و نظر خود را به عهده دارد .

مادر وطن خود نشریه های
 داریم که پنج دهه یا بیشتر از آن،
 سابقه و تجربه دارند، مگر با این
 پس منظرهای دیرین و تجربه
 های وزین باز هم بدان پایه از
 هت و مرتبت نرسیده اند که
 نتوان انگشت انتقادی بر آنها
 گذاشت. پس نمیتوان انتظار
 برد که خراسان در چنین زمانی
 کوتاه و فرصتی اندک، از هر عیب
 و نقصی مبرا باشد.

استادان پوهنتون، پیوستگان
 اتحادیه نویسندگان، کارمندان
 علمی اکادمی علوم و دانش پژوهی
 هان دیگر، خراسان را یاری می
 رسانند و به پیش میبرند بدون
 شك هر يك از این همکاران که
 نوشته اش به صورت مشخص
 مورد انتقاد واقع شود، میتوانند
 وجه احسن از اثر و نظر خود دفاع
 کنند و یا عالمانه آن انتقاد را بپذیرند.
 باری بر یکی از مقالات خراسان
 مختصر انتقادی در مجله کتاب
 شده بود که جواب مفصلی بر آن از
 نویسنده مقاله داشتیم، ولی بنابر
 مصلحتی به نشر نرسید.

پنداره هاییکه در پروگرام هفت
 اورنگ رادیو بروز دوازده حمل

بوسیله یکی از دوستان همکار -
مجله صورت پذیرفته اگر چه
مسئله دوستانه بوده است ، به
مختصر توضیحاتی نیاز دارد .

هر شعبه اکادمی علوم از جمله
شعبه زبان و ادبیات در ی وظایفی
دارد که با پندار منتقد سخت
نزدیک است اگر چه بعین صورت
نباشد . همه آرزو داریم که این
وظایف روزی و روزگاری بانجام
برسد .

نویسندگان خراسان به نظر ما
در کار خود با صلاحیت و صاحب
نظر اند . اگر منتقد بدین باور
نباشد ، آن دوستان با صلاحیت
را که مجال خواندن و اصلاح و
دوباره نویسی مقالات خراسان
را در اختیار داشته باشد ، بنمایند
و بدین امر راضی سازند .

دانستنی های زیاد است که باید
از راه ترجمه بدست آید و بدان
وسیله زبان و فرهنگ ما غنای
بیشتر یابد . ترجمه ها یکیه از
مترجمان ورزیده در خراسان
به چاپ رسیده ازین گونه بوده اند
و آرزو داریم بعدا هم ترجمه های
خوب را به چاپ بسپاریم .

یکدست سازی مقالات که اکنون در سطح تنها آرزوی منتقد ما نند گار است ، از امید های است که ما را نیز در دل جای دارد .
ایکاش آن مجال بدست آید تا به انجام چنین امری بتوان تو فائق یافت .

نشر شعر معاصر و داستان که برآستی جای آنها در خراسان خالیست ، یکی از آرمان های کارکنان مجله است . شعرها و داستان هایی که عطش خوانندگان را فرو نشانند و به نیاز آنان جواب گوید در خراسان جای بسزایی خواهند داشت .

در فرجام باید گفت که انتقاد سبب تکامل و بهبود عمل است. ما در حالیکه چراغ انتقاد را پیوسته سبز میخوایم ، بدین آرزو ییسم که انتقاد های دیگری هم درباره خراسان داشته باشیم و نیز درباره کتابها و مجلات و مقالات دیگر .

خراسان برای نشر نقد آثار و چگونگی نقد نویسی سینه باز دارد - نقد هایی که برینش جو- شانی بنا یافته آهو گرفتار را در آن جای پای نباشد .

تأملی در بازشناسی

یک سخنور

در شماره (۵) مورخ جدی - حوت (۱۳۶۰) مجله خراسان مقالتی بقلم پوهاند رشاد در باره گل محمد افغان شاعر گرانمایه قرن ۱۳، به نشر رسیده بود که ممتع بود و سودمند.

درین مقاله که گویا اولین نوشته نسبتاً جامع، راجع به گل محمد افغان بحساب می آید، پوهاند رشاد با توجه به منابع موجود، گفتنی های لازم را نسبت باین شاعر یاد آور شده و نمود های جالبی از زندگی او بدست داده اند.

فی الواقع گل محمد افغان سخنوری بوده که در شعر مرتبتی بلند و قریحتی

ارجمند داشته است، ولی متأسفانه در محیط ادبی و فرهنگی مابدانسان که شایسته اوست تاکنون شناخته نیست .

آنچه در منابع شناخته شده نسبت باین شاعر بنظر میرسد غالباً گفته های مکرر و نابسنده یی است که به هیچوجه در باز تابی هویت ادبی او زیاد یاری نمیرساند.

بدانگونه که رشاد صاحب یاد آور شده اند چند نسخه از دیوان افغان در گنجینه دستنو یسهای انستیتوت شر قشناس اکادمی علوم تا جیکستان و کتابخانه اکادمی علوم از بکستان موجود میباشد .

بیگمان وجود این نسخه های دیوان شاعر برای پژوهشگران و دوستداران ادب مایه خوشنودی بشمار میرود ، زیرا شاعر را بهتر از هر جای دیگر میتوان در اشعارش جلوه گریافت و درك کرد . وقتی اثری از گوینده یی بدست آید دیگر نباید او را نا شناخته پنداشت .

مسلماً با مطالعه دقیق نسخه های دیوان افغان آشنا یی باجهان بینی ، سطح دانش ، نحوه زندگی و حتی شرایط عصر او میسر میگردد و بسی از سخنان نا گفته راجع به او در معرض بیان می آید .

نگارنده نیز بدیدن سه نسخه از دیوان یاد شده توفیق یافتیم و در فرصت کوتاهی که میسر بود مرور گذرایی در آنها بعمل آوردم .

این یاد داشت با الهام از دیوانهای دیده شده به تحریر در آمد که شاید پیوستی بشمار آید بر آنچه که اسنادرشاد نوشته اند .

هریک از سه نسخه مورد بحث حدود پنج هزار بیت شعر دارد و بخط شکست آسیای میانه تحریر یافته است و اینکه قاری رحمت الله واضح در تذکره خود اشعار افغان را بیست هزار بیت و انمود ساخته مبالغه آمیز است .

باسیر زود گذری در دیوان افغان ورهیا بی به آرایه گریها و تصویر سازیهای او واضح میشود که او یکی از راهیان سبک هندی و یکی از دنباله روان کامل عیار بیدل بوده است و از سراسر دیوان او بوی خصوصیت های اشعار بیدل بمشام میرسد .

اثر گذاری اشعار بیدل ورسوب نزاکتهای سخن او در گفتار افغان کاملاً مشهور است. پیروی از بیدل برای این شاعر جنبه تفننی یا طبع آزمایی ندارد بلکه او میخواهد خصوصیت زبان و هنر بیان بیدل را در خود جذب کند و مثل او شعر بگوید. از اینجا است که تعداد زیادی از غزلهای بیدل را به عین فورم بازسازی کرده و حتی گاهی برشهایی از مفاهیم آنها را در گفته های خود آمیزه داده و بوجه دیگری رویت بخشیده و غالباً بخوبی از عهده برآمده است.

با التفات به آنچه گفته آمد، مشاهده میشود که سر آغاز اشعار یا مطلع دیوان او با توجه بیک غزل فاخر بیدل آفریده شده و بدین صورت او نخستین گام را بجای پای آن شاعر پیشرو گذاشته است. دوسه بیت از غزل بیدل را بخوانیم :

سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را
مگر نام تو گیرم تا بگردا ند زبانم را

عدم کیفیتم خا صیت نقش قدم داد م
خرامی تا بزیر پای خود پابی نشانم را

مخواه ای مفلسی ذلت گش تسلیم دو نا نم
زمین تا چند زیر پا فشانم آسمانم را
وسر غزل دیوان افغان :

الهی مصدر الفاظ رنگین کن دهانم را
کلید گنج معنی ساز تحریک زبانم را

لبم را آشنا کن با ادای نرم گو بیبا
بموج آب گو هر گیر، انداز بیانم را

بهر محفل زمر گانم دمان اشک شرورز ادی
نیاز سوختن کن شمع آسا استخوا نم را

بدل بگداختم از برق شرم معنی ناز ک
چورتگمی زمینا فاش کن راز نهانم را

طر اوت خیز کن یارب بهار گلشن یا سم
چو گردی ابر در یا بار چشم خون فشانم را

حالا نمونه های دیگری از اشعار افغان را که با التفات به پدید آورده های بیدل سروده است مطالعه میکنیم :
مطلع غزل بیدل

پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را
دست بر قید صدا مشکل بود زنجیرا

غزل افغان

هیچکس از سر نوشت خویش تن آگاه نیست
نیست ممکن دیدن و خواندن خط تقدیرا

حاصل هر کس بقدر اقتضای وضع اوست
سبزدارد جوش اشکم دانه زنجیرا

یار مندی برضعیفان ازضعیفان میرسد
خامه از انگشت یابد قوت تحریرا

بر سردست است تیر از راستیها بوسه زن
از کجیهای در پهلو بود شمشیرا

ظالمان را ارتباطی از ازل باشد بهم
جز بجنس خویش نبود آشنا بی تیرا

بهار جلوه - مطلع بیدل

ای بهار جلوه بس کن گز خجالت بارها
در عرق شستند خوبان رنگ از رخسارها

چشم زخم - از افغان

خاطر مجروح من یک لحظ بی آزار نیست
ناشکست از جور مژگان تو در دل خارها

در گلستانیکه عرض زرد روییها هم
زعفران رویدز طبع سایه دیوارها

چشم زخمی هست در رنگ شگفتنهای گل
غنچه هادارند از پیچیدگی طومارها

زیر چرخ دون نه امروزم بصد کلفت گذشت
از جفای دهر عمری میکشم آزارها

مطلع بیدل

دل خاک سر کوی و فاشد چه بجا شد
سردرۀ تیغ تو فدا شد چه بجا شد

جوش تبسم - از افغان

دل درخم آن زلف دو تاشد چه بجا شد
دیوانه بزنجیر جفا شد چه بجا شد

از تنگی دل چاک زدم سینه خود را
پیراهن این غنچه قبا شد چه بجا شد

رنگین نمودی رخ خود راز گل می
رخسار تو گامگون ز حیا شد چه بجا شد

از جاده سودای تمنای خرامت
هر نقش قدم دست دعا شد چه بجا شد

گل کرده نمک بر لبش از جوش تبسم
بر زخم دل ریش دوا شد چه بجا شد

گردی که ز خاک قدم یار برانگیخت
بر دیده ما نور فزاشد چه بجا شد

مطالعه و مقایسه همه آن غزلهای افغان که با استقبال بیدل ایجاد شده اند از حوصله این نوشته بیرون است و بحث مفصل و جداگانه بی‌ایجاب میکند، و این گفت و گو باید بماند برای فرصت دیگر، که خود از لحاظ شناخت و جاهت سخن شاعر سخت در خور توجه تواند بود.

یکی از جهات مستلزم تحقیق درباره افغان این است که او در چه تاریخی و به چه علت و از کدام ناحیت افغانستان به آسیای میانه رفته و در آنجا سکونت اختیار نموده است. اینکه پوهاند رشاد او را از دودمان هوتک و قند هاری دانسته اند. ظاهراً در یاد نامه های روی دست اشارتی بدین امر دیده نمیشود. اگر دیوان او بصورت دقیق و باامعان نظر مورد پژوهش و بررسی قرارگیرد احتمال زیاد میرود که اشاراتی درین زمینه بمشاهده برسد که این ابهام را از میان بردارد.

آنچه مسلم است و نمیتوان بدان تردید نشان داد از افغان نستان بودن و دور از وطن بودن این شاعر خوب است و بایک دید سر سری در اشعار او نیز این مطلب را در می یابیم .

این ابیات او را در هوای وطن و یاد دوستان و فرقت احباب بخوانیم:

عند لیبان وطن گم کرده ایسم
در هوای آشیان شد بال ما

در دهر کسی چومن نباشد
بگسسته دل از وطن نباشد

فرقت احباب رادرمان مجو
نیست جز این داغ ناسوردگر

یکی از افراد روحانی و فاضل وطن ما در سده ۱۳ ، مانند گل محمد افغان در آسیای میانه میز یسته است . او در حلقه های ادبی و دیوانتی بنام ملا عبد الرحیم دارای شهرت و مورد تکریم بوده و در آثار ادبی و تصوفی مخطوط و مطبوع سده ذکر شده جسته جسته یاد میشود .

گل محمد افغان هم از نظر هموطن بودن و هم از نگاه فضیلت این شخص ، از اراد تمندان او بشمار میرود . ملا عبد الرحیم پیشتر از گل محمد افغان در گذشته و افغان شعر قصیده گونه یی درباره او سروده که پایه ارادتش از آن آشکار میشود و در یکی از ابیات آن قصیده گوید :

آبیا ر مزرع انعام او ابر کرم
خاک روب فرش در گاهش بود باد صبا

همچنین او راجع به قدسیست مر قد یکی از بزرگان بدون ذکر نام قصیده یی دارد که به ظن قوی این مرقد از ملا عبد الرحیم خواهد بود .

بیتی از آن قصیده چنین است :

ببوی سبزه بالای مر قدش همه عمر

بعطر غوطه خورد آهوی ختن تا چین

ملا عبدالرحیم خود نیز تاکنون در وطن ما بخوبی شناخته نیست. بدانسان که با شناخت افغان به سایه روشن هایی از زندگی این مرد راه میبریم مسلماً در پرتو شنا سایی او میتوانیم به لحظه های ارزشمندی از حیات گل محمد افغان نیز دست یابیم .

چون آثار گل محمد افغان در اختیار اهل ادب و جست و جوگران مسایل ادبی و شعر قرار ندارد ، مقرون به صواب مینماید که نمود هایی از چند غزل او را در معرض مطالعه و قضاوت بگذاریم تا هم در آشنایی بیشتر او کمک بعمل آید و هم دوستان را نشعر از ان شیرین کام گردند .

صلح و جنگ

بردهٔ قانون شو قم سحر آهنگ ترا
 عندلیم عارض از باره گلر نگ ترا
 صد سحر چون غنچه تصویر اگر گردد دچار
 سیر گلزار شگفتن نیست دلتنگ ترا
 چون رگ الماس خواهد شد نگه در دیده اش
 آنکه ای نازک بدن بیند دل سنگ ترا
 از عتاب جان گدازت لطف دیگر دیده ایم
 صلح باشد در همین هنگامه جنگ ترا

نشاء انصاف

می نسازی چهره از جامی چو گل رنگین چرا
 غنچه سان سردر گریبان مانده بی غمگین چرا
 می نماید بیشتر لطف تنت از موج گل
 دل درون سینه ات ای بیو فا سنگین چرا
 نشاء انصاف اگر دارد دماغ اهل هوش
 غافل از شعاع من باشد لب تحسین چرا
 در پی تحصیل روزی گر نباشد آسمان
 کرده ضبط دانه ها خورشید از پروین چرا

بی نیازی

بی نیاز انیکه ازقید تعلق فار غند
 آبروی شیشه رادر سنگ خارا ریختند
 بی تود ره رجا که سیل اشک را گردم روان
 مردمان دیده آب روی دریا ریختند
 کی بود آسان نوای قلقل مینای می
 سسنگم باشد آب تا یک طرح مینا ریختند
 از نگاه مست آن سرشار مینای غرور
 نشاء پیمانه مارا دو بالا ریختند

این شعرها هر کدام از شگفتگی و خوشاهنگی برخوردار دارد
 و میتوان شعرهایی پایا تر و با پوشش های خوبتر را نیز در میان
 اشعار او جست و جو کرد و بدست آورد .

از نکات در خور یاد آوری نسبت به افغان یکی هم این است که او
 حیثیت یک حلقه وصل را در ارتباط دایره ادبی قرن ۱۳ بین افغانستان
 و آسیای میانه دارد . او رسالت خود را به صفت یک سخنور از بر-
 خاستگاه خود در ماورای آمو بوجه احسن انجام داده و از سخن آفرینان
 این سر زمین به شایستگی نمایندگی کرده است .

گرچه در آنسوی آمو و بصورت خاص در جمهوری تاجیکستان کدام
 بررسی مشخص و مستقل عاید باین شاعر صورت نپذیرفته مع الوصف
 در تمام آثار ادبی این دوره نام او بنظر میرسد و ادبیات شنا سان
 امروزی تاجیک بخوبی با او آشنایی دارند .

در دایره ادبی قرن ۱۳ آسیای میانه ، شناختن بیدل و آشنایی با-
 آثار و پیروی از خصوصیات و سبک او از مختصات بارز سخنگویان دانسته
 میشود. بدین موجب است که افغان هم از راهیان جدی این سنت بشمار
 می آید .

الفتات زیاد افغان به اشعار بیدل و استقبال غزلهای او در سطور
 گذشته یاد آوری شد. حالامی بینیم که گه گاه افغان بدون در نظر داشتن
 ورعایت وزن و فورم - به تنها یی قافیه یار دینف طرف علاقه بیدل را
 پسندیده و مورد طبع آزمایی قرار داده است .

بیدل غزلی به ردیف «بلند» دارد که دوسه بیست آنرا میخوانیم:

حسرت دل کرد برما پنجه قاتل بلند

میشود دست کرم با ناله سایل بلند

سایه تمکین نازت هر کجا افتاده است

سبزه چون مژگان شود از خالک آن منزل بلند

کاروان یاس امکان را غبار حسرت تم

هر که رفت از خویشتن کرد آتشم از دل بلند

و گل محمد افغان با توجه به «بلند» ی غزل بیدل، با تفاوت وزن غزلی «بلند» ساخته که خواندنی است:

هر کرا میشود آوازه زد میساز بلند

بی نفس از لب نی کی شود آواز بلند

نرسد سایه قد تو اگر گاه خرام

در گلستان نشود سر و سر افراز بلند

سرمه گون چشم تو گاهی که عتاب انگیزد

از شهیدان نشود شعله آواز بلند

شورش تن همه از آمد و رفت نفس است

تار اگر نیست صدا کی شود از ساز بلند

سرو و شمشاد دو صنو بر همه نقش قلمند

هر که جاقامت آن شو شد از ناز بلند

گشت انجام چو منصور بر فعتگه دار

هر که راهمت اگر بود ز آغاز بلند

وقتی اشعار افغان بدقت و توجه بیشتر مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد در خلال گفته های او مطالب سود مند فراوانی بمشاهده می پیوندد که به پهلو های مختلف زندگی انسان ارتباط دارد و بینش شاعر را در برداشت از پدیده های زندگی هویدامیسازد و همچنان کار برد صنایع بدیعی و نزا کتهای ادبی از آن هانمایان میشود. به نمونه هایی ازین گفته ها توجه شود:

امید بخشیدن بزندگی

در چار سوی دهر چه باشی فسرده دل
از زیر بار کلفت سود و ضرر برآ

تابکی آفسرده بنشیننی بزندان مالال
از شکفت خاطر خورسند در بستان درا

دلا تو صافی طینت گزین و خندان باش
بر نگ صبح ز شام سیه ، گریزان باش

قناعت

دیده امید از الطاف مر دم بسته ایم
نقد داغ دل ز جانان بس بود پیغام ما

نکو هس ظلم

در جهان ظالم ز ظلم خویش باشد بهره یاب
غیر نوش نیش نبود خانه زنبور را

بی ثباتی زندگی

ثبات عیش برنگ پریده میماند
بقای عمر با شك چکیده می ماند

سیل ویرانگر

قد خم گشته ام در جوش سیل گریه رفت آخر
برد هنگام طغیان موج در ریاحلقه پل را

زیاده خواهی

درد و داغ بردکم هر چند افزایش کم است

زانکه هر کس دوست ترمیدارد از کم بیش را

وسه تك بيت شفاف :

بغير حسرت وصلش اگر بود منظور

زگردپای نگه د یـده را غبار رسد

* * *

بسکه چون آئینه سر تا پالطافت پروری

از صفای سینه نقش مد عا می بینمت

* * *

بیاد عارضت در باغ دل می پرورم گلها

بجیب ناله از فیض غم زلف تو سنبلیها

* * *

در فرجام این نکته قابل یاد آوری است که چون گل محمد افغان یکی از شاعران شایسته قرن ۱۳ وطن ما میباشد ، با ید از طرف اکادمی علوم افغانستان یکی از کار مندان علمی موظف ساخته شود تا نسخه های دیوان اورادر دوشنبه و تا شکندمقابلہ نموده یک متن انتقادی از آن تهیه و برای چاپ آماده سازد و این کار به مکلفیت علمی او محسوب گردد و یا اینکه مکرو فیلم یا فوتو کاپی نسخه های مذکور طور رسمی مطالبه شود و شخص موظف در کابل این امر را با انجام برساند . صورت دیگر آن است که منتجی از بهترین اشعار او توسط کس تهیه و برای چاپ مهیا ساخته شود و درین صورت است که ادب شناسان وطن ما بادر- یافت های تازه یی در باره این شاعررو برو خواهند گشت .



« دژ هو شربا »

و

« بر بادی خانواده آشر »

خاور شناسا نرا گاهى در بر رسی دفتر های کهن ادبیا توعرفان
خاور زمین لغز شمها یی دستمیدهد بس بزرگ و شگفتی زا .

دانیل فنل (Daniel Finell) خاور شناس نا رو یژی در رساله
(قصر زرین) نوشته است که میان داستان قلعه ذات الصور (دفتر
ششم مثنوی جلال الدین محمد) و بر باد ی خانواده آشر نوشته
ادگار الن پو (۱۸۰۹ - ۱۸۴۹) نویسنده امریکا یی همسا نیهای
فراوانی میتوان یافت . (۱)

اینک به بررسی فشرده یی از این دو داستا ن میسر دازیم تا آشکارا شود که داوری این پژو هشگر تا کدام اندازه بی پایه و نا استوار است .

۱ - داستا ن دژ هو شر با (قلعه ذات الصور)

((حکایت آن پادشاه و وصیت کردن دو پسر خویش را که در این سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین نواب نصب کنید اما الله الله به فلان قلعه مروید و گرد آن مگر دید.))
(مثنوی، چاپ امیر کبیر ، ص ۱۲۱۷)

هر سه صاحب فئنت وصاحب نظر	بود شا هی شا هرا بد سه پسر
در سخا و درو فا و کرو فر	هر یکی از دیگری استوده تر
سوی املاک پدر رسم سفر	عزم ره کر دند آن هر سه پسر
از پی تدبیر دیوان و معاش	در طواف شهرها و قلعه ها ش
پس به ایشان گفت آن شاه مطاع	دستبوس شاه کردند و وداع
فی امان الله دست افشا ن روید	هر کجا تان دل کشد عازم شوید
تنگ آرد بر کله دارا ن قبا	غیر آن يك قلعه نامش هژ با
دور باشید و بتر سید از خطر	الله ز آن دژ ذات الصور
جمله تمثال و نگار و صور تست	رو و پشت بر جهاش و سقف و پست
که فتید اندر شقاوت تا ابد	هین مبادا که هوستا ن ره زند
بشنوید از من حدیث بیغرض	از خطر پر هیز آمد مفترض

پسران پس از شنیدن پندهای پدر در راه سفر گام نهادند . از روستا ها ، شهر ها و بیا بانها گذشتند ولی چون باز دارش پادشاه آنانرا به دیدن دژ هو شر با و شگفتیهای آن برانگیخته بود ، اندر زهای او را از یاد بردند و رهسپار دژ هو شر با گردیدند :

سوی آن قلعه بر آور دند سر	چون شدند از منع و نهیش گرمتر
تابه قلعه صبر سو ز هـ شربا	بر ستیز قول شاه مجتبی

آمدند از رغم عقل پند سو ز
اندر آن قلعه خوش ذات الصور
ز آن هزاران صورت و نقش و نگار
زین قدحهای صور کم باش مست

در شب تاریک بر گشتمه ز رو ز
پنچ در در بحر و پنجوی سوی بر
میشدند از سو به سو خوش ببقرار
تا نگریدی بت تراش و بت پرست

شاهزاده گان در دژھو شر با به تصویری بر خور دند و سخت
فریفته شدند. اما ندا نداشتند آن تصویری با زتاب زیبا
کدامین خورشید روست :

این سخن پایان ندارد آن گروه
خوبتر ز آن دیده بودند آن فریق
کرد کار خویش قلعه هشر با
تیر غمزه دوخت دلرا بی کمان
عشق صورت در دلشهرزاده گان
اشک میبارید هر یک همچو میغ
ماکتون دیدیم شه ز آغاز دید

صورتی دیدند باحسن و شکوه
لیک زین رفتند در بحر عمیق
هر سه را انداخت در چاه بلا
الامان و الامان ای بی امان
چون خلش میکرد مانند سنان
دست میخا بید و میگفت ای دریغ
چند مان سو گند داد آن بی ندید

در این هنگام پیری دانا که همه رازها را با چشم نهان خویش
بی پرده میتوانست دید و همه آواها را نه با گوش که از راه سروش
میتوانست شنید به آنان گفت :

گفت نقش رشک پرو نیست این
همچو جان و چون چنین پنهانست او
سوی او نه مر دره دارد نه زن
غیرتی دارد فلک بر نام او
وای آن دلکش چنین سودافتاد

صورت شهرزاده چین است این
در مکتب پرده و ایوانست او
شاه پنهان کرده او را از فتن
که نپرد مرغ هم بر بام او
هیچ کس را این چنین سودامباد

شاهزادگان را غمی تلخ و جانکاه چنگ در جان فرو برد.

هر سه در یک فکر و یک سودا ندیم
در خموشی هرسه را خطرات یکی
یک زمانی اشکریزان جمله شان

هر سه از یک رنج و یک علت سقیم
در سخن هم هر سه را حجت یکی
بر سر خوان مصیبت خو نشان

سر انجام برادر مهتر برادران خویش را به خویشستن داری و شکمیایی اندر ز میدهد :

آن بزرگین گفت ای اخوان خیر
از چشم هر که به ما دادی گله
ما همی گفتیم کم نال از حرج
این کلید صبر را اکنون چه شد؟
نوبت ما شد چه خیره سر شدیم
ای خرد کو پند شکر خای تو
وقت پند دیگرانی های های
چون به درد دیگران درمان بدی

پس از چندی برادران سه گانه رهسپار چین میشو ند و روزگاری را در شهر های گونه گون آن سرزمین به آواره گی سپری میکنند :

این بگفتند و روان گشتند زود
صبر بگزیدند و صدیقین شدند
و ائدین و ملک را بگذاشتند
هه چو ابرا هیم ادهم از سر یر

روزگاری سپری گردید و شاهزاده گان به تختگاه شهر یار چین رسیدند . اما برادر مهتر را جامه شکمیایی قبا شده بود . برادران را پدر و دگفت و رو به ایوان شاه نهاد :

آن بزرگین گفت ای اخوان من
لا ابالی گشته ام صبرم نماند
طاقت من زین صبوری طاق شد
من ز جان سیر آمدم اندر فرا
آن دو گفتندش نصیحت درسمر
وای آن مرغی که نارو پیده پر

زانتظار آمد به لب این جان من
مر مرا این صبر در آتش نشاند
واقعه من عبرت عشاق شد
زنده بودن در فراق آمد نفاق
که مکن زان خطا ر خود رابیخبر
بر پردراوج وافتید در خطر

در زمان بر جست کا ی خویشان و دواع
انما الدنيا و ما فیها متاع
پس برون جست او چو تیری از کمان
که مجال گفت کم بود آن زمان

اندر آمد مست پیش شاه چین
زود مستانه ببو سید او زمین
شاهرا مکشوف یك حاشا ن

اول و آخر غم و زلز الشان
میش مشغو لست در مر عا ی خویش
لیک چوپان واقفست از حال میش
شاهزاده پیش شه زانو زده

ده معرف شارح حاش شده
گرچه شه عارف بد از اکل پیش پیش
لیک میگردی معرف کارخویش
... پس معرف پیش شاه منتجب
در بیان حال او بکشود لب

فر مانروای چین شاهزاده را به نواخت و به کار گزاران خویش
چنین گفت :

گفت شه هر منصبی و ملکتی کالتما سش هست یابد این فتی
معرف گفت که شاهزاده هیچ جا یگا هیرا و لاتر از دید با نی کاخ
شهر یار نمیداند و میخواهد از پاسداران این ایوان باشد .
گفت تا شما هیت دروی عشق کاشت جز هوای تو هوایی کی گذاشت
بنده گی تش چنان در خورد شد که شهری اندر دل او سرد شد
شاهی او شهزاده گی در باختست از پی تو در غریبی ساختست
ولی عشق را دستوری دیگر بود این آتش همواره پایا و زایا هستی
شاهزاده را به کام شعله های سرکش خویش سپرد .

او از آن شورشید چون مه میگذاخت
 همچو مه اندر گد ازش تا زه رو
 نالد این رنجو ر کم افزون کنید
 زین مرض خوشتر نباشد صحتی
 دل کباب و جان نهاده بر طبق
 من زشه هر لحظه قر با نم جدید
 صد هزاران سر خلف دارد سرم
 بایکی سر عشق نتوان با ختن
 با هزاران پاو سر تن نادر است
 هست این هنگامه هر دم گرمتر
 هفت دو رخ از شر ارشیک دخان

روزی که او را به خاک می سپردند برا در کپترش بیمار بود
 و تنها برادر میا نین بر سر گوراو بیا مد . شهر یار چین اورا بازشنا-
 خت و بنواخت . در نهاد شهرزاده کپتر از مهر و نوازش شاه آتشی به
 فروزش آغازید و در فروغ این آتش توانست که راز هارا بی پرده
 بنگرد .

بر جنازه آن بزرگ آمد فقط
 که از آن بحرست و این هم ماهیست
 این برادر زان برادر خورد تر
 کرد اورا هم بدین پرسش شکار
 درتن خود غیر جان جانی بدید
 که نیا بد صوفی آن در صد چله
 دم به دم میکرد صد گون فتح باب
 خاک گه گندم شدی و گاه صاع
 آنچه چشم محرمان بیند بدید
 چشمهرا در صورت آن برگشود
 یافت او کحل عزیزی در بصر

حاصل آن شه نیک اورا مینواخت
 آن گد از عاشقان با شد نمو
 جمله رنجو را ن دوا دارند امید
 خوشتر از این سم ندیدم شربتی
 مدتی بد پیش این شه زین نسق
 گفت شه از هر کسی یک سر برید
 من فقیرم از زر از سر محتشم
 بادو پا در عشق نتوان تا ختن
 هر کسی را خود دو پاویک سراسر است
 زین سبب هنگامه هاشد گل هدر
 معدن گر میست اندر لا مکان

کوچکین رنجور بود و آن وسط
 شاه دیدش گفت قاصد کین کیست
 پس معرفت گفت پور آن پدر
 شه نوازیدش کد هستی یادگار
 از نوازش شاه آن زار حنید
 در دل خود دید عالی غلغله
 ذره ذره پیش او همچون قباب
 باب گه روزن شدی گاهی شعاع
 صد هزاران غیب پیشش شد بدید
 آنچه او اندر کتب بر خوانده بود
 از غبار مرکب آن شاه نر



جزو جزو شهنش نعره زدن هل من مزید
گلشنی کز عقل روو یدخر مست
از درون شاه در جا نشی جو ری
ماه جانش همچو از خورشید ماه
دم به دم در جان مستش میرسید
آنگاه اورا غروری در نهاد پدید آمد و باخود گفت :

چون عنان خود بدین شه دادم ؟
من چرا باشم غبار یرا تبع ؟
ناز غیر از چه کشم من بی نیا ز
وقت روی زرد و چشم تر نماند
صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت

شاه با چشم نهانبین خویش تیره گی نهاد اورا نگریست و زبان به سرزنش
وی گشود. شاهزاده به گناه خودپی برد و بسیار شرمسار شد.

نا سپاسی عطا ی بکرا و
این سزای دامن بو دای عجب
توجه کردی با من ازخوی خسیس
که غرو بش نیست تا روز شمار
توزدی در دیده من خارو خا ک
توشده در حرب من تیر و کمان
عکس درد شاه اندر وی رسید
از سیه کاری خود گرد و اثر -
خانه شادی او پر غم شده
ز آن گنه گشته سرش خانه خممار
زهر آن ما و منی ها کار کرد
همچو چغدی شد به ویرا نه مجاز
در زمین میرا ند گاوی بهر گشت

برچنین گلزار دامن میکشید
گلشنی کز بقل روید یک دمست
چون مسلم گشت بی بیعو شری
قوت میخوردی ز نور جان شاه
راتبه جانی ز شاه بی ندید
آنگاه اورا غروری در نهاد پدید آمد و باخود گفت :

که نه من هم شاه و هم شهزاده ام ؟
چون مرا ما هی برآمد با لمع
آب در جوی منست و وقت ناز
سر چرا بندم چو درد سر نماند
زین منی چون نفس زایدن گرفت

شاه را دل در دکرد از فکر او
گفت آخرای خس و اهی ادب
من چه کردم با تو زین گنج نفیس
من ترا ما هی نهادم در کنار
در جزای آن عطا ی نور پاک
من ترا بر چرخ گشته نرد بان
درد غیرت آمد اندر شه پدید
چون درون خود بدید آن خوش پسر
آن وظیفه لطف و نعمت کم شده
با خود آمد او زمستی عقار
دید کان شربت و را بیمار کرد
جان چون ظا ووس در گلزار ناز
همچو آدم دور ماند او از بهشت

اشك میراند او که ای هندوی زاو
 کردی ای نفس بد بار د نفس
 دام بگزیدی ز حرص گند می
 در سرت آمد هوای ما و من
 نوچه میگردد این نمط بر جان خویش
 آمد و با خویش واستغفار کرد
 سر انجام داستان شاهزاده گان و در هوش با بدینسان به فرجام
 می پیوندد :

قصه کوته کن که رشک آن غیور
 بر داو را بعد سالی سوی گور
 شاه چون از محو شد سوی وجود
 چشم مر یخیش آن خون کرده بود
 چون بترکش بنگرید آن بی نظیر
 دید کم از ترکشش یک چوبه تیر
 گفت کو آن تیر و از حق باز جست
 گفت کاندرا خلق او کز تیر تست
 عفو کرد آن شاه در یاد و لی
 آمده بد تیر راه مقتلی
 کشته شد در نوچه او میگریست
 اوست جمله هم کشنده هم والیست
 ورنباشد هردو او پس گل نیست
 هم کشنده خلق و هم ماتم کنیست
 شکر میکرد آن شیهه زرد خد
 کان نبرد بر جسم و بر معنی نزد
 جسم ظاهر عاقبت هم رفتنیست
 تا ابد معنی بخواد هد شاد زیست

آن عتاب ار رفت هم بر پوست رفت
 دوست بی آزار سو ی دوست رفت
 گرچه او فترا ك شا هنشه گرفت
 آخر از عین الكمال اوره گرفت
 وآن سوم گاهلتر ین هر سه بود
 صورت و معنی به کلی اور بود (۲)

۲- بر باد ی خانوادۀ ((آشر))

در آن روز پاییزی، از راهبای باریک و پر پیچ و خم روستا یسی سواره میگذشتم و به سوی کاغ ((آشر)) میشتا فتم . هنگامی که به کاغ نزدیک شدم غروب آهسته آهسته از نرد بان افقها فرود میامد . از دیدن آن کاغ کهن و نیمه ویران و پنجره های تهی از شیشه و دیوارهای سیاه آن اندوهی آمیخته باهراس از زرفای روانم قامت برافراشت . وای بر من که باید دست کم چند هفته رادر این کاغ سپری کنم .

چند روز پیش ((رادر یک آشر)) همبازی بیمار و روان رنجور روز گاران کودکی من نامه یی فرستاده و از من خواسته بود که برای کاستن از آشفته گی ها و رنجها یش دوسه هفته رابا او بگذرانم .

((رادر یک آشر)) به دودمانی نامورو کهن وابسته بود . نیاکان و پدران او به ادبیات و هنرهای زیبا دلبسته گی ویژه یی داشتند . و نیز همه گان آگاهی داشتند که دختران و پسران این خانواده بنابر این که خون خود را پاکیزه تر از خون دیگر می انگارند، جز با کسی که از تبار خودشان باشد بادیگری تن به زنا شوهری نمی دهند .

مردم سرزمینی که در پیرامون کاغ میزیستند - بویژه دهقانان از دودمان ((آشر)) بیزار بودند و «رادر یک - آشر» رامردی تر شر و سبکمز و خود برتر بین میدانستند .

باری به در و دیوار کاخ چشم دوختم و تلاش ورزیدم هر اسبها و اندیشه های بیمار گونه و بیچاره از خود برانم. رنگ دیوارهای کاخ بنا بر تابش آفتاب و دست اندازی های پیاپی بادها و بارانها از میان رفته و عنکبوت قلمرو فرمانروایی خود را در چهار سو گسترش داده بود. در بخش میانی کاخ، از بالا تا پایین شکافی زشت چون دهن نیمه باز مرده یی نیش خند میزد. این شکاف به زخمی چرکین و عمیق همانند بود که گردش روزگار هر آن بر درد ناکی و ژرفای آن بیفزاید. از راهی باریک که کشتزاران پیرامون را با کاخ پیوند میداد به سوی دروازه بزرگ کاخ گام برداشتم نوکری که گوپی چشم در راه من دوخته بود، پیش آمد و افسار اسپم را گرفت و مرا به درون کاخ رهنمون شد.

همین که به منزل دوم گام نهادم طبیب خانوادگی ((آشر)) ها، که مردی رنگ پریده بود و درسیما یش هم آیه های خردمند را میشد خواند و هم نشانه های ابلهگی را، به پیشوازم آمد و تا اتاق ((آشر)) بامن همراهی کرد.

((آدریک آشر)) با دیدن من از جابر خاست، گرم و صمیمانه به زویم آغوش گشود و از آمدنم سپاسگزاری نمود. کنجکا و افسانه پیرامون خویش نگرستم. اتاق او بسیار بزرگ بود و چراغی با نور از غوانی آنرا روشن میکرد. کتابها و آله های گونه گون موسیقی پراکنده و پر از گرد و غبار این سو و آن سو افتاده بودند. هوای ناپاک اتاق نفس کشید و نرادشوار میساخت.

سالها بود «آدریک آشر» رانده بودم. سیما ی او در دازای چند سال به گونه یی شگفتی انگیز دگرگون شده بود.

آن سان رنجور و رنگ پریده مینمود که دیدارش آدمیرا به یاد رخساره مردگان می افکند و موهای شبگون زیبا یش به سپیدی گراییده بودند. بینی نازک او که به بینی یهودان همانندی

داشت ، بزرگ و زشت شده بود. صدای پر فراز و فرودش بیانگر نا آرامی جانگاہ روانی او بود . او پس از چندی از بیماری خویش که آنرا میراث شوم نیا کان خودمی پنداشت ، سخن به میان آورد او گفت که دیربست غذای بی نمک می خورد ، لباس بسیار نازکی پوشید . واز بوی گل و روشنی بیزار است . «آشر» پیهم میگفت: این بیماری در مان نا پذیر به زودی مرا خواهد کشت !

این زنده گی بیفروغ و یاهمه مرا به زودی نابود خواهد کرد ! پس از ساعتی گفتگو با آگاهی همه جانبه یی که از پیشینه و چگونگی زنده گی کنونی او دانستم توانستم ویرا به گونه یی ژرفتر بشناسم . ((آشر)) بیچاره در میان سپاهی از اشباح و کابوسها می زیست و خرافه پرستی بیش از اندازه کار او را به دیوانه گی کشانیده بود . او سالها در این کاخ کهن و نیمه ویران زیسته بود و با همه ترسی که از زنده گی در این کاخ داشت . آنرا چونان یادگار گرانبهای نیاکان خویش دوست داشت و اگر کسی او را به ترک کاخ اندرز میداد باخشم و پرخاش روبرو میشد .

گفتگوی ما ، دو همبازی روزگاران شیرین کودکی ، به درازا کشید . ((آشر)) از یگانهمی زنده گی خویش ، از (مادلین) خواهرش سخن به میان آورد . مادلین بیمار بود و «آشر» میدانست که سوک شکیب ناپذیر او به زودی فرا خواهد رسید و آنگاه وی در این جهان بزرگ و عبوس تنهای تنها خواهد ماند . هگنای که ((آشر)) درباره ((مادلین)) سخن میراند ، من از دروازه نیمه باز اتاق «مادلین» را دیدم که از دهلیز گذشت و به بیرون کاخ رفت . در این لحظه ناگهان چشم به «آشر» دو ختم بیچاره به تلخی می گریست .

از آمدنم به کاخ (آشر) چند روزی گذشت . در این روزها گاه موسیقی میشنیدیم و گاه کتا بیراباهم میخواندیم . من پیوسته میکوشیدم نام ((مادلین)) را به هیچ رو بر زبان نیارم و داغ (آشر) را تازه نکنم . او به گیتار و پس از آن به شماری

از کتابهای ما کیا و ل و کامپا نلاوچند کتاب کفشنا سی و اسطوره های کهن افریقا سخت شیفته گی نشان میداد . رفته رفته داستانهایی که هر گونه کوشش برای رهایی ((آشر)) از زندان و سوا سر و مالیخولیا کاری بیپوده است .

سرانجام فاجعه ای که ((آشر)) از فرار سید ن آن می هرا سید، سایه شوم خود را بر کاخ فروافگند : ((مادلین)) مرد . پس از آگاهی از مرگ درد ناک او، اند و هگین و آسیمه سر به اتاق ((آشر)) رفتیم . او از مرگ «مادلین» به اندازه ای ترسیده بود که نمی توانست سخن بزند . تنها توانست بگوید که پیش از به خاک سپردن «مادلین» نعش او را تا دو هفته در یکی از زیر زمینی های کاخ نگاه خواهد داشت . گویا رای طبیب خانواده گی چنین بوده و او می پنداشته که بیماری ((مادلین)) سرانجام به خواب عمیق مرگ گونه یی خواهد پیوست ، و ((آشر)) را امید کمفرو غی به آن وا داشته که خواهر خود را به خاک نسپارد

من نیز ناگزیر برای گذاشتن نعش ((مادلین)) با «آشر» به زیر زمینی رفتیم . زیر زمینی دروازه یی ستبر از آهن داشت و چون سالها بسته مانده بود ما نتوانستیم چراغهای خویش را تا پایان کار روشن نگاه داریم .

هنگامی که تابوت را بر زمین می نهادیم ، سر پوش آن بیجا شد و من در روشنی خیره چراغ توانستم روی ((مادلین)) را ببینم ناگهان از شگفتی برجای خویش خشک شدم . پنداشتم این ((او در یک آشر)) است که در میان تابوت فرو خفته . پنداری ((آشر)) دانست در چه اندیشه ام و گفت که وی و ما دلین همزاد بوده اند . وقتی که دروازه زیر زمینی را بستیم و بیرون آمدیم آشر گفت که ((مادلین)) دو باره زنده خواهد شد . او افزود که ((آشر)) ها نخست دچار مرگ کاذب می شوند و آنانرا نباید پس از پدیدار شدن نشانه های مرگ به زودی به خاک سپرد .

چند روز دیگر را با اندوھی بیکران سپری کردیم . ((آشر))
چند بار با صدا یی که به دشواری شنیده میشد گفت که میخواهد پرده
از رازی هراس انگیز برگیرد ولی نتوانست . بیماری دردناک او کم
کم بر روان من نیز سایه می افکند و احساس میکردم که اندک اندک
آرامش خود را از دست میدهم .

یکی از شبها تا دیرگاه نتوانستم بخوابم . از پنجره صداهایی
ترس آور به گوشم میرسید . ناچار برخاستم و چراغ را روشن
کردم . ناگهان دروازه اتاق باز شد و آشر ، چراغی در دست در
آستانه در پدیدار شد . چشمانش به گونه یی ترس آور برق میزدند
و چهره اش به چهره مرده گان میمانست . با این هم از آمدن او -
شادمان شدم . ((آشر)) با صدایی لرزان گفت : (مادالین را ندیدی ؟)
و به سقف چشم دوخت . شاید پنداشت که در دل رله ابلهی او می
خندم . با خشم گفت : (بر من مینمخند ! همین شب او را خواهی
دید.) و نشست نشست که پنداری از پادر افتاد . ناگهان صدای
گوشم رسید ، صدای هراس انگیز که از شنیدن آن مو بر اندامم
راست شد . بسوی آشر رفتم . دیده گانمش به در دوخته شده بود
و چیزهایی زیر لب میگفت که من معنای آنها را نمیدانستم . پس از
لحظه یی چند شنیدم که آهسته آهسته میگوید :

- - او به زودی می آید .

- او از رفتار شما بزده من خشمگین شده است .

- صدایی که شنیدیم از زیرزمینی بود .

- صدای شکستن تابوت ، صدای باز شدن در .

- من آواز تپش قلب و نبض او را میشنوم .

وناگاه ((آشر)) فریاد زد !

- اوست ، اوست ، او در دهلیز است . او به زودی دروازه را باز

خواهد کرد . اوست ...

هنوز آشر سخنان خود را به پایان نرسانده که دروازه باز شد

و مادالین در آستانه در پدیدار گردید .

کفن سپید شرا که لکه های خون گلگون ساخته بود و آهسته مینالید و مویه میکرد. شکستن تا بسوت و بیرون آمدن از زیر زمینی کفن او را بدین گونه خونین ساخته بود و از سراپایش خون میریخت من آنچنان خود را باخته بودم که نمیتوانستم به او نزدیک شوم. ناگاه قامت مادلین خمیده شد و لحظه ای چند شنیدم که آهسته ، بر روی ((آشر)) بیفتاد و برا دروخواهر در آغوش هم بر زمین افتادند.

تازیانه ترس چون آذر خمی بر سرم فرود آمد و از آن اتاق و کاخ نفرین شده گریختم. در بیرون با ران سیل آسا فرو میریخت و توفان بر درختها شلاق میکوبید. به پشت سر خویش نگاه افکندم. کاخ کهن ((آشر)) در آتش سرخرنگی می سوخت. بناگاه شکاف دیوار کاخ باز تر و باز تر شد. کاخ واژون گردید و در پر تگاهی که در کنار آن بود فرو افتاد. ((۳))

۳ - برابر گذاری دود داستا ن

جلال الدین آنسان که شیوه اوست و خود گفته است :

ای برادر قصه چون پیمانه است معنی اند روی مثال دانه است
در هنگام بیان داستا ن دژ هوش را جای جای سخنرا به پیامدهای
عرفانی ، اخلاقی و روانشناختی میرساند و به استننا جهای دست
می یازد .

به گونه نمونه پاره ای از این پیامدها را بر می شماریم :

الف - به نیروی خرد و آزمون فرجام را از آغاز میتوان دید :

دست میخا یید و میگفت ای دریغ	اشک میبارید هر یک همچو میغ
چند ما ن سو گند داد آن بی مدید	ماکتون دیدیم شه ز آغاز دید
که خبر کردند از پایا ن ما ن	انبیارا حق بسیار است از آن
پیر اندر خشت بیند پیش از آن	آنچ در آینه میبند جوان

ب- تفسیر و تبیین يك مساله روانشنا سا نه (الا نسا ن حریص
علی مامنع)

این سخنی پایا ن ندارد آن فریق
بر گر فتند از پی آن دز طریق
پر درخت گند م منهی زد ند
از طویله مخلصا ن بیرون شدند
گر نمیگفت این سخنرا آن پدر
ورنمی فرمود ز آن قلعه حذر
خود بدان قلعه نمیشد خیلشان
خود نمی افتاد آنسو میلشان

ج - خویشتن بینی سر چشمه بد بختی وزبو نیست :

آندرون خویش استغنا بدید گشت طفیا نی ز استغنا بدید
که نه من هم شاه و هم شهزادهام چون مرا ماهی بر آمد با لمح
آب در جوی منست و وقت ناز زین منی چون نفس زایدن گرفت
چون عنان خود بدین شه دادهام من چرا بلشم فبار یرا تجع ؟
ناز غیر از چه کشم من بی نیاز؟ صد هزاران ژاژ خا ییدن گرفت

د- دژهو شر با پنج دروازه به بسوی دریاد داشت و پنج دروازه
بسوی خاک . جلال الدین محمد این نما د را بدینسا ن تفسیر کرده
است :

آندر آن قلعه خوش ذات الصور پنج در بحر و پنجمی سوی بر
پنج از آن چون حس بسوی رنگ و بو پنج از آن چون حس باطن راز جو

(۴)

ه- اندرز بزرگان و آزموده گان را نباید از یاد برد :

سهل دانستیم قول شاهرا و آن هنا یتها ی بی اشبا هرا
نك در افتادیم هر خند ق همه کشته و خسته بلا بی ملحه
تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش بود ما ن تا این بلا آمده پیش
بیمرض دیدیم خویش و بی نرق آنچنانك خویش را بیمار دق

علت پنهان چنین شد آشکار
این سزای آنک تخم جهل کاشت
اعتمادی کرد بر تدبیر خویشی
ترك مکر خویشتن گیرای امیر
این به قدر حیلۀ معدود نیست
بعد از آنک بند گشتیم و شکار
و آن نصیحت را کساد و سهل داشت
که برم من کار خود با عقل پیش
پا بکش پیش عنایت خوش به میر
زین حیل تا تو نمیری سود نیست

(۵)

ودهما پیا مد دیگر که یاد کرده‌م آنها سخنرا به دراز امیکشاند.
در میان این قصه چندین قصه فرعی آورده شده و مانند بسا از
قصه‌های دیگر مثنوی به درختی همانند است که از تنه آن چندین
شاخه سر بر زده باشد. با یسدگفت که قصه از چشم انداز جلال
الدین محمد ابزار بیان اندیشه است نه هدف و آماج. از این رو
همواره از خواننده میخواهد که پوسته سخنرا بشکافد و به سر-
شت وجوهر آن دست یابد. او برای بیان این انکاره حکایتی
شیرین و طنز آمیز می‌آورد:

روزی دانشمندی نحوی برای این که روشن سازد در زبان تازی
فاعل مرفوع و مفعول منصوب بست چندین بار جمله ((ضرب زید عمرا))
را بر زبان آورد. شاگرد ساده دل لب به پرسش کشود که چرا زید
عمر و بیگنا هرا زده است؟ استاد هر چند تلاش ورزید ما هیت مساله
را در ذهن شاگرد خویش جاگزین سازد، به آرزوی خود دست نیافت
ناگزیر رو به طنز آورد و گفت: «عمر ویک والوی فزون دزیده بود»
و از این رو زید او رازد. شاگرد این پاسخرا راست پنداشت و آنرا
پذیرفت.

گفت نحوی زید عمرا قد ضرب

گفت چونش کرد بی جرمی ادب؟

گفت این پیمانه معنی بسود

گند می بستان که پیمان نه استرد

زید و عمر واز بهر اعرا بست ساز

گر در و غست آن تو با اعرا بساز

زید چون زد بی گناه و بی خطا
 عمر ویک واوی فزون دزدیده بود
 چون ز حدش بر داو واحدسزد
 کتر نما ید راست در پیش کزان

* * *

خط بکش زیرا درو غست و خطا
 شد رسول وخواند بر هر دوفسون
 چون سخن نوشد زد مننه بی بیان
 فهم آن چون کرد بی نطقی بشر
 شد رسول وخواند بر هر دوفسون
 معنی اندروی مثال دانه است
 ننگرد پیما نه راگر گشت نقل

واما ادگار آلن پودر ((بر باد ی خانواده آشر)) انسانرا بیگانه یی
 می پندارد که نمیتواند با جهان بیرونی پیوندی داشته باشد. در
 درون خود و باخود میزید. تنهاست نه کسی او را می شناسد و نه او
 کسی را و اگر دیگری را به سوی خود فرا میخواند، نه برای آنست
 که به انسانها مهر ورزد، بلکه می خواهد از تنها یی بگریزد.

اما آدمی در تنها یی نیز تشنه زندگیست. چون راهی برای
 گریز از تنهایی نمی یابد می خواهد زنده بماند.

اگر خود کشی نمیکند از آبروست که جهان آنسوی مرگرا به درستی
 نمی شناسد و از آن هراس دارد. درست مانند ((هملت))

(در آن خواب مرگ آگین

چی کابوسی در پیش خواهد بود.

بدان هنگام که جسم فانی را به دور افکنده ایم.))

(شکسپیر - هملت)

((رادریک آشر)) آفریده یی است در و نگرا که خود را گرفتار سر

پنجه جبر توارث می پندارد و نفی جهان بیرونی آرامش روانی او را

برهم زده است . او به دنیا ی بفرنج درون خویش پناه برده است و شیفته این دنیا ست . اما اندك اندك دریافته است که نمیتوانند جهان درون خود را نیز چون جهان بیرون بشناسند .
گویی این سروده الیوت درباره ((را در يك آشر)) ادگار آلن پو پدید آمده است :

تصویری بی شکل سایه‌ی بیرنگ

نیروی مفلوج و جنبشی در سکون

((بربادی خانواده آشر)) در واقع بازتابیست از شکنجه‌ها و رنج‌های درمان‌ناپذیر روانی ادگار آلن پو . در سروده‌ها و نوشته‌های این شاعر و نویسنده جوان‌مرگ که وحشیگری و ابتذال چیره بر جامعه و کشورش دنیا ی کرانمند و كوچك يك انسانرا در نگاهش به بزرگی و پهنای جهان ناگرا نمند هستی جلوه گرساخته بود ، بیشتر ینه به کاخ‌های کهن ایوانهای متروك و درهم شکسته شهرهای ویران ، مردابها و سردابهای هراس انگیز و اشد باحی که در دهلیزهای خانه‌های کهن در رفت و آمدند بر میخوریم .
بازی همانسان که میان جهان پرشکوه ، رنگین و آراسته جلالت الدین محمد جهانی که بهره و راز آفرینش و بخشش و تجلی اوست و انسان والای جلال الدین محمد که میگوید :

خلق مابر صورت خود کرده حق وصف ما از و صف او گیرد سبق
و جهان تیره و عبوس و انسان دست و پا بسته ادگار آلن پو هیچ گونه همسانی نمیتوان یافت ، میان این دو داستان نیز همانندی و تشابهی وجود ندارد .

یادداشتها :

(1) The Golden Castle Newyork, 1976, P. 96.

(۲) جلال الدین محمد در سرایش این داستان از ((مقالات شمس بهره جسته است :)) پادشاهی بود و او را سه فرزند بود . فرزندان عزم سفر کردند به مهمی پدر ایشانرا وصیت

میکرد یکباره و دوباره که در این‌زه فلانجا قلعه یی است ... چون به آنجا برسید زود بر گز ریدوبر آن قلعه میا یید... ایشا نرا تقاضایی وخار خاری که در آن قلعه چی چیزاست که او چندان وصیت میکند.. در آن قلعه در آمدند ... دیدند بر آن صورت دختر پادشاه و عاشق شدند . آمدند و به ضرورت خواستگاری کردند . پادشاه گفت : ((بروید ایشانرا بنمایید آن خند قپر سر بریده که هر که خواستگاری کرد و نشان دختر نیاورد حال اوچی شد .)) رفتند دیدند خند قسی پرسر بریده . پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم . عاجز آمد و او را نیز کشتند . دوم نیز همچین . آن پسر کو چکین آمد . گفت : اگر از دیگران عبرت نگیری از برادران خود عبرت نمی گیری ؟ گفت :

صبر با عشق بس نمی آید صبر فریادرس نمی آید
صابری خوش ولایتی است ولیک زیر فرمان کس نمی آید

شرط کرد و در طلب ایستاد دایه را بر صدق او رحم آمد . او را دلالت کرد که گاو ی زرین ساز دودر اندرون آن گاو پرود تا به حیلها در کوشک دختر راه یافت . هر شب که خلق آرام گرفت ... از گاو بیرون آمدی و شمعه و شرابها را از جا بگردانیدی و سر زلف دختر را پڑولانیدی . چون رو زشدی نشانها دیدندی و هیچ کس ندیدندی ، حاصل تا رو بند دختر بستند که نشان آن بود . بیامد که نشان آورد م ...))

(رك : ماخذ قصص وتمثیلات - مثنوی ، ص ۲۱۷)

۳- از مجلد دوم

The Works of Edgar Allan Poe, Bostos: 1941, PP. 49 53.

ترجمه شد .

۴ - به پنجاهت پیشینیا ن پنج حس باطن عبار تند از خیال ، شهود ، عقل ، اراده ، عا طفه

۵ - رك به : یاد نامه مولوی ، تدوین وتنظیم علی اکبر مشیر سلیمی

ص ص ۱۶۹ - ۱۷۱

داکتر اسدالله حبیب

جنبش جنگناسه سرایی در شعر

دری سده زده افغانستان

-۲-

چه باک از رقیب منافق بود
 و رشن علمی قلب گوید چه باک
 به حرف خطایت سخن چین شوند
 مترس از سخن چینی هیچکس

اگر یار جانی موافق بود
 هران دل که از غش چوسیم است پاک
 فرا هم اگر خلق تا چین شوند
 مرا از همه اعتماد تو بس

(اکبرنامه، ص ۱۳۵ - ۱۳۶)

وقتی که کار سردار محمد اکبرخان در کابل سر و سامان یافت
 امیر دوست محمد خان در هند با انگلیس هاپیمان شرمناسی بست
 و بر اساس آن پیمان نامه به پسر نو شیت و در آن نامه سپارش کرد
 که :

همه خسروان ، سروران زاده اند
 پس آنکه رها کن همه مر دوزن
 زیا نی به اهل فر نگه آور ی
 که گویا نیاورد ه یی تاب جنگ
 کنی در هر یمت سو ی خلم روی
 در آیند در شهر کابل دو بار
 پس از هفته تعجیل رفتن کنند
 بر آیند بارو ی افرو ختسه
 برد سر گشی از سر سر کشان
 نسازد کسی دعوی همسری
 روان گشت فر مان شاه فر نگه
 به بازی تخلف به پیمان کنند
 شکستی نیاری به پیمان من
 نباید که اصلا تغافل کنی
 همان بنگری کت رسانم پیام
 هنوز است باقی که باقی بهمان

کسانیکه در دست افتاده اند
 نخستین به شمشیر احسان بزن
 ازین پس نباید که جنگ آوری
 ادا یی کنی با سپاه فر نگه
 گر یزان از آن لشکر رزم جوی
 که تا سروران فرنگی دیار
 یک هفته آنجا نشمین کنند
 زگین خانه چند را سو ختسه
 که تا چیست مردانگی های شان
 به دستور سا زند فرده نبوری
 بدینسان بسوی سپاه و فر هنگ
 نه ترس که بر عکس فرمان کنند
 تو هم کار بندی به فرمان من
 درین کار ترک تا مل کنی
 نبینی سو ی عزت و ننگ و نام
 غرض مختصر یک سخنزان میان

(تکبیر نامه . ص ۲۲۸ - ۲۴۶)

درین نامه دلیری امیر درلگدمال کردن مفاهیم نجیب انسانیست بی
 مانند است ، مثلا به پسر دستو رمید هد که نام و ننگ رافرا مو شس
 کند و به گفته او عمل نماید و بدین صورت پاسازشس کاری بادشمنان
 آزادی افغانستان و قربانی داد نصد ها فرزند فدا کار خلق ما امیر
 دوست محمد خان دو باره به اورنگ امارت کابل دست می یابد .

شاه شجاع و فرنگی

شاه شجاع که هر چند در مرکز و یداد های اکبر نامه قرار دارد اما هیچگاه احساس و خواست او و عمل او در حادثه یی بصورت برجسته و روشن نشان داده نمیشود و چون سایه ایست از یک اصل و آن اصل اراده و عمل افسران و سپاه استعمار بر تانیه در افغانستان و اراده و عمل هند بر تانوی و اراده و عمل امپراطوری بر تانیه در آن سوی اقیانوس هاست . همه این کلیه به نام «فرنگی» خلاصه میشود هر گاه فرنگی دست به تیغ میبرد سایه او که دست شجاع است به تیغ می رسد و هر گاه فرنگی سر تعظیم فرو می آورد سایه او که شجاع است میخمد .

در نبرد رویاروی مکناتن و سپاه پنجاه هزار نفری اش با آزدیخواهان فرنگی آتشباری می کند و شاه شجاع نیز نقش سایه وار خود را ایفا می نماید یعنی به گفته حمید :

ملك هم پی رفع شرمندگی همی کرد اظهاری از زندگی
زدی تو پها از فراز حصار بر آوردی از خاک کابل حصار

و زمانی که برنز کشته شد درز مندگان راه آزادی پس از تیر اندازی زیاد به زرادخانه فرنگی به دروازه زرادخانه گاه فراوان ریختند و آنرا آتش زدند . دودانبوهی از آن بر خاست پیشرفت سریع آزاد یخواهان لرزه در نهاد فرنگی انداخته بود که در پهلوی آن زندگی بر قلب شاه شجاع نیز نشست و احساس ضمنی این شخصیت ضمنی را حمید چنین طنزآمیز بیان میکند .

چنان گشت زان گاه آتش بلند که دو دوش بکیوان رسانده کمند
چنان دود شد منتشر هر کنار که شه عطسه می زد زبالا حصار

(اکبر نامه - ص ۱۴۶)

پس از این شاه شجاع فوج دوصد و دو هزار نفری را به فرماندهی شریف نامی به کوی و بازار شهر به حمله گماشت باز هم حرکت او اقدام اساسی رزمی نبود و تنها خواست اظهار هستی کند. مردم کوچه و بازار زنان و کودکان شهر کابل با کوزه و کاسه و سنگ و چوب با سپاه دشمن در او یختند بسیار کشته دادند اما پافشاری کردند تا آن حد که سپاه شریف شکست خورده و متواری شد در آن حال شاه شجاع این سایه «فرنگی» که آخرین تیرش را رها کرده بود دیگر چاره‌ی نیافت و چنانکه حمید کوتاه لطیف و کنایه آمیز تصویر کرده است وضوح‌خنده آوری داشت :

شداژ ترس لاجول خوان شهریار قوی بست درهای بالا حصار
نگهبانی خویش کردن گرفت غمین گشته و افسوس خوردن گرفت
(اکبر نامه . ص ۱۴۹)

پرده از روی ماهیت هستی شاه شجاع دروا پسین دم زندگی او بدست شجاع‌الدوله برداشته می‌شود و سرشت سیاه او افشامی‌گردد. حرف‌های شجاع‌الدوله این جوان میهن پرست دلیر گویا صدای مردم افغانستان است و بیان فشرده همه کرده‌های ناشایست شاه شجاع. او دروا پسین لحظه‌های زندگی به حقیقت تلخی رو برو ساخته می‌شود که او نبوده است مگر سایه شومی از پیکر شوم تراز خود. شجاع‌الدوله در حالیکه شاه شجاع را در تاریکی شب در میان جوی یافت شمشیر را کشید تا سرش را از تن جدا کند و در آن وقت چنین حرف‌های تلخی بر زبان آن دو حریف رفت :

... که گشتم ترا تابخون ریزیم زخونش بدانم در آویزیم ؟
چو خودگر زنی بر سر ماه تیغ نشاید زدن بر سر شاه تیغ

خدایاد کن بگذر از کین مــــن
 شجا عش بگفت: ای ستمگاره کیش!
 تو بومی که بودت ز شاهی خطاب
 سیه مست چون فیل جنگی شدی
 فراموش مکن حق دیرین من
 توکی شاه بودی که خوانی بغویش؟
 شد این بوم از ظل شو مت خراب
 مدد گار فوج فر نگی شدی
 بهر خانه دست تپا ول رسید ...
 خرابی به غز نین و کابل رسید

«اکبر نامه - ص ۲۰۵ و ۲۰۶»

در تصویرگری سیمای شاه شجاع حمید کشمیری چنان می نماید که زیر تاثیر کینه گرم خوانین بارکزیایی و سد وزایی در آن وقت رفته و به امید جلب التفات امیر دوست محمد خان که تاج اما رت کابل را بر سر داشت بر رشد شخصیت شاه شجاع در دوام جنگ اول افغان و انگلیس پرده کشیده است به گواهی اسناد اصیل تاریخی شاه شجاع همینکه به وضع اسیر گونه خویش پی برد به تدریج از انگلیسها فاصله گرفت اعلان جهاد کرد و با نیروهای آزادی بخش مردم همنوایی نشان داد. از آن روسیمای اومثبت و پذیرفتنی تراز امیر دوست محمد خان است که خطا تا کنون به نام امیر کبیر در تاریخ سیاسی کشور ما بزرگ سازی شده است. این حقیقت در جنگ نامه غلامی به نکویی انعکاس یافته است که ذکرش خواهد آمد.

محمد زما نخان

محمد زمان خان پسر مرد یست با اراده آهنین و نگاه هنری ژرف. او تجلی آرمان مردم است که هنوز خوب از نگاه هنری به کمال نرسیده است. او سرشت دشمن را خوب می شناسد و آشتی ناپذیر پیکار می کند در برابر منافع کشور منافع شخصی خود را هیچ می شمارد و به آن پرکاهی ارج نمی نهد در اکبر نامه تمام این شاخص های شخصیت محمد زمان خان به اعمال او نمایان شده است.

محمد زمان خان رزمنده تیزهوشیست. وقتی که با شماره برنز

شاه شجاع به سران قشون ملسی پیشنهاد سفر به لندن کرد و همه درین بسته قرار گرفتند که در دوراهه رفتن به لندن و واگذاشتن میهن و مردم و سر باز زدن از فرمان که هر دو به خطر می انجا مید کدا م يك را بر گزینند زمان خان راه سومین را کشف کرد که کشتن بر نز بود و آغاز قیام و با این اقدام از يك سو سران قشون ملی را از درماندگی سخت رها ند و از دیگر سو کاخ استعمار را از بن تکان داد.

مردم قحطی زده کابل به غله خانه فرنگی هجوم بردند و در اثر گلوله باری پاسبانان صدهاتن کشته دادند و فرار کردند. شب هنگام سران جنبش با هم نشستند و به اندیشه چاره افتادند و با زهوشی گرهکشای محمد زمان خان دستگیری کرد او پیشنهاد نمود که به علی نقاب بسپارند که نقبی هر چه زودتر تازی دیوار غله خانه بکشد و بزور بازوی علی نقاب آن راد مرد گمنام غله خانه فرنگی بروی آزادی خواهان باز شد .

محمد زمان خان بافرنگی آشتی ناپذیر بودو با نو کران فر هنگی آشتی ناپذیر تر او در نشستى به سران قشون ملی گفت :

به شمشیر مردن به میدان جنگ به از زنده ماندن به قید فرنگ
و خود به این گفته ایمان تزلزل ناپذیر داشت .

بی پروا یی محمد زمان خان در برابر کشته شدن شاه شجاع به دست پسرش شجاع الدوله قرینه آنست که این اقدام نیز از خواست او سر چشمه گرفته بود و مخالفت زمان خان با پادشاهی فتح جنگ پسر شاه شجاع گواه دیگر آشتی ناپذیری او با دشمن است .

محمد زمان خان شایسته نمی داشت که سر دار محمد اکبر خان وزارت فتح جنگ را بپذیرد و براین باور تا آنحد پا فشاری کرد که سخن به پیکار کشید. او در برابر کسانیکه دوست می شمرد سینه تپی از کینه داشت .

مثلا هنگامیکه بار دیگر سردار محمد اکبر خان بر ضد فتح جنگ و خان شیرین خان و بقایای نیروی فرنگی شمشیر کشید و به یاری

محمد زمان خان نیاز مند گردید و پوزش خواهانه به او روی آورد محمد زمان خان از گناه او گذشت و در سنگر واحدی در کنار وی داخل نبرد شد .

حمید کشمیری که بیشتر به تجلیل سردار محمد اکبر خان توجه دارد به سیما ی شکو همنده محمد زمان خان در آخرین رویداد ها که سردار محمد اکبر خان و امیر دوست محمد خان بداهن فرنگی می آویزند دیگر نمی پردازد و او را در تاریکی و فراموشی رها می کند.

حاشیه ها یی بر متن

حمید کشمیری در آغاز حکایت ها و یا در جریان حکایت ها و یادار پایان قصه های مستقل گاهی از مسیر حوادث کنار می رود و زبان به بیان نکته های پرورنده می کشاید و یا از عشق و شراب سخن می گوید و یا اکثر در پایان قصه ها از ساقی چای می خواهد تا گلو تر کند و به قصه دیگری بپردازد. در میان این بخش های تعلیمی اکبر نامه قطعات پر ارزشی است ما نند این دو قطعه :

بدی میکند هر که کردار خویش سرانجام کارش بدآید به پیش
چه خوش گفته است آن نکوکارمرد: « کم ازار بیند کم ازار مرد »
چو جویی نکو تخم نیکی بیاش بخود نیک خواهی بکس بدباش
بود خوش نما تخم بد وقت کشت ولی بر دهد عاقبت نیک زشت

(اکبر نامه ص ۱۴۴)

زلوئیست ظالم که چون خون خلق بنو شد بر اوندش از راه خلق
همه دار عالم بیک رنگ نیست همیشه فلک بر سر جنگ نیست
اگر ظالما نرا کند یار یی در ازار مسکین مدد گاریی
پس از چند که زیر دستش کند بدانگونه با خاک پستش کند
که مسکین چو مالش بر داسکار ستمگر تا سف خورد بر کنار

(اکبر نامه ص ۱۴۹ و ۱۵۰)

غلامی و جنگ نامه اش

آخند زاده ملا محمد غلام پسر ملا تیمور شاه که به تخلص غلامی

شعر می گفت از دهکده افتا به چی کو هستان بوده در سال ۱۳۰۶ - هجری قمری ۱۸۸۷م وفات نموده است . وی رویداد های نخستین نبرد های افغان و انگلیس را در قالب مثنوی رزمی بیان کرد که نسخه ناقصی از آن به صورت مطبوع اکنون در دست است . از آنرو که یگانه نسخه خطی بدست آمده سر و آخر نداشته است اصل نام اثر معلوم نیست مگر گاه طبع از روی محتوای کتاب جنگ نامه اش نامیده اند جنگ نامه در ۱۸۴۳ مسیحی یعنی در همان نخستین سال بازگشت امیر دوست محمد خان از هند و دو م باره پادشاهیش به پایان رسیده است .

جنگ نامه غلامی از سفر تجارتنی بر نژاده افغان سنان آغاز می یابد و به رهایی یافتن سردار محمد اکبر خان از زندان پادشاه بخارا و رفتن او نزد امیر شهر سبز انجام می پذیرد .

شاعر در جایی می گوید :

نشان از دگر داستان گوشدار غم عالم از دل فراموش دار
 زکر دار اکبر سخن بر شنو شمیمه چو مشک ختن بر شنو
 مرا در سخن گفتن این بود کام که گردد بیان وصف آن نیک نام
 وگر نه سخن بر نمی گفتمی مرا این داستان نیز بنهفتمی

«جنگ نامه ص ۲۰۴»

از این بیت ها چنین بر می آید که غلامی می خواسته است به بیان رویداد های پیردا زد که اکبر سیمای برآزنده آنها بوده است تا شخصیت شناخته شود . مگر اکنون ورق های آخر کتاب افتاده و حکایت های مربوطه به پیکار اکبر نیز از میان رفته است و در حوادث موجود کتاب سردار محمد اکبر خان از قهرمانان عمده بشمار نمی رود .

جنگ نامه از چه حکایت می کند ؟

وایسرای هند برای سپاه کشی به کابل افسران انگلیسی را فرا خواند و استشاره کرد مکناتن مشوره داد که نخست باید بر نژاده عنوان قاصدی از سوی وایسرا به کابل برود .

مدتی آنجا بماند و بکوشد که در جاها بیکه از نظر سپاه کشی

اهمیت دارد سفر کند و مطالب لازم را یاد داشت نماید و اطلاعات کافی بدست بیاورد و برگردد. همان بود که برنز به کابل آمد و امیر دوست محمد خان او را گرم پذیرا شد، چند روزی با امیر بود و سپس تقاضا کرد تا بعضی جاهای دیدنی را ببیند و به اجازه امیر با داکتر همراهش به سفر پرداخت آن دو هر جا که می رسیدند چشم دیدند هازامی نوشتند و با رئیس قبیله یاملك ده باز دیدهای محرمانه انجام میدادند.

غلامی می نویسد :

بدینگونه هر جا که میرفت آن زسر دار آن ملك جستی نشان
روان سوی او میشدی رهنمون بفن و فریب و به مکروفسون
بصد چا پلوسی و هر گونهرنگ رساندیش پیغام شاه فرنگ

(جنگ نامه ص ۲۱)

گامیکه مسافرت بر نزو داکتر پایان یافت و آنان آخرین روز هازا در دربار امیر کابل به شادمانی سپری می کردند دو نامه یکی از شاه ایران و دیگری از امیر بخارا رسید. در هر دو نامه امیر کابل را هوشدار داده بودند که با انگلیس هادوستی نکند و در عوض در بارهای ایران و بخارا حاضر اند او را دوست خود بشمارند و گاه خطر از یاریش دریغ نکنند. امیر به نامه شاه ایران پاسخ مثبت داد و اما تقاضای امیر بخارا را رد کرد و بعد مجلسی سران ایلها آراست تا نظر بدهند که با برنز چه معامله شود. همه رای دادند که او را نکشند بلکه وادارش سازند به هند باز گردد. برنز به هند بازگشته و از آن سوی شجاع با سپاه انگلیسی به سوی افغانستان راهی شد. شاه شجاع در راه بود که نامه هایش به سران قندهار و کابل و کوhestان رسید و در آن نامه ها از بزرگان قبیله ها خواسته شده بود تا به وادار راستین (!) تخت درانی یعنی شاه شجاع کمک کنند. در قندهار حاجی خان کاکری با قشون خود خاینا نه به سپاه شاه شجاع پیوست بدینصورت در صف دفاع مردم قندهار رخنه انداخت. کهندهار خان، رحمدل خان و

مهر دل خان که حکومت قندهار را در دست داشته سرا سیمه وشتا -
بزده به ایران پناه بردند . قندهار بدست شاه شجاع افتاد .

خبر مسلط شدن شجاع بر قندهار به امیر دو ست محمد خان رسید . امیر
درباغ «عالم گنج» سران اقوام را فرا خواند و موضوع را در میان
گذاشت سران قوم ها به او وعده یاری دادند . امیر به سردار غلام حیدر
پسرش که حاکم غزنی بود پیام فرستاد که به دفاع آماده شود و خود
نیز به تهیه لشکر پرداخت .

سران کوهستان که بنا بر روش ظالمانه و بیدادگرا نه امیر
دل خوش از او نداشتند شمای بر ضد او مردم را برانگیختند و
بدور غلام پو پلزا بی جمع شدند و غلام به یاری سرانرا از خان تگابی
شهمزاده یحیی یکی از نواسه های تیمور شاه را پادشاه خواند و شماری
دیگر به کابل نزد امیر دوست محمد خان آمدند . شاه شجاع بعد از چند
جنگ سخت سردار غلام حیدر خان را اسیر گرفت . سردار محمد
افضل خان که در حومه شهر اردوگاه بر پا کرده بود و میخواست وارد
شهر شود و برادر را یاری نماید با شنیدن خبر اسیر شدن سردار
غلام حیدر خان راه فرار پیش گرفت و در سیدآباد بر کوهستان نیها
حمله برد . شهمزاده یحیی دستار سرخس را انداخت و فرار کرد و
غلام پو پلزا بی نیز از پی او گریخت میر مسجدی خان و تیمور شاه خان
و خواجگان با طرفداران شان در میدان پافشاری کردند جنگ به
سود سردار محمد افضل خان انجامید و قوای کوهستان شکست یافت .

افضل نزد پدر آمد و امیر کابل پس از شنیدن خبر اسیر شدن سردار
غلام حیدر خان و قسیم سران کوهستان کابل را بدرود گفت و راه
بامیان و خلم را پیش گرفت و از آنجا به بخارا رفت .

حرم امیر با اکرم خان و جبارخان در خلم ماند . پس از زمانی امیر
بخارا بر امیر دو ست محمد خان و پسرا نش بدگمان شد و آنان را
زندانی کرد . پدر و پسران چند بار تلاش کردند تا از بندرها بیایند
مگر ناکام شدند . شاه شجاع که در بالا حصار تاج امارت کابل را به سر
گذاشته بود زنان و فرزندان امیر دوست محمد خان را از خلم به کابل

خواست و همه را به غزنی فرستاد تا آنجا نظر بند نگاهشان دارند. در این میان مکناتن به شاه شجاع مشوره داد تا سران کو هستان را نزد خود بخواند و دستگیر کند و از تیغ بکشد شاه شجاع طبق گفته او آنان را دعوت کرد. اما گاهیکه خبر آوردند که کو هستان نیان حاضراند به خدمت شاه بر سنده شاه شجاع نهانی پیغام فرستاد از نیت شوم مکناتن آگاهشان ساخت.

میر مسجدی خان و محمد شاه خان و دیگران بر ضد فرنگی کمربیکار بستند و قلعه خود را ترک گفتند و در (خواجہ خضری) در قلعه میر مسجدی خان سنگر گرفتند. آتش پیکار میان آزادی خواهان و قوای برنز در گرفت. چندین شب و روز باران گلوله در قلعه و بیرون قلعه می ریخت تا سر انجام قوای برنز با آتش توپها دیوار قلعه را سوراخ کردند. چند تن محدود از آزادی خواهان جلو شانرا گرفتند و سپاهیان دشمن هر چه بیشتر خود را به رخنه دیوار می زدند کشته می شدند. تا اینکه انگلیسی ها صدها تن کشته دادند و برنز از تصرف قلعه نا امید شده میر مسجدی که زخم عمیقی به شانه اش رسیده بود شب هنگام با برادرش در ویش و چند تن دیگر از همزمان زنده مانده خویش سوی نجراب فرار کرد. فردا برنز آن قلعه را آتش زد و به چهار یکار لشکر کشید. امیر دوست محمد خان سردار محمد افضل خان را بهانه آوردن زن و بچه اش به خلم فرستاد و نهانی به او گفت که بازنگردد. خود امیر به یاری کبیر نام تا جر کابلی که در شهر سبز می زیست از زندان امیر بخارا رهایی یافت و عازم خلم شد. در خلم میر ولی حکمران آنجا لشکری گرد آورد و به اختیار امیر گذاشت اما در بر خورد با قوای فرنگی امیر شکست خورد خلم را گذاشت و رهسپار کابل شد. در منزلگاه دره غور بند رجب و علی خان از پروان به پیشوازش رفتند و او را به پروان آوردند. خبر به برنز رسید و او دو صد سوار را فرستاد تا امیر دوست محمد خان را دست بسته نزدش ببرند.

مگز پیش از رسیدن سواران برنز امیر به نجراب رسیده بود در نجراب در ویش خان، غلام خان، محمد شاه خان و حسن نجرا بی میرزا شاه و

جلال خان و دیگر سران آن دره هادور امیر جمع شدند . میر مسجدی خان در آن روزها زخمی و در بستر بود امیر دوست محمد خان با آن سرکردگان و قشون شان سوی پروان براه افتاد. در ریزه کوهستان سید غلام اکرم خان و نصرت میر و گل میر با طرفداران شان به آنها پیوستند. محمود شاه و سیف الله از پنجشیر آمدند . در پروان سر فراز خان که با برنز ارتباط داشت سروران قشون ملی را به خانه خود مهمان کرد و شبانه به برنز پیام فرستاد که امیر و همه جنگاوران در قلعه او منزل کرده اند برنز فردا بالشکری عظیم بیاید حین پیکار قلعه گیان در هارا خواهند بست و امیر دوست محمد خان و هواخواهانش در میدان خواهند ماند و پیروزی خواه میخواه از آن او خواهد شد. فردا ارتش برنز رسید و در گرم نبرد خونین در های قلعه بسته شد و سرفرازو مزدورانش از بالای قلعه به سوی آزادی خواهان به تیر اندازی پرداختند . تیرهایی که از عقب می آمد قوای آزادی خواهان را سراسیمه و پراکنده ساخت . آزادی خواهان به دامنه کوه تاختند و با جنگ و گریز پیکار را ادامه دادند. جنگ ادامه داشت که امیر دوست محمد خان ناگهانی از میان قشون ناپدید شد . وی پنهانی نزد مسجدی خان رفت و به او گفت که در حالیکه حرمش در غزنی نزد انگلیسهاست نمی تواند جنگ را ادامه دهد و می خواهد برود و خود را به مکتان تسلیم کند. مسجدی خان هر چه ملامتش کرد و او را از آن کارشرم آور باز داشت سودمند نیفتاد. امیر بالاخره خودش را به مکتان سپرد .

سردار محمد افضل خان که پدر را گم کرد موضوع را به دیگر همسنگران خبر داد . سران قشون ملی حیران و غمگین و اندیشمند شدند هر که راه دهگده خویش گرفت سردار افضل خان و محمد عمر خان به خانه میر مسجدی خان آمدند و در آنجا از تصمیم عجیب امیر دوست محمد خان آگاهی یافتند. افضل نمی خواست نزد پدر برود اما میر مسجدی خان قانعش ساخت که از دودمان بیرون نماند و خواه میخواست به پدر و دیگر برادران پیوندد . مکتان پس از چند روز خانواده

امیر را از غزنی خواست و با امیرپیمان بست که پادشاهی کابل را به وی خواهد سپرد و اما تا فرارسیدن چنان فرصتی امیر و خانواده اش باید به هند بروند و امیر عازم هند شد.

پس از این سردار محمد اکبر خان و سلطان پسر کاکا یش به وساطت فضل نادر مرشد امیر بخارا از بند رها شدند و در خانه آن مرد درویش به صورت نظر بند می زیستند. سلطان حیلہ یی بکار برد و اکبر را از اسارت رها نید. اکبر به شهر سبز به خانه کبیر بازرگان کابل رفت و چند روزی آنجا پایید و بعد به همراهی او بدر بار امیر شهر سبز رفت

قهر مانان جنگ نامه غلامی

چنانکه پیش از این گفته ایم نسخه چاپی جنگ نامه غلامی که از روی یگانه نسخه ناقص و آسیب دیده تهیه شده کمی و کاستی زیادی دارد. در همین چند حکایتی که در آن کتاب به صورت پیوسته آمده است سیماهای مشخص که نقش مؤثری در سرنوشت رخدادها دارند از سه چهار بیشتر نیست. چون امیر دوست محمد خان، شاه شجاع الکزاندر برنز و میر مسجدی خان و در پهلوی آن شماری نامهای سران پنجشیر، ریزه کوهستان، پروان و غیره می آید که جدا جدا مشخص شده نمی توانند مگر در مجموع می باید زیر عنوان سیمای مردم بررسی شوند.

شاه شجاع

سیمای شجاع در جنگ نامه جالب و قابل دقت است. چنانکه تاریخ نو یسان نوشته اند شاه شجاع در آغاز افزار سرکوبی مردم افغانستان در دست انگلیسها بود مگر به تدریج شکوه دروغینی که انگلیسها به او داده بودند کاهش یافت و مکناتن زمام قدرت را به دست خود گرفت و شاه شجاع زیر تاثیر جانبازیهای وطنپرستان و وضع شرم بار خود را توانست بهتر درک کند و از آنرو آهسته آهسته از انگلیسها دوری جست تا آنکه در اواخر مجاهدین رادر هر شهر و ده بر می انگیخت و برای قیامها زمین چینی می کرد.

انگلیس ها سخت از او ناراضی بودند . باری «مکنا تن به لارد-
اکلند نوشت که شاه شجاع —ماخیا نت می کند باید دوست محمد
خان به کابل رجعت داده شود» (۱)

این رشد شخصیت شاه شجاع در جنگ نامه غلامی خوب تصویر
شده است .

شاه شجاع را انگلیس ها آوردند و تاج امارت کابل را بر سرش
گذاشتند . و مکنا تن و بر نزلوالفستون و دیگر فرما ندهان قشون
انگلیس چون باز یگران یک کمیدی در قندهار و کابل در برابرش زمین
تواضع بوسیدند و خلعت های فاخر پیشکش کردند و او را شاه آزاد و
خود را خدمت گزار او نامیدند .

مگر پس از مدتی حتی ملاقاتهای او را با افغانها نظارت می نمودند .
شجاع در باز پسین مساه های پادشاهی زهر آگینش باری به
اشاره مکنا تن مجبور شد سران اقوام کوهستان را دعوت کند و همه
رابه جنگ «فرنگی» بسپارد تا کشته شوند . وقتی که حافظ جی پیام
سران کوهستان را که آماده حاضر شدن نزد شاه شجاع بودند به او
رساند وی به پاسخ چنین گفت :

تو دانی که در کف مرا کام نیست	از این پادشاهی بجز نام نیست
اگر نامداران درین بار گاه	بیایند خور سندی دل نیک خواه
بگیرند این قوم نا پاک دین	سراسر بلان راهم از روی کین...
نیایند زین پس درین بار گاه	اگرچند من خوانم ای نیک خواه
کنند هر یکی چاره کار خویش	بگو شنند در فکر تیمار خویش...

(جنگ نامه ص ۱۹ و ۲۰)

سیمای مردم

در جنگ نامه اراده طبقات و گروههای مختلف مردم کوهستان

(۱) میر غلام محمد غبار . افغانستان در مسیر تاریخ . ص ۵۳۶ از

قول خانم سیل

در وجود جمعیت خانها که در پیشاپیش شان میر مسجدی خان جای دارد انعکاس یافته است . گاهی که شاه شجاع بر قندهار دست یافت چون پیش از آن نامه هایش به اکثر خانها رسیده بود و مردم از آیین فرمانروایی دوست محمد خان هم دلخوش نبودند بعضی با غلام پو- بلزایی پیوستند و برخی منتظر شاه شجاع نشستند .

اما وقتی که سرشت جهانداری شاه شجاع ظاهرا گردید و مردم دانستند که زیر فرمان انگلیس ها رفته اند دیگر همه متحد و یکپارچه و آشتی ناپذیر بر ضد تسلط انگلیس ها آتش قیامها را بر افروختند و حتی امیر دوست محمد خان را به پندار آنکه با انگلیس کینه می ورزد پشتیبانی کردند و همه جان و مال خود را در اختیارش گذاشتند ، اما او خاینا نه و چنان پنهانی که حتی سردار محمد افضل پسرش نیز آگاهی نیافت از ستیز گاه فرار کرد و بر استان مکناتن بوسه تسلیم زد . مردم باز هم با امید فردا و اتکا به نیروی شکست ناپذیر خود با پسرش سردار محمد افضل در خیمانه طرف نشدند و حتی او را که از ننگ لغزش پدر نمی خواست بسوی او باز گردد مجبور ساختند که برود و با خانواده خویش پیوندد .

در جنگ نامه غلامی بخصوص در شماری نبرد های کوهستان نام هایی چون میر مسجدی ، محمد شاه خان ، علیخان ، حافظ جی ، حاجی میر عبدالخالق ، سکندر شاه ، نصرت میر ، لاله میر ، احمدی خان ، غلام احمد ، درویش و غیره پهلو می هم ذکر می شود . این قهرمانان با هم تصمیم می گیرند با هم به پیکار می روند و با هم شکست می خورند یا پیروز می شوند امید و نا امید ی و غم و شادمانی شان مشترک است . چون ابعاد مختلف هستی یگانه به تنهایی هیچکدام جلوه یی ندادند و قابل شناخت نمی باشند . این سخنان میر مسجدی در واقع سخن همه آنان است .

... کزین بعد بر قوم نصرا نیان
 که این اهل کفر است و ما اهل دین
 بگو شیم فی الجمله اندر زیان
 نبینیم شان دیگر الا به کین
 بخون غم آغشته سازیم شان
 بمیریم یا کشته سازیم شان

بجز این سخن هیچ دیگرمباد ستا نیم سر یا رود سر به باد...
(جنگ نامه ص ۲۰)

بر نر

از فرما ند هان انگلیس آنکه در جنگ نامه غلامی نقش فعال دار بر نر است . بر نر گو یا نماد اندیشه و کردار استعمار بریتانیا ی آنروز است در افغانستان او فریبکار و بیرحم است : بدستی شمشیر و بدستی طلا گاه می جنگد و گاه هی بازار آدمهای سست اراده و پول-پرست را خریداری می کند در هر گروه و دسته از آزادی خواهان یک مزد ور و یا جا سو س اجیر بر نر هست که نقشه هارا به او می رساند و کار آزادی خواهان را دشوار می سازد ما نند سر فراز خان و غلام خان و غیره .

در باره شیوه شاعری غلامی در جنگ نامه

غلامی در «جنگ نامه» روایت گر رویداد های تاریخیست و چون شاعر داستا نسرا به تو صیف آدمها و جای ها و حادثه ها و تصویری آنها با علاقمندی نمی پردازد به سرعت حکایت می کند و از یک حادثه به حادثه دیگر می رود و زبانی که وی برای بیان حکایت های جنگ نامه برگزیده ساده و حتی گاه هی دارای واژه های گفتار است .
مثلا در این بیت :

گرفتی گهپی ما را شتر بدست زمانی به پشت ستوران نشست
کلمه (مهار) به صورت گفتاری آن (مار) بکار برده شده است و در این بیت :

مرا سوی برنس فرستان بکار که بر دو ست محمد کنم کار زار
(فرستان) به معنای بفرست آمده است که شکل گفتاری (بفرست) در لهجه کوهستانی است . و یا در این بیت دیگر :

نه میرم دگر باز سوی بخار سلامی زمن بر بر شهر یار
(نمیرم) که صورت گفتار است بجای (نمیروم) استعمال شده است .

از روی بخش های موجود جنگ نامه غلامی می توان پنداشت که بهره های افتاده و نا بود شده آن هم از نگاه ویژگی های داستانی و هم از جهت تاریخی در بخشش بیشتر ی داشته است .

ملك الشعراى زاشناخته

باغستان ادب درى در دو صدسال اخير ، صد ها شاعر نغمه
 سنج و سخنور شگر گفتار را در دامن خود پرورش داده است. عده يي
 از اين سخن پردازان بنا بر سازگارى شرايط ويا همت دا نشس
 پژو هان و ادب دوستان شهرت و معرفت كسب کرده و تا اندازه يي
 در حلقه هاى علمى وادبى ملي و بين المللى راه گشوده اند ، اما
 برخ ديگر هنوز هم جا يي جز در سايه گمنا مى ندارند .

يك تن از اين گو يندگان اندك شناخته شده ((ميرزا شير احمد))
 مي باشد كه نسبت به افغانستان (سر زمين زاد گاهش) در كشور
 نيم قاره شهرت و معرفت گسترده تر نصيبش گرديده ، بيشتر آثار

و تا لیفا نش در آنجا به چا پ‌رسیده و در دسترس ذوقمندان قرار داده شده است .

درین نوشته می گوئیم از لابلای نشریه ها و منابع موجود و نیز آثار و تالیفات خودش عرتاجاییکه میسر است - پرده نا آشنایی را از چهره زندگى ، شخصیت و آثار او بر داریم .
 ((محمد حسین بهروز)) نو یسنده بخش ادبى کتاب (افغا - نستان) در باره او می نویسد : ((شیرخان مستی خیل از سر - خرد مشرقى است . پس از تحصیل علوم مروجه عصر به ادبیات پر - داخت و مهارت حاصل کرد . و ی بدر بار امیر حبیب الله خان راه یافت و برتبه ملك الشعراى رسیدیكى از آثار مطبوع او شرح معراج حضرت پیغمبر است که در هند چاپ شده ، دیگر مثنوی نجم - السعادت اوست باقسمتى از غزلیات ، قطعات ، قصاید و مخمساتش که در سنه ۱۳۲۶ در هند به طبع رسیده)) (۱)

در باره تاریخچه ملك الشعراى پوهاند جاوید مقالهی دارد که در بخشی از آن چنین آمده است : ((... نقل می کنند که در عهدسراج الملت والیدین شیر احمد نا می راکه از سمت مشرقى بود ملك الشعرا می خواندند)) (۲)

در مقدمه (شاهنامه چترال) اثر حماسی منظوم شاعر می خوا - نیم : «افصح الفصحا و ابلغ البنفا حاجی میرزا شیر احمد خان کابلی باشند جلال آباد واقع سمت مشرق ملك افغانستان می بودند . بعد فرا - غت از تعلیم در زمره مصاحبان جرنیل غلام حیدر خان موسوم به سپه سالار چرخى شامل شد . در عهد اعلیحضرت امان الله خان غازی عهده ملك الشعرا میداشتند شاعر موصوف بعدا ... هجرت کرده به چترال آمده بود ، به کمال احترام چند سال به حضور اعلیحضرت (۳) گذرانیده و پس عازم وطن شد که وجود او بلحاظ پایه شعر و سخن قابل قدر بود .)) (۴)

در بیان واطلاعاتی که محمد حسین بهروز بدست میدهد و

آنچه از مقدمه شاهنا مه چترال دستیاب میگردد، دو تفاوت چشمگیر و دوگانگی آشکار مشهود است :

نخست ، ((بهروز)) وی را از سر خرودمشرفی ، ولی نگارنده مقدمه شاهنا مه چترال کابلی الاصل وباشنده جلال آباد معرفی میکند . در حالیکه شواهد و بیان صریح خود شاعر - که بعد آورده خواهد شد - استوار دارنده سخن آقای «بهروز» و دلیل کم اعتباری نظر نگارنده دو می میباشد. دگر «بهروز» احراز عنوان ملك الشعرا می او را در عهد امیر حبیب الله - (۱۲۸۰ - ۱۲۹۸ هـ ، ش) و لی نگارنده مقدمه شاهنا مه چترال در دوران فرمانروایی امیرامان الله خان (۱۲۹۸ - ۱۳۰۸ هـ - ش) می داند .

در آثاری که از شاعر بدسترس نگارنده قرار دارد ، هیچ جای خود به این موضوع کدام اشاره صریح یا مکتوم ندارد . نتیجه بررسی های ما از کلکسیونهای ((سراج الاخبار)) ، (امان افغان) و (حبیب - الاسلام) نشریه های معاصر شاعر ، روشنگر این حقیقت است که همکاری شاعر با (سراج الاخبار) از شماره (۶) سال دوم جریده آغاز گردیده و به شماره (۱۸) سال ششم پایان می پذیرد . در کلکسیون سال هفتم و جزوه کوچک سال هشتم شعری از او به چشم نمی خورد. در درازای این مدت همکاری جمعا (۲۴) پارچه شعر درموا ردو زمینه های مختلف و گوناگون از او به نشر رسیده ، ولی نه در اشعار خودش و نه در یاد آوری های که به مناسبت های از طرف اداره در مورد آثارش بعمل آمده ، از ملك الشعرا می او سخن رفته است . همچنان یاد کرد «پو ها نند جاوید به عبارت » نقل می کنند که در عهد سراج الملت والدین شیر احمد نامی را ... ملك الشعرا می خواندند .)) ملك الشعرا می او رادرین عهد ، در هاله یی از شک و تردید قرار میدهد . گویا نگارنده محترم مدارک واسناد طرف اعتماد در زمینه سراج نتوانسته که به روایت و نقل شفاهی اکتفا ورزیده است .

گذشته از آشنایی با شیوه شاعری شاعر ، آنچه از مطالعه

((سراج الا خـبـار)) دستياب ما ن گرديد اينست كهوى درآن عهد لقب ملك الشعرايى نداشته بلكه به عناوين ((شاعر حضوروالا، شاعر حضور انور والا وشا عـر حضور)) خطا ب مى شده است ، چنانكه مكرر در پهلوى نا مش اين القاب را درج کرده اند . خود نيز ضمن قصيده يى كه در شكرا ن و سپاس از نوازش هاى امير حبيب الله به مطلع زير سروده :

بهار آمد بشكر مقد هـش بلبل ثناخوان شد

زبان حالش از تفریح با اين نکته گويان شد

به روشنى و بى پرده بيان مى دارد كه درسايه توجه والظاف امير، سكونت گاه نيكو، صله هاى پى در پى، فزونى، تنخواه ، برترى از اقرا ن وبالاخره لقب ((شا عـر خاص حضور)) را نصيب شده است .

به كوه و بيشه منزل داشتيم اكنون ز لطف شاه

سكونت گاه من در كشور فردوس عنوان شد

سرافراز م ز بخشش ها و و زافزونى تنخواه

مقام برتر از او ج فلک در چشم اقران شد

دراهم يک هزار و دو صدم بخشيد بار خشى

به تنخواهم دو الفى بيشتر اصدا ر فرمان شد ...

ز بى سر ما يگى بودم نها ن در كنج گمنا مى

كنون از پرتو انعام او نام نمايان شد

فدايش باد جان احقرم كز فرط الظافش

خطا بم شاعر خا صر حضور شاه كيهان شد (۵)

همچنان اشعار نشر شده او در ((سراج الاخبار)) تخلص شاعرا كه (مخلص) بوده است روشن مى سازد ، ولى اين تخلص گويابعدا متروك ويا بناير دلایلى از كار بردآن احتراز شده است . زيرا در آثار و مجموعه ها يى كه بصورت مستقل از وى باز مانده و چاپ گرديده ، هيچ جا يى ((مخلص)) تخلص نكرده و همواره نام شاعر بتنهائى به كار رفته است . افزون بر يادآورى هاى صريح اداره اخبار ،

مقاطع بیشتر ابیات نشر شده در سراج الاخبار براینکه تخلص شاعر «مخلص» بوده است صحه می‌گذارد. شاید هم انتخاب این تخلص مظهر اراده و خلوص نیت شاه نسبت به امیر بوده باشد.

در سراج الاخبار قطعه‌یی را در تاریخ بنای مسجد ((علیا)) واقع شوار بازار کابل چکیده طبع میرزا شیر احمد مرحوم همراه بامکتوب گوینده می‌خوانیم که در پایان مکتوب آمده است: ((میرزا شیر- احمد مخلص تخلص)) و هم‌در بیت اخیر قطعه چنین به دیده می‌آید:

سال تاریخش چو مخلص از خرد پرسید گفت

مسجد علیا محال بندگی و طاعت است (۶)

نمونه‌های زیرین نیز شاه‌مدعی ما تو اند بود:

از پریشان حالی جمعیت احوال روم

دیده ((شیر احمد مخلص)) شده گریان روم (۷)

بدر گاه الهی کن دعا شیر احمد مخلص

که توفیقی قرین گردد به جمع مومنان امروز (۸)

اشعار چاپ شده او در سراج الاخبار بیشتر شامل قصایدی است در مدح امیر حبیب‌الله و پارچه‌هایی در تهنیت ولادت شهزاده عبدالله پسر امیر، و صف‌فصول و اعیاد و رویدادهای مهم در بار گذشته از ارزش زبانی و ادبی، این اشعار سهم چشمگیری در روشنگری واقعات و حوادث مهم آن عصر، به ویژه ستم‌کاری‌های دستگاه سلطنت و دربار دارد که می‌تواند ممد کار تاریخ نویسان و واقعه‌نگاران شود.

بهر حال چنان بر می‌آید که شیرین‌زبانی‌ها و ستایشگری‌های شاعر کارگر افتاده، آن روزگار در مسند عزت و احترام و همواره مورد لطف و توجه مقامات قرار داشته است. شاید هم یکی از دلایل و موجباتی که در برخی از منابع وی را ملك الشعرا می‌دانند در بار

امير حبيب الله خوانده ماند ، همين لطف بى پايان مقا ما ت و مراجع و از جگزارى بيدريغ آنان نسبت به شاعر باشد .

نکته جالب توجه اينست که از سال ششم سراج الاخبار به بعد يعنى در کلکسيون سال هفتم و جزوه کوچک مربوط به سال هشتم شعرى ويادى از مير زاشير احمد مذکور به چشم نمى خورد . اين عزلت گزىنى شاعر از ساحت نشرات و مطبوعات کشور تا پايان سال ششم جريده ((امان افغان)) ادامه مى يابد . عدم موجوديت پارچه شعرى و حتى ذکرى ازوى - شاعرى که آنهمه اعتماد، توجه و احترام دستگاه سلطنت را به خود جلب توانسته بود - در شماره هاى سال هفتم و هشتم «سراج الاخبار» و کلکسيون هاى شش ساله «امان-افغان» (۱۲۹۸ - ۱۳۰۴) ، اين نظر را ببار مى آورد که شايد به مناسبتى روابطى با دربار در مسير ناسازگارى قرار گرفته باشد همچنان اين امر ناقض سخن نگارنده مقدمه شاهنامه چترال حاكى از داشتن سمت ملك الشعرايى وي در عهد امان الله خان ميباشد ، زيرا اگر اين ادعا بر پايه حقيقت استوار مى بود ، بدون ترديد در شماره هاى شش ساله يگانه نشرية مهم آن عصر (امان افغان) ، دست کم يك يادو پارچه يى از ملك الشعراى وقت به نشر مى رسيد .

شاعر پس از سالها انزوا و عزلت گزىنى ، بار ديگر از وراى اشعارش در جريده «حبيب الا سلام» چهره نمايى ميكند . اولين پارچه شعر مستقلى که درين جريده به چاپ رسيده ، تر اويدة طبع همين «ميرزا شير احمد» زير عنوان «ترانه عسکرى» است با مطلع :

ای عسکر غيور نه وقت درنگ ما ست

هنگام آزمودن تيغ و تفنگ ما ست

که به اين ابیات پايان مى پذيرد:

بنگر به چار سمت که سر تاسر جهان

در دولت حبيبيه امر وز بيگمان

مردى لباس عسکرى شوخ و شنگ ماست

امروز روز غيرت ناموس و ننگ ماست

در قسمت بالای این پارچه چنیزمی خوانیم : « ترانه عسکری ، از اثر طبع شاعر شهیر ملك الشعرا میرزا شیر احمد خان » (۹) و این نخستین باری است که در يك نشریه رسمی از وی به عنوان ملك الشعرا یاد میشود . بنابراین و با توجه به گفته های پیشین نگارنده را عقیده برین است که شاعر در عهد فرمانروایی حبیب الله مشهور به بچه سقابه احراز لقب ملك الشعرايي نایل آمده باشد . اینکه عده یی او را ملك الشعراي دربار سراج الملت والدين خوانده اند اشتباهی خواهد بود ناشی از یگا نگی نام این دو زما مدار .

از میان چندین پارچه شعری که در جریده حبیب الاسلام از وی به نشر رسیده دو منظومه زیر عناوین «خواب شیخ شنوار» و «خواب مولوی مشرقی» جالب توجه و باز تابگرپر با وری است از شخصیت و موقعیت شاعر . اشعار یاد شده همراه با مکتوب شاعر عنوانی اداره جریده فرستاده شده که اداره اخبار مکتوب و پارچه های ارسالی را یکجا بدست نشر سپرده است .

متن مکتوب مشعر بر اینست که میرزا شیر احمد خان مذکور در ارتباط نهایت نزدیک با امیر بوده و حتی کتابی زیر عنوان (آئینه انقلاب) پیرامون کار روایی ها و جنگ های او نگاشته است . متاسفانه اطلاع مادر باره این کتاب منحصر به همین یاد آوری کوتاه میشود . اگر نسخهی از آن روزی دستیاب گردد، در روشن ساختن تاریخ و هم زندگی اندیشه و روابط شاعر ممد کار پژوهندگان واقع خواهد شد. باز نویسی متن مکتوب گواه باورینی است برگرفته های ما :

«پس از القاب . دیر وز کتاب (آئینه انقلاب) را که حاوی فتوحات و مردانگی های درخشان جناب امیر صاحب است بحضور ذات همایونی شان خواندم . وقتیکه خواب های بعضی علما را که منظوم ساخته ام قرائت نمودم ذات اعلی حضرت فرمودند که (صورت ایسن منظومه ها به اخبار نشر شود) لہذا خواهش دارم که حسب الامر حضور منظومه های ذیل را درج جریده خود بفرمایند (شیر احمد شاعر) «۱۰»

از منابع وياد كرد هاى ديگران افزون بر آنچه گفته آمد در مورد شاعر معلوماتى بدست نيامد. بارى با اين باور مندى كه آثار شاعران و نويسنندگان بهترين تجليگاه و معرف شخصيت و هويت ايشان بشمار ميرود، سيري در مجموعه هاى شعري شاعر مى كنيم تا باشد به يارى ره آورد اين سفر معنوى، در روشنگرى و زدائش پرده هاى تاريك ابهام و نا آشنايى از روى شخصيت و زندگى وي قدم مثمرى بر داشته باشيم.

«گلزار اخلاق» يکى از تصانيف منظوم شاعر است در قالب مثنوى. وي در فرجامين بخش اين کتاب سى و دو وصف عمده را كه سبب رنگيني زندگى و حيات جاو داني ميگردد بيان داشته، در اخير ميگويد:

چواين سى و دو وصف گرديد تام

شد اينجا کتاب مرا اختتام

تصانيف اين بنده را گر حساب

پرسد كسى گفت بايد جواب

زشير احمدايين هفد هم يادگار

زفضل خدا ماند در روزگار

کنون در کبرسن همین آخرين

کتابى است گزبنده آمد ميبين (۱۱)

بدانگونه كه خود گفته، تعداد تصانيف او هفده و آخرين همه گلزار اخلاق است كه در سال (۱۳۵۴ ه. ق) برابر با (۱۳۱۵ ه. ش) در دوران كهولت و كبرسن شاعر منظوم گرديده.

از يين ميان صرف به شش اثر: فتح نامه كا فرستان نجم السعادت (معروف به رعنا و زيبا) معراج محمدى، تذكرة الشهداء (مشهور به جنگنامه حضرت امام حسين) شاهنامه چترال و گلزار اخلاق دسترسى حاصل آمد. اثر اولى پيش از همه و ساير منظومه ها بالترتيب در سالهاى (۱۳۲۲، ۱۳۲۴، ۱۳۴۲، ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ ه. ق) پر-داخته شده اند.

آشنایی با نام دو اثر دیگر شاعر را مرهون مهمتم کتاب «گلزار اخلاق» میباشیم چه نامبرده در اخیر کتاب بگونه آگاهنامه فهرست آثاری را بدست میدهد که جدیداً بکو ششوی طبع گردیده و یازیر چاپ بوده است. درین میان از «تاریخ اسلام در چین» و «فاروق نامه» دو اثر منظوم دیگر میرزا شیر احمد یاد کرده، کار طبع اولی را تمام و دومی را در شرف اتمام نشان داده است که جز نام آگاهی دیگر ما را میسر نشد. بنابراین پژوهش ما بر مبنای همان شش اثر یاد شده شاعر استوار میشود که امکان مراجعه بدانها مهیا و خالی از اشکال بود.

نام پدر شاعر نور محمد است، آنجا که خود گوید :

بروح واللمن هم ز فیض آن دعوات

رسد زمر حمت حق کرامت و برکات

اگر به اسم شریفش تران بوده وقوف

منش به نور محمد بتو کنم مکشوف (۱۲)

جای دیگر گفته است :

میرزا نور محمد بود نام واندم

وارسیده عالمی رافیش او در جمله جا (۱۳)

مولد و ماوایش چنانکه پیش ازین گفته آمد قریه مستی خیل در حوالی شهر جلال آباد است و خود نسبتش را به حنیفه فرزند حضرت علی (رض) می رساند :

گر کسی پرسد که مرز و بوم شیر احمد کجاست

در کد امین بقعه او را قریه و ملک و سر است

هست در قرب جلال آباد ملک و جای من

خاص مستی خیل را دان مو لد و ماوای من

از حنیفه کوست فرزند علی دارم نسب

وارث علم و هنر گر دیده ام از جد و اب (۱۴)

تاریخ تولد شاعر را به بیان خودش که در سال نظم کتاب نجم السعادت (۱۳۲۲ هـ. ق) چهل و شش بهار عمر را پشت سر گذارده

بود با حدس نزدیک به یقین میتوان سال (۱۲۷۶) هجری قمری دانست:

ز روز گار صفارت ائی زمانه حال

که برچهل شده افزون ز عمر من شش سال (۱۵)

تاریخ وفات او بدرستی روشن نیست. مگر یقین که از عمر طولانی بهره مند بوده، زیرا بدانگونه که خود گفته است، آخرین اثرش (گلزار اخلاق) در سال ۱۳۵۴ ه. ق منظوم گردیده (۱۶) و بنا برین اگر وفاتش را پیوسته این تاریخ بپذیریم بادر نظر داشت اینکه در سال ۱۳۲۲ ه. ق. چهل و شش ساله بود (۱۷) کم از کم (۷۸) سالگی شاعر مسلم میگردد. خود هم به ریش سفید و فزونی سالهای عمرش اشاراتی دارد:

چور یشم سفید است عمرم گهن

تو از فضل خود کن ترحم به من

ندارم بجز در گه تو پناه

به ریش سفید خودم عذر خواه (۱۸)

یا :

مبین به روی سیا هم بین موی سفید

مکن مرا ز در التفات خود نو مید (۱۹)

وی دارای پنج فرزند بنام های: محمد طاهر، نصر الله، نور الله، همایون و شکرالله بوده است که هر یک آراسته بزبور علم و کمال بوده اند (۲۰). از جمله محمد طاهر همانند پدر طبع شاعرانه داشته و تراوش های فکری و ذوقی از وی بدست است. هجده غزل و دو مخمس از نامبرده در اخیر کتاب «نجم الساعات» پدرش چاپ شده، که از آن میان غزل زیرین را بگونه شاهد کلام و طبع بارور او بر می گزینیم.

دو چشم انتظار من براه دلبرست امشب

نگاه دیده با طن بماه دیگر ست امشب

منم حیران آن گیسو که از رمز شمیم او

خراب آباد این عالم سر ایا عنبرست امشب

بدشنام لبش وه وه چه طالع گوشوم ممنون
کلام تلخ آن مهوش فزون از شکرست امشب

زبسی از دیده ریزیدم سرشک سرخ خونین را
گریبان چاک و دل غمگین سراپایم ترست امشب

چه میپرسی توای زاهد ز حال بی سر و پایان
که بزم عیش مشتاقان بنوع دیگر ست امشب

فغانهای لب بلب نگاه حسرت ما شد
که صد پروانه شید امیلان باز یگر ست امشب

برای دفع چشم بد بدو رعارض آن گل
کباب سینه بریان سپند مجمر ست امشب

نجومی قره دولت بنام تو زدای طا هر
که دلدارت بدلجویی ستاده بردرست امشب (۲۱)

از تحصیلات منظم و رسمی ملك الشعرا در هیچ جا ذکری نرفته است، مگر آثار و تراویده های فکری شاعر باز تابگر وسعت ساحه دانش و فهم او تواند بود. بیشتر اشعار و تصانیف او مشحون از معانی و مفاہیم ارزشناک انسانی و اجتماعی است که به زبان نهایت ساده و دور از ابهام پرورده شده. تمسک به آراء و عقاید بزرگ مردانی چون: افلاطون، ارسطو، کشاف، صدوق، جعفر قمی، شیخ مفید، علامه مجلسی امام غزالی، سقراط، نیوتن، هربرت اسپنسر و دیو جانس کلبی (۲۲) بیانگر آشنایی شاعر با دانش مردان مزبور و آگاهی از آثار و اندیشه های آنان میباشد. وی در پهلوی اینکه از نعمت علم بهره مند بود، ربعی از قرآن مجید را حفظ داشت و در قرائت با داشتن لهجه و صوت خوش حایز مقام و مرتبه یی بوده است. حسن تقریر و خط نیکو، در صف منشیان عزت و جایگاهی بر تر برایش حاصل داشته و شاعران رادر پیشگاه طبع شعری وی قامت تسلیم دو تا بود است:

... نعمت دیگر ز الطاف عمیمت در جهان

با علوم چند گردانید یم نیک آشنا

نیز اندر قرئت قرآن زقاریهای دهر
 فوقیت دادی مرا در لهجه و صوت ادا
 با خبر کردی زتفسیر شریفم قدر فهم
 دسترس دادی بحفظ ربعی از قرآن مرا
 خط خوب داده‌ای چند آنکه اکثر خوشخطان
 در جلی و در خفی دارند بر من اقتدا
 حسن تقریرم عطا کردی و تحریر نکوی
 دادی اندر منشیا نم رتبه عزو علا
 طبع شعرم مر حمت کردی که جمله شاعران
 قامت تسلیم را دارند پیش من دو تا (۲۳)

جای دیگر درین مورد سروده است :

شاعر شیرین کلام کاتب شیرین رقم
 می‌چکد از خامه ام قند از زبانم انگبین
 گرچه بیشک شعر ذو البجرین گفتن مشکست
 میتوا نم گفتنش از فضل رب العالمین (۲۴)

شاعر از مال و نعمت جهان بهره کافی داشته و صاحب‌حشمت
 و جاه بوده است .

وی سالها مسند نشین کرسی احترام نزد سپه سالار غلام
 حیدر خان بود که از وی به عناوین (افسر اعظم) و (سپه سالار ملک)
 یاد می‌کند . بوسیله سپه سالار مذکور به دربار راه گشود و پس از
 مرگ حامی‌اش، باز هم در پیشگاه عبدالرحمان و سپس فرزندش
 حبیب‌الله صاحب‌عزت و شکوه بود . قصاید مدحیه‌یی که به‌مناسبت
 سبب‌های گوناگون درستی‌شان آنان پرداخته ، زدا ینده هر گونه
 شک و تردید و روشنگر باورینی است برین مدعا .

در جنگی که به خاطر دعوت اهالی نورستان به دین اسلام در
 عهد عبدالرحمان خان و به سرکردگی غلام حیدر خان تدارک
 گردیده بود شاعر شخصا اشتراک داشت :

در غزای کا فر ستان بیشتر از ده هزار
 در حضور آن سپه سالار و این عاصی گدا
 کافران را یافت ره نور مسلمانی به دل
 بودم اکثر را به تلقین شهادت رهنما
 اینهم از انواع الطاف و عنایات تو بود
 تا بتوفیق و مددگاری تو کردم غزا (۲۵)

ره آورد این سفر نظمی شاعر منظومه‌ی است تحت عنوان ((فتح
 نامه کافرستان)) در (۲۱۰) بیت و در قالب مثنوی. این منظومه
 از جهت آشنایی با نام قصبیات و دهات و اقوام متمکن در آن محل و
 نیز آگاهی از چگونگی رویداد و فتح مذکور ما خند مطمئن و پیرارجی
 بشمار میرود.

وی به زیارت بیت الله شریف، مدینه منوره، انبیا ی عظام در شام
 به ویژه مرقد امام حسین (رض) مشرف گردیده است (۲۶). سال
 رفتن او به این اماکن متبرک روشن نیست، اما به صورت قطع میتوان
 گفت این سفر قبل از سالهای (۱۳۴۲ هـ. ق) سال نظم جنگ
 نامه و (۱۳۴۵ هـ. ق) سال تحریر کتاب به قلم مصنف صورت
 پذیرفته چه شرح آن درین کتاب درج است.

آنگونه که خود گفته است پیش از آغاز کار کتاب (تذکره الشهداء)
 (۱۳۴۲ هـ. ق) وی مدت شش سال با غربت، احتیاج و بینوایی تام
 در بدخشان مقیم بوده است و سخت در مضیقه (۲۷). این سالها
 درست مصادف است با روزگاران سلطنت غازی امان الله خان
 (۱۳۳۷ - ۱۳۴۶ هـ. ق) بنا برین قول شاعر پشتوانه با اعتباری
 تواند بود بر گفته پیشین ما مبنی بر اینکه سالهای اخیر سلطنت حبیب-
 الله خان و دوران فرما نروایی امان الله خان غازی روزگار پر
 از محنت و دشواری این مرد سخنور بوده و درین ایام میان او و دربار
 ستبرین فاصله ایجاد شده است.

در مولفات شش گانه یی که از شاعر بدست داریم باز تا بنی از چگونگی زندگی او در پهنه یکسال فر مانروا یی حبیب الله (بچه سقا) موجود نیست . مگر هما نگو نه که پیش ازین یاد آور شد یم . کسب سمت ملك الشعرا یی و ارتبا ط نزدیک او بادر بار درین عهد مسلم وانکار ناپذیر است . شاید هم همین نزدیکی بادر بار و لطف بیکران حبیب الله (بچه سقا) نسبت به وی موجبات سفر چترال و تحمل مصایب نا گوار را برای شا عربه بار آورده باشد . او خود گفته است که در اثر جریانات رو یکارآمدن حبیب الله سقا هستی و جایبادهش از کفش بیرون گردید . فرزندانش بزندان افکنده شدند و چهل تا پنجاه تن از باز ماندگان صغیر و کبیر وی به محنت شاقه گرفتار گردیدند . تنها خود بنا بر شناسایی و لطف سابقه شاه چترال (شجاع الملك) نزد وی شتافت و به عنایات او مفتخر گردید . درسیا لطف بی انتها و احسانها و نوازشهای وی تا اندازه یی غم و اندوهش را فراموش کرد (۲۸) . اما تاریخ داور یست سختگیر و بی باك کرده های انسان دو ستانه وارچنانكرامی ستاید و بر پویه های غیر مسوولانه و بیراهه گراییهای سودجو یا نه انگشت انتقاد میگذارد . انسانهای هدمند و متعهد به جامعه و توده های میلیونی را بر چکاد های شامخ افتخار جا میدهد و بر آنانیکه سر نوشت مردم را با زیچه هوسهای فردی قرار میدهند هیچگاهی نمئی بخشاید . ستایشگری ها و در بار گراییهای ملك الشعراء شیر احمد مخلص نیز از حافظه تاریخ فراموش ناشدنی و بفورد سوال است . مگر بیان پاره یی از اندیشه ها و طرحهای بهیخواها نه ، معانی و مفاهیم ارزشناك اجتماعی و اخلاقی ، ارایه حقایق پیرامون رویه های سیاسی ، اجتماعی و تاریخی و بالاخره ارزش و اهمیت زبانی و ادبی نهفته در آثارش ، جرات طلبا هر شدن در آزمون نگاه تاریخ را به وی ارزانى میدارد .

بهر حال او نه تنها مرد میدان سیاست بلکه یکی از رهروان پر تلاش جاده شعری و ادب نیز بوده است . اگر نتوانیم در صف اول

شاعران وادب مردانش جاد هیم، باید بدون تردید او را از پیشروان مسلم ادیبان و قلم بر کفان درجه دوم عصرش بخوانیم .

ثمره درخت سعی و پوییش وی در زمین بارور زبان و ادب نه تنها قصاید، قطعات و غزلیات پراگنده و متعدد است که گذشته از ارزش زبانی و ادبی در روشن ساختن حقایق اجتماعی و تار و پود نقش بس از زنده و تعیین کننده دارد، بلکه چندین اثر و تصنیف مستقل دیگر را هم شامل است که هر یک به نوبه خود از اهمیت خاصی برخوردار و گواهِ باورینی است بر رزانت سخن و باوری طبع شاعر .

وی از آوان طفولیت علاقه و ذوق شعری داشته و تاهنگام نظم کتاب انجم السعادت (۱۳۲۲ هـ. ق.) که مصادف است با چهل و شش سالگی شاعر، بیاضها، کتب و صحایف متعددی مشتمل بر قصاید، غزلیات، مخمسات، بدایع، رباعیات، مثنویات و قطعات ایجاد کرده است. متأسفانه بنا بر مشغولیت های رسمی و سنگین شاعر و هم بی توجهی و عدم التفات در ثبت، نقل و حفظ آنها جز (فتح نامه کافرستان) همه بدست نسیان سپرده شده و یا اینکه لادرک و مفقود الاثر گردیده اند :

ز روزگار صفارت الی زمانه حال

که بر چهل شده افزون ز عمر من شش سال

قصاید و غزل و نظم و مثنوی، اییات

مخمسات و بدایع رباعی و قطعات

بهر بیاض و کتاب و صحایف بسیار

رقم نموده و اندوخته به گنج و کنار

چو با اکار ایام شد سروکارم

نماند فرصت گفتار نظم و اشعارم ...

نوشته جا تقدیمی من پریشان بود

ز خاطر همگی گشته محو نسیان بود

به ثبت و نقل و نگهداشت آن زبى خبرى
نرفته بود خيالم به عاقبت نظرى ...

چو کردم از پى آنها به جستجوى بسيج
ولى ز مقصد خاطر نشان ندیدم هیچ

بغير چند ورق كوى بستان بود

كه شرح واقعه فتح كافرستان بود (٢٩)

كاش اين در رپر بهاى گنجينه فكر و اندیشه شاعر از نيستى و فراموشى مصون مى ماند تا در پرتو درخشش آنها پا يه شعر و هنر او را نمايا نتر ديده ميتوانستيم .

آنچه از تاليفات و تصنيفات ملك الشعراء در دسترس ما قرار دارد همه محصول زمانه ها يى است كه شاعر به دربار نزيك و انديشه و فكرش از باغ كوچه هاى شعر و ادب به محافل و حلقه هاى پرسرو صداى سيا سى معطوف گردانيده شده است . آنگونه كه خود نيز باور دارد مشاغل رسمى و سياسى و در نهايت كبر سن كمتر مجالس به وي داده است تا مانند گذشته سخن نغز گويد و به سفتن گوهر لايق بذل توجه نمايد :

چو با اكابر ايام شد سرو كارم

نماند فرصت گفتار نظم و اشعارم

چرا كه پيشه من شدن نوشتن مکتوب

فتاد بار گرانى برين تن معيوب ..

بخدمتش نشد از كثرت گرفتارى

مرا فراغت ديگر به نغز گفتارى ..

نيافتم چواز آن ديگران نشانه پديد

شبهى بفكر و تصور بخاطرم برسيد

كه نيست حافظه و دانش تو چون سابق

كه در سخن بتوان سفت گوهر لايق (٣٠)

جای دیگر با یاد آوری از مریضی و کسالتی که دامنگیر او بوده، مصروفیت‌های بنحدر و حصر دولتی زامانغ بزرگی در راه ایجاد اشعار بدیعی و پر و ا ز افکا رشاعرانه اش می شمارد:

بشعر پر دازی همی خوا هد بخود و قت فراغ
خلوت امن و دل مجموع و تفریح دماغ

دنگه صد غم دارم و هستم به تن بیمار نیز
جز نفس باقی نمانده در وجودم هیچ چیز

یا وجود آن بود بار دگر بردوش من
کز چنان باری شده افسرده چشم و گوش من

میرسد هر روز صد کا غذ زهر ملک و دیار
هر کدا می راجوابی می نو یسم بی مدار ...

خامه ام وقت نو شتن تیز گرد چون خد نک
در سوا لوهم جواب کار داران فر نک

اینقدر شغل و گرفتاری که چون یکجا شود
فرصت اشعار گفتن از کجا پیدا شود

با چنین اندیشه ها و آنچنان رنج و غم
از طبیعت قوت شعری چنان یا بد ظهور (۳۱)

مگر باز هم، اینهمه گرفتاری‌ها و دشواری‌های بیش از حد نتوانست شاعر را از جهان شعر و ادب جدا سازد. ذوق شعری و طبع زایای او در هیچ حالی از پرورش و پالایش در دانه‌های شعر و ادب باز نایستاده، بلکه در پهلوی آنهمه وظایف خطیر با تالیف‌ها و تصنیف‌هایی که پیش ازین یا دشوار کردیم، در آذین بستن نگین‌خانه شعر و ادب در می‌سهم ارزشمند و پرارجی داشته است.

امید است این نبشته تا اندازه‌ی روشنگر شخصیت و چگونه‌گی زندگی شاعر و سر آغازی برای پژوهش‌های گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر می‌گردد؛ مؤلف شخصیت، اندیشه و آثارش شده بتواند. مگر دریغ است کام خوانندگان ادیب‌دوست و صاحب‌ذوق را از تشهد کلام او شیرین نساخته، بیخبرانه پایان آوریم. بنا برین و هم

به خاطر نشا نداد ن پایه و مر تبه سخنور ی و هنر مند ی شاعر ،
تشبیب زیبای یکی از قصا ید اورانمونه وار می آوریم تا پایانی باشد
نوشته ما ن را نیکو و شایسته .

که شد کابل زمین یکسر شکوفه
که اشجارند سر تاسر شکوفه
فروزان گشته، چون اختر شکوفه
درو افکند خوش بستر شکوفه
خزان را چون کشید از در شکوفه
بشاخ اخضر این احمر شکوفه
کشیده سر ز هر منظر شکوفه
همی رقصد پری پیکر شکوفه

ز پستان مه آذر شکوفه
که بگرفته به کف سا غر شکوفه
ز دیدار نکو محضر شکوفه
که درو ی شد صفا گستر شکوفه
دوچندان شد ازین دلبر شکوفه
چو آورد اینظر ف لشکر شکوفه

ز برگ بید زد خنجر شکوفه
که آمد با چه زیب و فر شکوفه
به عشق رو ی سیمین بر شکوفه
که شد سلطان این کشور شکوفه
بسر بنهاد تا ج زر شکوفه
نگار ین عقد ی از گو هر شکوفه
سرا پا کرد بر زیور شکوفه

فراوان داد سیم وزر شکوفه
معطر ساخت چون عنبر شکوفه
قبای ناز را در بر شکوفه
مگر وا کرد بال و پر شکوفه

بهار آمد بیا بنگر شکوفه
برو بهر تفرج در بسا تیمن
تماشا کن که بر شاخ درختان
زمستان رخت بر پیچید از باغ
ز شادی خنده دندان نما کرد
نماید همچو سلك درو مر جان
بسمان دلبران ماه سیمما
دف از برگ درختان میزند باد
دهان پر شیر کرده همچو طفلان
به میخوان صبا آورد پیغام
نشاط انروز شد دلهای احباب
نباشد از چه رو گلشن فرح بخش
گلستان گر چه خود هم دلستان بود
شکست افتاد افواج خزان را

بچشم دی بیا داش ستمه اش
ز حسرت چشم نرگس ماند حیران
پریشان گشت زلف سنبلازغم
به بستان زد صلا باد بهار ی
کمر بند مر صع در میان بست
بگوش شاهان گلشن آویخت
چو مشاطه عروسان چمن را
تهدستان بازار خزان را
دماغ مرد وزن را چار جانب
پی تاراج جان بلبان کرد
چو شاهین بهر صید ساروقمری

سوی مرغیان خنیاگر شکوفه
 شنید آهنگ شور و شرشکوفه
 به بستان گنج باد آور شکوفه
 که دارد میوه چون شکرشکوفه
 چو خضر اینجا شده رهبرشکوفه
 که دارد عالمی دیگر شکوفه (۳۲)

نمود از گوشهٔ ابرو اشارت
 زجمع طايران نغمه پر داز
 بیا ای باغبان کا ورد امروز
 بشکر مقدمش شکر فشان شو
 فواکه راکه شیرین ولطفاند
 گلستان پر گل است اما نظر کن

پانویس ها :

- ۱ - بهروز ، ادبیات از ابو الفرج سکزی ببعده (در کتاب افغانستان) نشر کرده انجمن دائرة المعارف ، کابل ، ۱۳۳۴ ، ص ۳۶۳
- ۲ - پوهاند جاوید ، تاریخچه ملک الشعرا یی ، هدیه عرفان ، کابل ۱۳۳۱ ، ص ۴۴
- ۳ - مقصد از شجاع الملک فرزند امان الملک است که در سوم سپتامبر ۱۸۹۵ بر سر یحکمر وایی چترال جلوس کرد.
- ۴ - شاهنامه چترال ، لاهور ۱۹۶۴ ، مقدمه ص ۵۰ .
- ۵ - فتح نامه کافرستان (ضمیمه معراج محمدی) پشاور ۱۳۲۷ ، ص ۲۲ - ۲۴
- ۶ - سراج الاخبار ، سال دوم ، ش ۶ ، ص ۴ . (مصراع دوم به حساب ابجد سال ۱۳۳۰ هـ ، قرابدهست میدهد .)
- ۷ - همانجا ، سال دوم ، ش ۲ ، ص ۱۵
- ۸ - همانجا ، سال پنجم ، ش ۲ ، ص ۸
- ۹ - حبیب الاسلام ، سال اول ش ۱۵ ، ص ۳
- ۱۰ - همانجا ، سال اول ، ش ۲۷ ، ص ۳
- ۱۱ - گلزار اخلاق ، پشاور ، ۱۹۳۷ ، ص ۱۵۰
- ۱۲ - نجم السعادت ، پشاور ، ۱۳۲۶ ، ص ۲۰۸
- ۱۳ - همانجا ، ص ۲۱۴

- ۱۴ - معراج محمدى ، لا هور ، ۱۳۵۲ ، ص ۲۵۵
 ۱۵ - نجم السعادت ، ص ۵۲
 ۱۶ - گلزار اخلاق ، ص ۵ - ۶
 ۱۷ - نجم السعادت ، ص ۵۲
 ۱۸ - شاهنا مه چترال ، ص ۶۵
 ۱۹ - نجم السعادت ، ص ۱۷
 ۲۰ - همانجا ، ص ۲۰۷
 ۲۱ - نجم السعادت (ضميمه) ، ص ۷
 ۲۲ - گلزار اخلاق ، ص ص ۸، ۹، ۱۱، ۴۴ ، ۱۱۲
 ۲۳ - نجم السعادت ، ص ص ۲۱۴ و ۲۱۵
 ۲۴ - فتح نامه كا فرستان ، ص ۳۹
 ۲۵ - نجم السعادت ، ص ۲۱۵
 ۲۶ - تذكرة الشهداء ، پشاور ، ص ۱۱۰
 ۲۷ - همانجا ، ص ۱۱۵
 ۲۸ - شاهنا مه چترال ، ص ص ۱۲۸ - ۱۲۹
 ۲۹ - نجم السعادت ، ص ۵۲
 ۳۰ - همانجا ، ص ۵۲ - ۵۳
 ۳۱ - معراج محمدى ، ص ۵۴
 ۳۲ - سراج الاخبار ، سال ششم ، ش ۱۶ ، ص ۱

نکته

تا كه بى اين هر سه باتو دم زانم
 صد هزاران تر جهان خيز دزدل
 (مولاناى بلخى)

حرف و صوت و گفت را برهم زانم
 غير نطق و غير ايماه و سبجل

گستره ادب دری

در جامعه ترکی زبان

-۲-

شیبانیان :

قرن دهم اسلامی یا شانزدهم میلادی مصادف است با ظهور و عروج سلسله های ترکمن آق قویونلو و قره قویونلو، از بکها و صفویها و بروز رقابت های شدید و عمیق میان عثمانیها در ترکیه و ازبکها در ماورالنهر و صفویها و هم پیمانان آل بابر در ایران و هند درین عهد نزاع و اختلاف مذهبی چنان اوج گرفته بود که فرمایان آنروز یکی دیگر را به کفر و الحاد منسوب میداشتند و در راه ارضای آنها نوظهور و اطمینان نایره عصیت های خود از هیچ گونه کشتار و قتل عام مردم بیگناه دریغ نمیکردند. در همین

عهد است که سلسله نو ظهوری بنام ازبکان وارد صحنه تاریخ میشوند. اساس دولت اینان در سال ۸۳۲ در زمان شاه رخ بنام حیه خوارزم طرح ریزی گردید (۳۶) ابوالخیر خان بن دولت شمیخ اغلان در ۸۳۹ هـ در زمان زمامداری شاه رخ والی خوارزم را اخراج نمود و به جایش با مارت نشست (۳۷) مسعودی بن عثمان کوهستانی تاریخ عهد او را بنام تاریخ ابوالخیر خان بنام نوشته است (۳۸).

مقصود از ازبکان که در تمام دوره سلطنت صفویان با نام آنها بر میخوریم همین جماعت است که در اوایل قرن دهم هجری سلطنت ما وراء النهر را از چنگ اخلاف تیمور بیرون آورند و به تشکیل دولت مقتدری در آن سرزمین توفیق یافتند (۳۹) پادشاهان او زبک که از نسل همو ابوالخیر خان استند چون خود را منتسب به شمیغانیا شیبیان یکی از فرزندان جوجی پسر چنگیز میدانند به شیبانی معروف گشته اند. لفظ شیبانی با کسر شین بانام طائفه شیبانی عرب ربطی ندارد. (۴۰) کلمه اوزبک نخستین بار در قرن ششم به نظر میخورد و آن نام یکی از دو پسر نصرالدین محمد جهان پهلوان بن اتابک ایلدگز یکی از اتابکان آذربایجان است. اما لفظ او زبک که این ملت به آن خوانده شده اند ظاهراً منسوب به او زبک خان بن طغرل پادشاه دشت قبچاق است که در اوایل قرن هشتم در زمان سلطنت ابو سعید بها در خان از طرف شمال غربی یعنی از جانب معابر جبال قفقاز به ممالک ایلیخانی حمله برده بود که از طرف امیر سعید و امیر چوپان دفع گردید. (۴۱) ابن بطوطه در سفرنامه معروف خود از سلاطین او زبک در استراخان یاد میکند که ذکر آن بیاید. او زبک خان در ۷۵۷ چشم از جهان پوشید و پسرش جانی بیگ قائم مقام او شد. وی همان کسی است که مولانا سعد الدین شرح مختصر تلخیص را بنام او تالیف کرده (۴۲)

در سال ۷۵۸ یا ۷۵۹ بود که مردم تبریز از ظلم ملک اشرف چوپانی به جان آمده بودند و از جانی بیگ که مرد دیندار و فضل

دوست بود یاری خواستند همان بود که جانی بیگ با غلبه بر ملک اشرف سلسله چوپانی را خاتم‌داد (۴۳). این ضرب‌المثل به همین مناسبت از همان روزگار مانده است :

دید ی که چه کرد اشرف خر

او مظلومه برد و دگری زر

سلاطین اوزبک در مدت سه‌ونیم قرن یکی از مشکلات بزرگ ایران و اکثر باشاها ن صفوی در زد و خورد بودند . در سال ۹۱۳ ابوالفتح محمد شاه بیگ یامحمدشاه بخت خان معروف به شیبک خان خراسان را (تذکره مقیم خانی یا تاریخ مقیم خانی سال تولد محمد شیبا نی را ۸۵۸ ضبط کرده است) از تصرف آل تیمور بیرون آورد و شاه اسماعیل صفوی را تهدید به ترک مذهب شیعه کرد . یکی از دانشمندان آن دیار تاریخ فتح خراسان را توسط محمد شیبا نی چنین برشته نظم کشیده است :

اگر زفتح خراسان گسی سوال کند

بگو جواب که تاریخ ملک شیبانی است

مولف تاریخ کثیره این شعر را در باره فتح خراسان آورده است :

سعادت هم عنان و بخت همراه

طراز را یتش نصر من الله

محمد شیبا نی در سال ۹۱۶ پس از یازده سال سلطنت به عمر شصت و یک سالگی در مرو بشهبادت رسید و با این ترتیب شاه اسماعیل و با بر هر دو از خطر تهدید و شر خصم قوی نجات یافتند . شاعر ی درین باره گفته است .

به نیروی اقبال شاه جهان **نگونسا رشد رایت اوزبکان**
زخون یلان گشت گلگون زمین **فلاک خواند آیات فتح مبین**

سر شاه بیگ را پوست‌کنده برکاه کرده بسطان بایزید بن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند و کاسه سر را بطلا گرفتند و آن کاسه قدح مثال دربزم حریفان باده نشاط در گردش بود . این بیت مناسب حال او و ناظر بر همین موضوع است :

کاسه سرشد قدح از گردش دوران مرا
دارد این دیر راب آباد سرگردان مرا

شاعری در تاریخ مرگ او گفته است:

آمد گلاه سرخ و عدم گشت جان ازو

تاریخ فوت او ز قضا شد گلاه سرخ

مؤلف تاریخ کثیره این شعر را در باره شهادت او نقل میکند:

رخت سوی ملک بقا درکشید

شهادت شهادت به سعادت چشمید

سلطان بایزید پس از دریا فت سر ساغر گشته شیبک خان که با او روابط دوستانه داشت این شعر را برای صوفی کامل یعنی شاه اسماعیل سرود:

لاله صفت صوفی اگر سر کشد با کله سرخ ز فرما نبری
غرقه بخون باد گلاه و سرش بادل چون قیر زیزدان ببری

شاه اسماعیل که خود مرد کم نظیر شجاع بی رحم و پر جوش و خروش بود پس از شکست شیبک خان خانزاده بیگم (خواهر بابر) راکه از سال ۹۰۶ در سمرقند اسیر خان ازبک گشته و ناچار بعقد او در آمده بود با احترام بسیار نزد برادر بازر ستاد (۴۴)

ابوالفتح محمد شیبانی در حین دلاوری، خود خواهی بیرحمی و تعصب مرد شاعر و علم دوست هم بود اشعاری از و بزبان ازبکی و دری نقل کرده اند. دیوان کامل او مشتمل بر غزلیات رباعیات و مقطعات در کتبخانه توپقا پوسرای ترکیه محفوظ است

(۴۵) میرعلیشیرنوی روی بخاری را از جمله ملازمان او می خواند «۴۶» مؤلف تاریخ یا تواریخ کثیره بنایی را ملک الشعرا می نویسد و ضبط کرده است (۴۷). اثری را بنام شیبانی نامه نیز به بنایی نسبت میدهند. بنایی در غزلیاتیکه به تتبع حافظ سروده وهم در مثنوی باغ ارم حالی تخلص کرده است. دائرة المعارف آریانا ابدال بلخی را معاصر و منسوب بدر بار خوانده است. ها

تفی که در زمان شهادت وی ۹۴ ساله بود عهد او را درك کرده است و اصفی در بدایع الوقایع گفته است که سلطان محمد شیبانی بار بار از او خواسته بود تا از لطف و طرافت مجلس امیر علیشیر نقل کند. این نکته دلیلی دیگر بر ذوق سلیم و طبع ظرافت پسند او است. امیر نظام الدین عبدالحی منشی در زمان سلطان محمد خان شیبانی - منصب انشأ داشت و به تحریر احکام و مناشیر می پرداخت (ص ۲۶۶ رجال حبیب السیر). این همان کسی است که که نامش در ردیف اشخاص دیگر بر لوح سنگی موجود در آرامگاه میر عبدالواحد شهید واقع در هرات ضبط است. این لوح سنگی بمنظور گزارش نمایش ورزشی و مسابقه تیر اندازی به خط ثلث در هم - پیچیده که در شعبان ۸۹۲ صورت گرفته بود تهیه شده (شماره ۵-۶ مجله آریانا سال ۲۳)

بهزاد نقاش چیره دست و هنرور بانام هرات تصویریری از محمد شیبانی را کشیده است.

بنابر روایت سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری قبولی بخاری نیز بدر بار او انتساب داشت (۴۸).

موانف مذکور الاحباب حافظ سلطانعلی اوبهی - مولانا بلائی - محمد امین بی و شجاع الدین دوستانی را از پروردگان دربار او میدانند. مولانا محمد بدخشی شاعر درخدمت او می زیست، وی همان کسی است که تاریخ جلوس او را خوش گفته بود (۴۹).

بدخشی گرچه بیحدگفت تاریخ ولی تاریخ دوران تو خوشگفت

پس از شهادت این امیر که تاریخ آنرا کلاخ سره یافته اند سلاطین اوزبک از ماوراء النهر به ترکستان رفتند و به قلعه ارقوق پناه بردند (۵۰). قلعه ارقوق میان بخارا و اول خاک ترکستان است و از آن معبری برسیحون است که به بلده یسی، می رود (۵۱). بقول مولف مهمانخانه بخارا در یسن هنگام بابر به امداد مردان طایفه سرخ (گاهی آنرا کلاه سرخ، زمانی قزل قلیاق) در مهمان

خانه بخارا سرخ پیشانی ترجمه شده است). و گاهی قزل برک (کلاه سرخ) میخواند. با هفتاد هزار سوار چغتای، مغول، ترکمان، وبدخشی، سمرقند و بخارا را تسخیر کرد و آوازه رفض والحاد از او ج گردون گذشت. (۵۲)

درین هنگام عبیدالله بها دربرادرزاده محمد شیبانی که بر او ن واقائد خطرناک و هراس انگیز خوانده بالشکر اندک بر با بر که پنجاه هزار مرد جنگی در رکاب او بود حمله برد او را از بخارا را ند (۵۴). و خود بر مسند امارت تکیه زد. میر علی کاتب جهة جلوس خان صا حبران این تاریخ مناسب را گفته است :

شکر لله که بتو فیک خدای
گشت امروز جهان رشک جنا ن
خسروی شاه جهان شد که ازوست
فخر شاهان شرف اهل زما ن
سال تاریخ زد ل جستم گفت
والی ملک عبید الله خان ن

مولانا میر محمد منشی در جلوس خان چنین سروده .

ابوالغازی عبیدالله بهادر خان دین پرو ر
بحمد الله که شد جایش فرا ز مسندخانی

معین دین پیغمبر شد و گردید تاریخش
معین الدین عبید الله بن محمود شیبانی

مولانا محمد صالح (از کر منه) این تاریخ را گفت :

جلوس خان غازی را شرد گفت
بابنای زما ن خان جهانگیر
(۵۵)

عبدالهادی پارسا بن ابو نصر ثانی گوید :

شکر می گویم که خان عرصه دوران رسید

خان دین پرو ر عبید الله غازی خان رسید

فضل الله بن روز بهان الا صفهانی در کتاب سلوک الملوك که به حکم همو ابو الغازی عبید الله خان اوزبک شیبانی نگاشته شده ابیات ناظر بر فتح و پیروزی او در سال ۹۱۸ دارد که اینک چند بیت آنرا نقل میکنیم .

ساقی بیار جامی ازخون دیده هاپر
 ناباتو باز گویم جنگک عبید و بابر
 پنجه هزار جنگی در خیل بابر ی بود
 کمتر زده يك آن باخان ولی همه در
 فائق عبید خان شد در خطه بغا را

(فاق عبیدخان) است تاریخ جنگک بابر

بنا بر روایت مجالس النفا س عبیدالله خان بن محمود سلطان و برادر زاده خان شیپا نی بصحبت اهالی وموالی و شعر ا توجه تمام داشت چنانچه همه وقت این جماعت در مجلس او حاضر بودند طبعش در نظم ترکی و فارسی خوب واقع شده و این مطلع بسیار رنگین ازوست .

آن سر وقد بجامه گلگون قیامتست

آتش بجان من زده است این چه قامت است

دیوان او مشتمل بر ۳۰۳ غزل ، ۳۷ رباعی ، ۴ ماده تاریخ ، ۴۲ معما و لغز در توپ قاپو سرای استانبول بقید ۲۴۳۲ هست (۵۷) عبیدالله خان علاوه بر طبع شعر که در آن هم به دری و هم ترکی عبیدی تخلص میکرد اشعار ی به زبان - عربی هم دارد از آنجمله است ، رباعی معروف فیکه به عصام الدین ابراهیم فرستاده بود (ص ۳۲۳ مذکر احباب نسخه چاپی) .

در فهم دقایق موسیقی ونواختن آلات آن مهارت فراوان داشت و مولانا کوبی شاعر و موسیقی دان معروف و استاد مطربی در دستگاه او می زیست چنانچه رساله ای درتالیف ایقاع ، ابعاد واجناس بنا می او تالیف کرده است (۵۸) عبیدالله خان در فن خطاطی نیز ماهر بود . خط نسخ را نیکو مینوشت و بقول مذکر احباب سی پاره ها نوشته حافظ سلطان علی او بهی خطاط معروف که در مقام مقایسه او با سلطان علی مشهدی گفته اند :

گرچه سلطان علی ازمشهد است يك این سلطان علی از اوبه است

در وصف خط عبیدالله که آیه مبارکه (فسیکفیکم الله) پس کفایت کند ترا از شر ایشا ن خدا سوره بقره ۲ آیه ۱۳۷) را نوشته بود گوید :

تا لوح و قلم هست کسی در همه عالم
ای خان جهان گیر که از لطف الهی

بر مسند اقبال تو بی خسرو جم جاه

نوشت بخوبی چو خط خوب تودلخواه

خوبی خطت داده گواهی به عدالت

کافی است دو کاف فسیکفیکم الله (۵۹)

عبیدالله خان نظر به علاقه ای که به هنر خط داشت در سال ۹۲۵ میر علی هروی استاد خط دبستان هرات متوفی (۹۵۱) را با خود به بخارا برد. میر علی هژده سال در بخارا زیست و شاگردش سید احمد مشهدی ((آهو چشم)) نیز بدو پیوست.

بقول واصفی مؤلف بدایع القایع بابر در ضمن سخن ازو عیب جویی میکند که میخواسته است نقاشی بهزاد را اصلاح و تکمیل کند. سلطان علی او بهی کتاب لغت الفرس خود را بنام همین امیر فضل پرور نوشته است (۶۰) فضل الله بن روزبها ن دانشمند اصفهانی نه تنها ابیات در وصف ومدح او دارد بلکه با تالیف کتاب مهملات بخارا را تصویر زنده ای از دربار باشکوه او و آیین وعادات مردم آن سامان میدهد. کتاب سلوک الملوک او که در آیین مملکت داری و انفاذ احکام شرعی به نثر عالی و زیبا نوشته شده نشانه توجه خان به تعمیم عدالت و تأمین احکام شرعی بر اساس فقه حنفی است. کتاب نسب نامه خان و همچنین تاریخ عالم آرای امینی از آثار برانزده همو نویسنده است. کتاب شیبانی نامه در ۱۸۸۵ توسط ویمبری چاپ شده است. کتاب تواریخ گزیده نصرتنامه مؤلف مجهول (سال تالیف ۹۰۸ به زبان ترکی که در سال ۱۹۶۷ در تاشکند بچاپ رسیده) از آثار برانزده آن

عهد و از منابع قابل ملاحظه در احوال شیبا نی ها به شمار میرود . دیگر از آثار با ارزش در تاریخ صفویها و شیبا نیها همان کتاب عالم آرای عباسی از اسکندر بیگ ترکمان است . اثر گرانبهای بدایع الوقایع آینه تمام نای از رویدادها ی زمان شیبا نیهاست و قصیده متحیره آراسته با ردیف های لاله ، نرگس ، بنفشه ، غنچه و گل از مدایح معروف او در حق عبیدالله خان است (۶۱) عبیدالله خان مرد دانشمندی بود .

خواجه محمد افضلی صدر و معلم او بود صاحب مذکر احباب این شعر را بنام او ضبط کرده است .

بده ساقی بدور گل شراب ارغوانی را

غنیمت دان بهار عمر و ایام جوانی را

عبیدالله خان در طریقت مرینند عبدالله یمنی در حدیث شاگرد خواجه مولانا اصفها نی در فقه شامگرد مولانا محمود و در قرائت سبعه شامگرد مولانا یار محمد قاری ترکستانی بود و در علم قرائت تصنیف نافع دارد که حفاظ را عاصم است از خطا و بقول واصفی .

گردید در فنون قرائت باهتمام هم عاصم القوا عد هم نافع الانام عبیدالله خان منظومه نام حق را به ترکی ترجمه کرده است (۶۲) در فن شعر به قول مذکر احباب معانی بلند را در عبارات دلپسند ادا میکرد و بعد این غزل پارسی او را به عنوان نمونه کلام نقل کرده است .

بوی ارباب وفا از گل ما می آید

کعبه زانرو بطواف دلم مامی آید

نیست سر منزل ما قابل هر نااهلی

هر که اهلست بسر منزل مامی آید

دریابان طلب سالک گم گشته براه

بصدای جرس محفل مامی آید

چهره افروخته امشب زمی آن شمع بتان

بهر افروختنی محفل مامی آید

هر کجا درد دلی هست عیبی حاصل

بخواه دل بیجا صل مامی آید

آذربیکد لی (۶۳) جایکه از شیوه شجاعت و فطانت خو نریزی و بی رحمی او یاد میکنند مطلع غزل بالارا نقل میکنند و سپس این بیت او را ذکر میکنند :

مبارک باد عید آن درد مندیکس و گورا

که نی کس را مبارکباد گوید نی کسی اورا

صاحب تحفه سامی بعد از آنکه اورا سفاک و بی رحم میخواهند از طبع و ذهنش به خوبی یاد میکنند سخاوت و شجاعت او را می ستایند . (۶۴) صاحب مجمع الفصاحین ذکر اورا زیر عنوان عبیدالله اوزبک ترکستان با نمونه اشعارش آورده است (۶۵) . عبیدالله خان به شهر بخارا علاقمند یزیاد داشت چنانچه خود گوید :

بخارا خوشتر آید از تمام شهرها ما را

ز چشم بد نگهدارد خدا ملک بخارا را

خان اوزبک در سال (۹۳۶) (۶۶) نورالدین هلالی چغتایی استرآبادی شاعر شیرین کلام را به تهمت تشیع در هرات توسط سیف الله نامی به قتل رسانید . ماده تاریخ آنرا در (سیف الله کشت) یافته اند میرک حسن گوید :

فارغ از زهد و ورع مالا هلالی را بین

آنکه اورا بود دایم نامه عصیان به مش

کشته شد بر دست سیف الله در شهر هری

سال تاریخش ازان روگشت سیف الله کشت

هر چند هلالی از راه اعتذار پیش آمده قصیده غرای در مدح او سرود اما خان متعصب و بی رحم از سر خون او گذشت نظیر شاه اسماعیل صفوی که مولانا سیف الدین احمد تفتازانی را به جرم تسنن در هرات سر به نیست کرد و یا بنای شاعر که در ۹۱۸ در شهر قرشی فدای سختگیری و تعصب گردید.

صاحب آتشکده در بها نه قتل او می نویسد که به عبیدالله خان رسانیده بودند که جناب مو لا ناخان را با این ربا عی هجو کرده است.

تا را جگر ملك خرا سان باشی
غار ت کنی وما ل یتیمان ببری
کافر باشم اگر مسلمان باشی

قصیده هلالی در وصف عبیدالله خان با این مطلع آغاز میشود :

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد درو یعنی عبیدالله خان آمد
باز در مقام اعتذار گوید .

سهند تند زرین نعل او خورشید را مانند
که از شرق به مغرب رفت و یکشب در میان آمد

خطا در شعر میباشد بکش خط بر خطای من

که آن سهر و القلم افتاد یا سهر و اللسان آمد

این اشعار نیز در وصف عبیدالله خان سروده شده است :

همایون شو گنتی خورشید بختی
فرید و ن چشمی چشمید تختی
درخشان گوهری و زبرج اقبال
فروزان اختر ی از برج اجال

عبیدالله خان به زبان دری توجه خاصی داشت مکاتبات و مراسلات او حتی با سلطان سلیم عثمانی به زبان دری بوده است و از آن جمله -

نامه ایست که در محرم ۹۲۰ نوشته . (۶۷)

عبیدالله خان ابیات زیر را که گویا زاده طبع خودش بوده نزد
خواجه امیر بیگ مهر که و زیرغاز یخان بود فرستاد . (۶۸) .

ای بادا گر بر اهل خراسان گذر کنی

زینهار عرضه ده بر ایشان پیام ما

وانگه ز روی لطف بگو آن گروه را

کای گشته کینه خواه شما خاص و عام ما

کلك غرور و جهل شما کرده است ثبت

در رقعہ ایکه بوده دران رقعہ نام ما

کای خواجه بعد ازین طمع از زندگی ببر
زانرو که گشت سکه خانی بنا م ما

بعد این جواب را دریا فت :

ای مدعی مگر نشنیدی که میرسد شاه ستاره حشمت جم احترام ما
ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل ثبت است بر جریده عالم دوا م ما
باشد جواب دعوی خانی که کرده ای بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

این ابیات نیز نتیجه طبع عبیدالله خان است که به قول اسکندر بیگ ترکمان در او اصرعمر پای در دامن ادب کشیده بود.

بازجانم هوس ملک خراسان دارد

تن بیجان شده من هوس جان دارد

روح بخش است شمالش چو دم روح الله

مگر او نیز هوای پل مالان دارد

عبیدالله خان که پنجمین امیر از سلسله شیبیا نیان بود با هفت جنگی که با ایران کرد تنها در یکی شکسته شد و بالاخره پس از سی سال حکمروایی شش سال امارت در ۹۴۶ از جهان رفت .

خواجه حسن نثاری تاریخ او را چنین یافته است :

آه از حامی اهل دل عبیدالله خان

مولف تاریخ کثیره این دو تاریخ را ذکر کرده است :

والی ملک دین عبیدالله

شربت شهبانو گ کردش نوش

رفت ازین منزل خراب آباد

ماند صهبای سلطنت از جو ش

گفت بامن خرد ز بهر وفات

این دو تاریخ ذکر کرد خموش

مولفان مجالس النفایس . مذکرا حباب ، مذکر الا صحاب ، بدایع الوقایع ، روضة السلاطین و جزایشان اشخاص زیر را از سخن

سرایان آن عهد دانسته و نام برده اند گو اینکه زمان بعضی کا ملا با آن عهد منطبق نیست .

مولانا افسری (از کر مینه) که به زبان دری و ترکی هر دو شعر میگفت چون خود را ثانی نوانی میدانست لفظ ثانی را تخلص اختیار کرد . خواه نظام الدین عبدالهادی پارسا بن خواجه ابو نصر ثانی ، مولانا عصام الدین ابراهیم بن عربشاه گوینده این شعر معروف .

حق هر چه خوانده ام همه از یاد من بر فت

الا حدیث دوست که تکرار می کنم

ضبط دیگر آن .

هر چه خوانده ام همه از یاد من بر فت

غیر از حدیث دوست که تکرار می کنم

وصاحب تالیفات فراوان (۶۹) میر محمد منشی ، مولانا مصطفی بن شعبان سروری ، شیخ زکریا ، محمد امین بی ، دوستای بی ، میرزا دوست میر خجندی ، خواه محمد افضلی ، خواه حسینی علاء الدین ، حافظ میراثی ، میرزا هندو ، از امیر زادگان از بک ، گوینده (ای من و ترکان همه هندوی تو)

مولانا کوبی ، میرک سیدغیاث مولانا امیری ، (شاعر دری و ترکی) قتیلی ، صالح مفتی ، میرعلی کاتب ، میر نظام الدین مظفر میر باقر یمینی ، صوتی ، لطفی ، هلالی ، آصفی ، امیر شاهی ، نرگسی ، هروی ، شوقی ، آذری اسفرائینی ، کاتبی ، سیمی نیشا پوری ، خواه ابوالغازی خوارزمی خواه حسین خوارزمی ، خواه عصمت بخاری ، خیالی بخاری ، بساطی سمرقندی ، یحیی سبک فتاحی ، مولف شبستان خیال و حسن و دل ، شرف علی یزدی ، مولانا علاء شامی ، سیفی بخارایی ، هاتقی ، میر حسین معما بی ، ملا محمد بدخشی ، یوسف بدیعی ، آهی ، محمد صالح ، شاه حسین ، اما نی خراسانی ، شهودی سمرقندی ، دیوان نیشا پوری ، نادری سمرقندی ، انسی ، بابا فغانی ، امید تهرانی ، اهلی ترشیزی ، اهلی شیرازی ، لسانی ، فضولی ، سحابی ، زلالی

خوانساری ، جلال اسیر ، قدسی، سلیم ، امانی مازند رانی، عرفی فیضی وعلما ی نظیر بهاء الدین عاملی ، ملا محسن فیض کاشانی، میر محمد باقر داماد ، میر ابو القاسم فندرسکی . از این جمله بیست و یک تن بدر بار عیدالله خان انتساب داشتند .

دراثر عنایت و حمایت شیبانیها بود که بسا علما وادبا ی خراسان روی به ماوراءالنهر نهادند و به دربار آنان پناه بردند از آنجمله - کمال الدین بنایی هروی متوفی ۹۱۸ شاعر معروف تیموریان هرات ، و گوینده مثنوی باغ ارم که بالاخره بدر بار شیبانیان پیوسته مثنوی باغ ارم بستخلص حالی جزء کتاب حجة الکاملین فی اطوار السالکین علامه الدین بخاری و افضل التذکار فی ذکر الشعراء والاشعار الافضلی و مجالس النفاثین نویسی در ۱۲۳۶ در تا شکند به چاپ رسیده است .

زین الدین محمود واصفی پس از تسلط شیبانیان بر هرات را هی ماوراءالنهر گشت و کتاب معروف بدایع الوقایع را در آنجا نوشت . فخر الدین علی صفی پسر دا شمنده معروف مولانا حسین واعظ کاشفی از هرات به ماوراءالنهر رفت و کتاب مشهور (۷۰) (رشحات را پس از دیدار خواجه عبیدالله معروف به خواجه احرار در شرح و طریقت خواجگان سلسله نقشبندیه ، خصائل، مناقب و فضایل ایشان و سایر صوفیه ماوراالنهر و خراسان نوشت :

مؤلف تاریخ کثیره از علاقمندی عبیدالله خان نقل میکند که این رباعی را به حضرت مولانا خواجگی کاسانی ارسال داشت و معنی آن از آن حضرت طلبید :

حوال نیم ای دوست یکی دو بینم هر چیز که بینم همه باو بینم
مستغرق او چنان شدم در همه حال هوگویم ، هو بشنوم وهو بینم

شیبانی خان مرید خواججه نظام الدین میر محمد نقشبندی و نبیره خواجه بهاء الدین نقشبندی بود و عبدالله خان مرید امیر عبدالله یمنی و پسرش عبدالعزیز مرید شمس الدین محمدروهی نبیره جامی عبدالعزیز (۹۴۷-۹۵۷) شعر نیکو می گفت و خط نسخ را عالی

می نوشت خواه رکن الدین میهنه متخلص به آتم و مولانا شیدا بدر بار او منسوب بودند .

در قرن دهم یکی از امرای شیبا نی بنام کیستن قرا سلطان مشهور به خان چهره (۷۱) و فرزندش قلیچ قرا سلطان و بعد پیر محمد شیبا نی امارت بلخ را یافتند درین عهد مولانا درویش محمد مفتی شاعر و ادیب و فرزندش سلطان محمد می زیستند . مطایبات محمد درویش مفتی شاعر خوش طبع با مولانا ابو الخیر متخلص به عاشق معروفت (۷۲).

سلطان محمد بن درویش محمد المفتی البلخی مؤلف مجمع الغرایب است که به قول ریو بنام همو پیر محمد خان نوشته شده است (۷۳).

از شعرای نامدار آن ولایتوان ابن یمین شبر غانی معروف به ملا آکه رانام برد که علاوه بر دیوان غزلیات و رباعیات دو مثنوی بنام (مجلس افروز) و (هفت مجلس) دارد. دیگر از دانشمندان آن عهد محمد صالح بن امیر عبدالله ورجعی بدخشی است صاحب کتاب هفتاد مشایخ که معاصر عبدالمومن (۷۴) خان بود (۱۱۶۰-۱۱۶۴) الاصل سمرقندی مؤلف تذکره مطربی (سال تالیف ۱۰۳۵) مداح ولی محمد اشتر خانی بود (۷۵)

عبدالعزیز بهادر فرزند عبیدالله خان نیز مرد دانشمندی بود چنانچه در حق او نوشته اند که کتابخانه کلانی داشت که در ربع مسکون در آنوقت مثل آن نبوده و ملک الکتابش امیر علی حسینی (سلطان میرک منشی) بود . تعلیق و نسخ را خوب می نوشت و در نقاشی مهارت فوق العاده داشت . ۷۶ علاءالدین قزوینی در نفاس المآثر در جایی از عظمت و شهرت این کتابخانه یاد میکند و این شعر را می آورد :

بہتر از کتاب در جهان یاری نیست

در غمگانه زمانه غمخواری نیست

هر لحظه ازو بگو شه تنهایی

صدرا حت هست ، هرگز آزاری نیست

این نکته را نباید از نظر دور داشت که سایر امرای خراسان و ماوراءالنهر نیز جانب فضل و ادب را رعایت میکردند و کسانی چون الخ بیگ و بایسنغر که شاعر تر کی و فارسی و خوشنویس بنام بود از سر پروردگان علم و معارف بوده اند الخ بیگ که به قول دولتشاه سمرقندی شعر می گفت هم عالم بود هم حامی علما . وی با مساعدت چهارتن از علما : معین الدین کاشی قاضی زاده رومی ، غیاث الدین جمشید کاشی ، مولانا علی قوشچی زیج سلطانی را ترتیب داد و رصدخانه الخ بیگ را در سمرقند بنیاد نهاد علاء شامی ، نفیس طبیب ، مولانا بدخشی ، خواجه عصمت بخاری (استاد خیالی بخاری) از شعرای عهد او بوده اند . فلسفی در کتاب زندگانی شاه عباس اول اشخاص زیر را نام می برد :

بنساطی سمرقندی ، برنقدق بخاری ، خواجه رستم خوریانی ، ظاهر ابیوردی ، کمال بدخشی (۷۷) .

همچنین امرای نظیر سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا که بروایت مجالس النفا س (۷۸) شعرای سحرگستر و فضیلتی هنر پرور در مجلس او بودند بطراز صنعت شعر اشتغال داشتند و یا سلطان مسعود میرزا بن محمود میرزا با طبع سخن طراز و فکر سحرپرداز از صنایع شعر میل تمام داشت . در ترکی تخلص او (شاهی) و در فارسی (عارفی) بود .

از امرای بانام و کشورگشای این خانواده عبدالله خان معروف به خان کلان (۷۹) است که دربار او ملاذ و مرجع فضلا و علماء بود . میرقلبا باکو کلتاش حاکم هرات که از دوستان خودشو دشمنان پسرش عبدالمو من معروف بخان خرد بود از شعرای آن عهد بشمار میرود . عبدالرحمن مشفق مروی گوینده مثنوی گلستان ارم حسن و دل در دستگاه او خطا بملك الشعرا بی یافته بود . این بیست بر سر مزار مشفق نقش است :

مشفق رساله ای بنام بیان سیر هرات نیز دارد ، میر جمال الدین هروی شاهنامه ای در وصف کارنامه های او بنام عبدالله نامه دارد و این غیر از عبدالله نامه حافظ تانیش بن میر محمد بخاری است که به نثر در دو جلد قطور نگاشته است .

ریو فهرست معروف خود تاریخ عبدالله خان را بنام شرفنامه شاهی از همو حافظ تنش (۸۰) بنام میر محمد البخاری دانسته و ضبط کرده است جلد اول این کتاب در ۱۹۶۶ و جلد دوم آن در ۱۹۶۹ توسط نشریات (فن) از - بکستان در تاشکند چاپ شده است . میرزا قاسم نامی فتوحات عبدالله خان را در سلك نظم کشیده است . به قول تاریخ کثیره میرزا مومن منشی و کتابدار او بود .

مفخر السادات سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری کتاب مذکور احباب را بنام او نوشته است . ملاصادق سمرقندی که بالتو نام داشته تذکره ای بنام ریا ضل الشعرا نگاشته (۸۱) از عروج عبدالله خان تا خروج ندر محمدخان) و در آن از فضلا ، مشایخ امرای ، وزراء ، شعرا ، خطاطان و اهل کتب ، صنعت و حرفت سخن زده است . استاد صدرالدین عینی در کتاب نمونه ادبیات فارس و تاجیک (۸۷) این شعر عبدالله خان بن اسکندر خان را که در شعر (خان) تخلص میکرد آورده است :

همیشه آرزوی خان همین باشد که در عالم

رود سوی مزار شاه و گردد از غلامانش

مثنوی عرفانی جامع الاسرار ملاحظه بیک تو قسا به که در ۹۹۳ سروده شده و در ۱۳۲۸ هدر ماوراءالنهر به چاپ رسیده است ابیات در مدح عبدالله شیبانی دارد که از آثار مهم بشمار میرود . نویسنده مجمع الفضلا (۸۳) از شعرا ی منسوب بدر بار و عهد او اشخاص زیر را نام می برد :

میر دیوانه ، میرک و صالحی - بلخی ، میر دوستی ، ناظری ، مولانا نیکویی ، میرزا شریف وزیر جوا نمرد علی خان ابوالخیر سلطان ، فگاری ، مسیحی ، فضلای میر فهمی بدخشی ، میر محمدخان

بدخشی (از اولوس بهار لوی ترکمان) و پسرش عبدالرحیم خان خانان، خاکی بلخی، مولانا آکه شبرغانی معروف با بن یمین (متوفی ۱۰۰۳) به قول مولف بحر الاسرار مرشد و مراد عبدالمو من خان صاحب دیوانی مشتمل بر غوا مض اسرار غیبی و نوا در واردات لاریبی، و حافظ ابراهیم بخاری.

کتاب تام التواریخ (۸۴). که نویسنده آن معلوم نیست و در حدود ۱۰۰۶ تألیف شده بنا م عبدالمومن خان پسر همین عبدالله خان است که بیست و شش سال در بلخ و بدخشان امارت داشت و در ۱۰۰۶ به جای پدر در بخارا نشست و پس از شش ماه به قتل رسید. کتاب تاریخ مقیم خانی تألیف محمد یوسف منشی بلخی را که در بیان حالات شاهان شیبانی و نسب آنان در آغاز قرن دوازدهم هم بنام محمد مقیم خان نواسه سبعا نقلی خان نوشته شده میتوان دنباله آن دانست. دو کتاب معروف ریاض الادویه و جامع الفوائد یوسف بن محمد یوسفی هروی متوفی ۹۵۰ در علم طب و بیان ادویه مفرد و مرکبه در همین روزگار آن تألیف شده است.

در میان امرای این طایفه کیستن قرا سلطان به آبادی توجه خاصی داشت. عمارتی در قلعه ارگ بلخ آباد کرد. مذکور احباب این ماده تاریخ شیدای بلخی را که به همین مناسبت سروده شده نقل میکند:

در ارگ قلعه بلخ عالی عمارتی شد

تا آب و خاک با شد، با دای بقای منزل

تاریخ و نام بان از من طلب چو کردند

گفتم به اهل دانش گستن قرای عادل

بنابر روایت تاریخ کثیره گستن قرا سلطان مرد عاقل و دانشمند بود اما بعد چنان به مرض جنون گرفتار شد که مولانا حسین وهو— لانا عبدالله از علمای آنروز گار رازنده پوست کرد. مولانا سلطان محمد مفتی ماده تاریخ او راجون گستن قرا سلطان یافته اند.

س. رشید حسین

نظری به فرهنگ‌ها (قاموس‌ها) ی‌دی

قرن ۱۶م. در هند

-۲-

این فرهنگ به نمونه و سبک فر هنگ ابرا هیمی و موید الفضلا تنظیم گر دیده است ، فر هنگ از روی حرف اول و حرف آخر واژه تر تیب شده است . « تر تیب کتاب حرف اول باب و حرف آخر فصل است »

مؤلف در حالیکه برای معین کردن اصل واژه که عربی، پهلوی یا تر کی است علامت نگذاشته، صرف در آخر کلمات فارسی حرف «ف» را نگذاشته تا نشان دهد که ریشه این واژه فارسی است. یا دداشت مؤلف درین زمینه گویا است «و در آخر ترجمه لغت فارسی علامت حرف فاشته ام تا ازین معلوم بکند که این لغت عربی نیست فارسی است ... و در لغت عربی هیچ علامت نکرده ام ...»

این تخنیک در طبع لکنهو کمی اصلاح شده و حرف است شماره (فا) که د لالت به واژه های فارسی دارد پیش از کلمه به کار رفته است و نه در آخر آن : « مؤلف کتاب موصوفه حرف (فا) علامت لغت فارسی را در آخر بیان لغت فارسی داخل کرده بود حضرت او ستادی آنرا دراول لغت فارسی داخل کرده اند و لغت عربی را بر قاعده ی مؤلف بی علامت گذاشته اند . » نمونه آنرا در اینجا می آوریم تا سیستم اصلاح شده را بنمایند : « فصل الالف مع الخاف اجرام چرخ - بالفتح افلاك سیارا ن و ثوابت ... الخ »

مؤلف در مقدمه ، راجع به شرایط و ضامی که او را به تالیف این اثر وا داشته ، اشاره می کند . در وهله اول پرسش های کنجکاوانه دوستان برادران و فرزندان اوست که ازش می خواسته اند تا عبارات و جملات تصوفی را به ایشان روشن سازد .

دلیل دیگر که شاید زیاده و اثر باشد آنست که در آن هنگام پسرش شیخ شهاب الدین ، زیرهدایت خودش ، مشغول مطالعه دیوان سید قاسم انوار بوده و مؤلف درین جریان به واژه های عربی زیاد مواجه میشود که معانی شان روشن نبوده و به توضیح ضرورت داشته است درینجا است ، از فرهنگ های فارسی ابراهیم قیام فاروقی و شیخ محمد ابن شیخ لاد که معمولا با اخیر الذکر مشوره می کرده است ، کمتر کمک گرفته می شد و یا هیچ نمی شد . سه فرهنگ عربی دیگر مانند صراح ، تاجین امام جوهری و کنز اللغات امام زمخشوری که بدسترس بوده نیز برای تهیه معلومات مورد ضرورت ، بسیار ناقص بوده است عوا ملیکه گفته شد او را وا داشت تا این وظیفه ادبی (تهیه فرهنگ دیگر) را بعهده گیرد .

قابل تاسف است که ، معلومات ، فصل تر راجع به زندگی و اوضاع روزگار او روشن نشده ، به جز قسمت های ناچیزی از آن ، بهر صورت ، احتمالا ، این مؤلف در دوره های همایون و اکبر - در قرن ۱۶ میلادی - زیست داشته و این حقیقتی است که گاه ها می منابع گوناگون به آن پرداخته اند .

۵- مجموع اللغات

يك نسخه پاكٲوٲس نظٲف اٲن اثر (كه تا فعلا طبع نشده است) در مجموعه نسخه های دانشگاه اسلا می علیگه زیر نمبر ۱۸ لغت (۵) فارسیه ، بدسترس است . اٲن نسخه به تاریخ ۸ آگست ۱۸۱۳ برابر با ۳۰ ذیقعده سال (۱۲۳۸- ه . ق) رو نوشت شده و رونوٲس گر ، اسم خود را ، رام غلام معرفی کرده است .

فر هنگ نظام نسخه د ٲگری راه در حیدر آباد، محفوظ است نشان مید هد . مو لف فر هنگ نظام هنگا میكه از كاپی شخصی خوٲش یاد می كند ، آنرا نا قص و نا مكمل میداند : « نسخه دسترس من بسیار مغلوط و نصف حرف ها و تمام حرف یا ی آن افتاده است - فرهنگ نظام جلد ۵، ص ۱۶ » .

قسمتی از مقدمه اٲن اثر د رفر هنگ نظام آور ده شده و هنگام دقایسه با مقدمه ٲی كه در نسخه علیگه موجود است ، اٲنجا و آنجا ، اختلافاتی به نظر میخورد . همچنان یا د مختصری از ٲن فرهنگ در مقدمه لغت نامه دهخدا - نمبر ۱۵۵ ، ص ۱۸۵ - نیز شده است .

تالیف اٲن فر هنگ با ارزش و نادر (مجموع اللغات) به شیخ ابوالفضل نسبت دا ده میشود كه ضرورتی به معرفی اٲن شخصیت دیده نمیشود ، چه او از نگاه معلومات جا می كه بحیث يك مورخ ، دانشمند و نویسنده شناخته شده است و وزیر دانای عهد اكبر بود ، شهرتش به همگان روشن است . اما اٲن اثر ابو الفضل دارای همان شهرتی نیست كه دیگر آثارش مانند ، اكبرنامه ، آئین اكبری (جلد سوم اكبر كه در حقیقت مكمل آن بشمار میرود) ، منشآت و عیار دانش از آن برخو - ردارند .

از آنجا ٲیكه اٲن فرهنگ نسبتاً مجهول است بسیاری تذكیره نویسان و دیگر مراجع از دا دن معلومات راجع به آن عاجز بوده و حتی نا می از آن نمبر ده اند . د رفر هنگ نظام از ٲن اثر به تو صیف یا د شده می نگار د : « فر هنگ دیگری كه در آخر قرن د هم هجری

در هند تألیف شده کتاب مجموع اللغات تألیف ابوالفضل وزیرفاضل جلال الدین اکبرشاه است رساله ایست دارای نعاظ فارسی و عربی بدون حرکات و شواهد و تعیین اصالت لفظ - ترتیب کتاب حرف اول باب و حرف آخر فصل است و ترتیب تهجی حرف در میان مراعات نشده ... الخ».

از بیانات پایین ابوالفضل که نگارشی درباره خود اوست ، راجع به اوضاع و عواملیکه او را واداشته به تألیف این فرهنگ پسر دازد ، معلومات روشنی میشود حاصل کرد:

« از ایام طفولیت تا هنگام بلوغت در جستجوی لغات و اصطلاحات بوده از کتابها و انشاء لغت تألیف نموده پیش فضای عصر و علمای گزیده درس گذرانیده و معنی آن لغت از شفقت و عاطفت از لسان فصیح البیان میفرمودند - این بنده نارسیده از کشف معنی درپاره کاغذ مسوده کرده میگرفت و نگاه میداشت که معنی لغت نوشته هرگز از دل محو و منسی نگردد، هر وقت که خواهد معنی آسان گردد چنانچه بزرگی می فرماید - بیت :

سخن را بنوک قلم بند کن که هرگز نگردد ز تو آن سخن

سبب آنکه لغت کلید علوم ، و ادراک معنی مکالید فنون است و اکثر بزرگان و زبان آوران در کتابهای پارسی و انشاء لغت آورده اند و مبتدیان بمعنی لغت عاجز اند بنا بر آن بعضی یاران مبتدی در دانستن لغات هیل و افرو تمنای متوافر میداشتند و معنی لغت نمی یافتند و از خواندن کتاب ملول گشتند و کتاب در دست نمی گرفتند - این خاکسار ذره وار در خاطر فاتر آورده آن گفتهای پراکنده که درپاره های کاغذ مسوده از فرهنگ هابر آورده تر تیب داده که جویندگان در کتاب و انشاء معنی محروم و مغموم نگرند و از یافتن معنی از لغت سرور حاصل آرند که اللغت مفاتیح العلوم خوانده اند...»

تاریخ تألیف این اثر طوریکه از طرف خود ابوالفضل داده شده

مولف خو دش این اثر را رساله‌یی خلاصه و مختصر میداند. نه کتاب جامع و مفصل در علم اللغت. در مقدمه مولف آمده است :

«در عهد... جلال الدین محمد اکبر با دشاہ ... سنه اربع و تسعون و تسعمائه این رساله را مجموع اللغات نام نها ده ...» و «هر مبتدی که موخر او هر طالب که این مختصر را منظر شود هرگز محتاج بلغات نگردهد.» الخ

ارزیابی را که مولف فر هنگ نظام از مجموع اللغات بدست می دهد ، اهمیت تاریخی و ادبی اثر مذکور را پایین آورده و آنرا بی اهمیت نشان میدهد ، دلیلش هم این را میداند که این فر هنگ محصول فهم بلند نویسنده نبوده بلکه یا دداشت های روز های تحصیل علم او است که بشکل فر هنگ گرد آوری شده است . اینک جملاتی را که در فر هنگ نظام درین باره آمده نقل می کنیم :

«ابوالفضل از مفاخر ادب فارسی است و تالیفا تش مثل آیین اکبری و اکبر نامه و منشآت ابوالفضل و جز آنها عالمانه و ادیبانه و از مواد مهمه تاریخی عصر تیموریان هند است مجموع اللغات لایق شان چنان فاضلی نیست بلکه از عبارات مقدمه معلوم میشود یا دداشت های ایام تحصیل علمیش بوده ... الخ»

نویسنده فر هنگ نظام به این امر تعجب می کند که مولف فر هنگ جهانگیری از مدار الافاضل استفاده کرده و بحیث یکی از منابع اثر خویش از آن نامبرده مگر از ذکر نام اثر ابوالفضل خود داری کرده است در حالیکه فر هنگ نخستین (مدار الافاضل) هفت سال پس از فر هنگ واپسین (مجموع اللغات) تالیف شده است . این بهانه در قضاوت مولف فر هنگ جهانگیری معقول نیست ، که یک اثر فر هنگی بدون داشتن مدارک معتبری که از آن ها واژه برگزیده باشد ، بدون داشتن علایم اعرابی و حرکات و بدون مرجعیکه ریشه آنها را نشان دهد ، سزاوار آن نیست که توسط یک فر هنگ نگار مرجع قرار داده شود ، زیرا ، مؤلف فر هنگ جهانگیری آثار مشابه دیگری را یاد می کند حالانکه از مجموع اللغات قصداً نامی نمی برد . شاید رقابت های

درباری او را وا داشته باشد که از ذکر نام ابوالفضل خود داری کند، در حالیکه اخیر الذکر از وی در اکبر نامه و آیین اکبری نام می برد .

۶- مدار الافاضل

این قاموس یافر هنگ در ی که نامش مدار الافاضل است ، اثر مهم دیگری است در علم اللغت و در اواخر قرن ۱۶ میلادی تالیف شده است . مولف آن الله دافیزی ابن اسدالعلماء ، علی شیرسرهندی می باشد .

عبارت «فیض عام» در آخر بیتی که توسط مولف هنگام اتمام تالیف کتاب ترکیب شده ، تاریخ ۱۰۰۱ هـ. ق را امید هد . این تاریخ برابر ۱۵۹۳ - میلادی است و سال تالیف را می نماید . در مقدمه مطبوع اثر (باهتمام پرفیسور محمد باقر ، لاهور ، پاکستان) حتی بیت ماقبل نیز داده شده و قطعه قرار ذیل است :

چون این نامه را خامه تیز رو پایان رساند از سر ا ختام
پی سال تاریخ او از قضا خرد گفت فیضی بگو «فیض عام»

پرفیسور محمد باقر تاریخ مذکور را طور دقیق اینطور می نگارد : هفتم ذی الحجه ۱۰۰۱ هـ ، ق برابر با چارم سپتامبر ۱۵۹۳ م . گر چه نام مولف این اثر را بسیاری دانشمندان بشمول بلو خمان «الله داد» نوشته اند اما در بیت ذیل که از خود او می باشد اسمش «الهداد» آمده است :

کجا یارای شعر و شاعری بود هاست در مدحش

اگر فیضی نمی بخشید الله داد فیضی را

پروفیسور محمد باقر از لاهور که این اثر فیضی را به طبع رسانده در مقدمه آن می نویسد که علی شیرسرهندی - پدر فیضی یک شخص دانشمند بود در میان دیگران ، نظام الدین احمد هروی مولف تاریخ از زشمند طبقات ، ا ز شاگردان اوست .

این مولف نه تنها نو یسنده ، فر هنگ نگار و ادیب بود بلکه شاعر شایسته یی نیز بشمار می آمد و این حقیقت از ورای ابیات بی شماری که در سبک نوشته های او به کثرت دیده میشود و برای شرح يك لغت یا يك عبارت بحیث شواهد بکار رفته مشهود است . ایچ بلو - خمان در این باره طور ذیل معلومات داده است : «شمار زیادی از ابیات توسط خود مولف گفته شده است.» بلو خمان قسمت های از فر هنگ او را اقتباس کرده تانشان د هد که مولف شاعر هم بوده است پهنای فهم فیضی بمثابة يك شاعر به او این امکان را داده بود تا مثنوی سی راز یر عنوان «ناز و نیاز» بسراید و این اثری است که بسیاری از مولفین از آن نام برده اند پروفیسور محمد باقر در مقدمه طبع مدار الا - فاضل (به اهتمام خود) می نویسد : « فیضی مثنوی عاشقانه ای نازبنام ناز و نیاز نوشته است .»

مدار الا فاضل اثر خود مندی است ، گر چه بسیاری تذکره نویسان آنرا فر هنگ دری میدانند ما این فر هنگ باواژه های دری ، عربی و ترکی سرو کار دارد . مطلب از فر هنگ دری اینست که واژه های این هرسه زبان به لسان دری شرح شده است ، به عبارت دیگر ، زبان دری بحیث وسیله تفهیم در آن آن بکار رفته است .

متاسفانه اطلاعات مفصل راجع به زندگی و پیشه مولف در اختیار نیست به جز یا دداشت های مختصری که توسط خود مولف تهیه شده است . خالی از دلچسپی نخواهد بود اگر بیانات پروفیسور محمد باقر را که در مقدمه مدار الا فاضل ، طبع خودش ، نگاشته شده است . درینجا بیاوریم : «راجع به مولف این لغت نامم بجز آنچه از نوشته های خود بدست می آید اطلاعات زیاده در دست نیست ... شیخ الله داد در ناحیه سر هند متولد شده ... از درآمد محصول آن قریه معاش می نموده است»

به همگان روشن است که فیضی فر هنگ نگار ، يك کتاب تاریخ بنام اکبر نامم هم تالیف کرده است . این نو یسنده مدعی است که به همکاری جوهر آفتا به چی (آفتابه بر دار همایون) برای تالیف

تذکره الواقعات که به « کتاب همایون شاهی » نیز شهرت دارد، هم کار کرده است. مولف در مقدمه اثر خویش حین اینکه علم اللغت رایشه تمام علوم میداند، به شرح شرایط و اوضاعیکه باعث تألیف فرهنگ تحت بحث گردیده است می پردازد. فیضی می نویسد :

« اما بعد میگوید فقیر حقیق مقرر مقرر بتقصیر معتکف زاویه خمول و دردمندی الله داد فیضی بناسد العلماء علیشیر السرهندی که چون علم لغت تاج جمیع علوم است و صراح و مهذب تمام فنون و موید الفضلا است و ادات و بلغا و علی الخصوص درین ایام که فضلالانام به اشعار استاده کرام و کتب و تواریخ و انشاء میل تمام پیدا کرده اند و در حل لغات ابیات دقیقه در تحقیق لسان الشعرا سعی و جد می نمایند بنا بر آن بخاطر فائز این قاصر خطور کرده که محتوی السنه متنوعه باشد تا لیف یابد بنوعیکه جامع کتب مشهوره و ناسخ تمام نسخ معروفه باشد - هر چند از تواریخ حوادث ایام و تراکم نوائب مشهور و عوام آتش شوق منطقی و آب طبیعت جا مدو منتقی بود و دل غمیده و خاطر محنت کشیده به آن مسامحت نمی نمود، اما چون بعضی از اجنه اصحاب و برخی از اعزه احباب که کمال ارتباط و اختلاط با این احقر - الطلاب داشتند درین باب سعی و درتالیف این کتاب داعی شدند، ناگزیر راه گریز نماند، بالضرورت در تتبع و تفحص جمیع کتب این فن گردید . »

لذا، فیضی به آن منابع دری و عربی که مجبور بوده جهت تألیف اثر خویش از آن ها استفاده کند، مراجعه می کند. از میان آثار عربی ازین فرهنگ ها، درلیست خویش نام می برد: صراح، مهذب الاسماء، تاجین (که محمد باقر از دو تاج یاد می کند - تاج المصادر از ابو جعفر احمد بن علی المقر البیهقی و تاج الاسامی یک فرهنگ عربی به فارسی) نصاب الصبیان یک فرهنگ منظوم عربی به فارسی در میان آثار دری، از زبان گویا، ادات الفضلا حال لغت ا لشعرا و شرفنامه ابراهیمی نام برده است. او اینها را کتب متقدمین گفته و

در میان کتب متأخرین از تحفته السعادت اسکندری و موید الفضلا یا دکرده است و اهمیت ویژه یی بدانها قایل است، مخصوصاً صا به فرهنگ اخیرالذکر که آنرا بسیار مفید و جامع می شمارد: «... که این هردو کتاب بالخصوص ص موید الفضلا بسیار خوب واقع شده و در غایت جامعیت است. مدار الا فاضل، لاهور، جلد ۱، صفحه سوم.»

فیضی از منابع دیگری که بحیث مواد برای فرهنگ خویش از آن ها استفاده کرده نیز یاد می کند. اما تمام آنها، با وجود جامعیت شان در فهم معانی لغات و اخذ مطلب مشکلات ایجاد می کردند و به فرهنگ های دیگری نیاز بود.

فیضی میگوید که در بررسی نقادانه واژه ها، ترتیب و تنظیم اصلاح اعراب و تشریح لغات زحمات و مشقات زیادی را متحمل شده است.

کتاب به اساس گفته های خود، مؤلف به ترتیب الفبا تنظیم و بناً به ۲۸ فصل تقسیم گردیده است. در تمام حالات نظم و ترتیب الفبایی رعایت شده است. واژه های عربی به «ع» فارسی به (ف) و ترکی به «ت» علامت گذاری شده اند.

مؤلف در مورد آن واژه ها و عباراتی که به مثال ضرورت داشته، تشریحات داده و ابیاتی از شعرای پیشین آورده است. در بعضی موارد، مؤلف خودش، ابیا تسی سرو ده تا معنی لغت را بیشتر روشن سازد.

زیاده بران مؤلف عقیده دارد که فرهنگ او نسبت به تمام فرهنگ های گذشته بهتر است و در ترتیب و تنظیم خود از آن ها پیشی گرفته است. ترجمه از دوی مدار الا فاضل درسه جلد در کتا بخانه اند یا آفیس موجود است اما تا تکمیل بوده تا حرف (ك) می رسد. معلوم است که تا تیکه درین باره، توسط ائری (Ethree) تهیه شده است. داکتر محمد باقر آنرا نقل کرده (کاپی مطبوع مدار الا فاضل، طبع لاهور، صفحه ۸۰).

آغازین

جوششهای داستان

معاصر دری

داستان به گونه‌ی روایت و حکایت و افسانه، از دیر باز، زبان و ادبیات ما را رنگین ساخته بوده است مگر قصه به مفهوم امروزینش - آنچه ناول یا داستان کوتاه نامیده‌اند و در اروپا بیش از سیصد سال عمر دارد و در سرزمینهای دیگری دری زبان، شصت هفتاد سال - در کشور ما به پیشینه‌های دور بر نمی‌گردد و آنگاه که سخن از داستان معاصر دری به میان می‌آید، باید از دیده دور نباشد که داستان و یا قصه در میهن ما - از نگاه ساخت و محتوا - درست پللی است که گذشته را به گونه‌ی با حال بسته‌گی می‌دهد و خواننده را گذر بدیهی. به این معنا، آنگاه که کبوتر داستان -

نویسی میخواد در آسمان زبان دری معاصر پر وازی داشته باشد پیوند ها یی دارد با داستها نهای روایتی حکا یتی گذشتگان وشیهو نثر پیشینیا ن و گوشه چشمی دارد به قصه نویسی به مفهوم امروزی آن ، چه از همان زمان که کشور آستن تحول بود در همه زمینه ها ، نهضت روشنگری پای گرافت وسراج الاخبار به کوشش محمود طری و همبر دانش ، خواست از راهها ی گونه گون یعنی گزارش چیز ها ی بایسته وشایسته ومقاله ها ی آمو زنده ی دیگر به ویژه ادبیات ، نقبی به دلها زند و چراغی فرا راه پاکد لان برفروزد ، نگرش به زبان و گونه ی نوشتن، رنگ دیگر یافت و نفس تازه یی کشید با فرا زنده گی و بینش های ژرف . ببینید ، محمود طری پیشا هنگ جنبش روشنگری در همان روز گاران آرزو داشت زبان مردم، اندر نوشته ها راه یابد. هر چند همگامانش، درست در برابرش ایستا دند ، باز هم آنکاه که با پیش گرافتن چنین روشی زیر انتقاد تند ((پیشان)) قرار میگردد، پس از استدللهای بیشمار پیرامون این که اگر گفتار و نوشتار با هم نزدیکی یابند ، درك وفهم دانش برای گوینده گان از دشواری به ساده گی ره میگزیند ، چنین مینویسد : ((رای عا جرانه ی من همین است که تا میتوا نیم تحریر و تقریر خود ما ن را به هم نزدیکی بدیم . یعنی باید هر آن چیز ی را که میخوادیم به زبان بگو ییم، عینا به قلم هم گفته بتوا نیم . کلمات گرمباس ، تر قاس ، گرم گرم، تر ق ترق و امثال آنها را به کمال آزادی وبصورت فراوان در تحریر استعمال باید کرد .)) او گفته هایش را با ابراز عقیده ی چنین که راه یافتن ((زبان مردم)) سبب گسترش زبان در همه زمینه هامیشود ، پایان میدهد . (۱)

پس با چنین دیدی و راهی ، داستا نویسی ، به ویژه قصه نویسی در زبان دری ، به سوی بالنده گی وشکو هنده گی ره گشود و کار نویسندگان آن روزین از کنش قلم بر کفان دیروزین جدایی یافت که باید می یافت و همین بعد راه یافتن زبان مردم در نوشته ها ی داستانی یکی از ان به گرایها و واقعگرایها ییها یی است که

دیروزه را به هیچ روی نبود و همچنین ابعاد دیگری که چشم انداز نویسندگان را گشا یشهای دادزیننده :

اما اینجا ، مارا چنین پنداری که روند داستان نویسی معا صر دری را از آغاز تا فرجام به هر رسمی نشسته ، شگرد های ویژه ی هر یک یا هر دسته را باز نمایدیم در سر نیست . چه این باور مندی در ما هست که کتا بی خوا هشد دستبر ، نه چند برگی که درینجا آمد نی است .

ولی اگر گفتنی باشد ، چند گپی پیرامون نخستین داستان معا صر دری خوا هیم داشت ، داستانی که مارا در دست است و گفته های بی اندر چگونه گی پر داخت ای—ن نخستین .

گو یاسخن بر سر نخستین داستان معا صر دری است که اگر پذیرفته آید ، سید جمال الدین افغان آن مرد پیکار گرنستوه سر آمد همه است ، زیرا سید جمال الدین آنگاه که سر راه تلاشهای پیوند دهی خویش به استانبول رسید ، به فرموده ی عبدالحمید که به گونه ی میخواست از این سو آن سو رفتنش باز دارد ، به گوشه ی کتا بخانه یی نشست و دست اندر کار نوشتن شد ، یکی از گرد آورد های او در آن زمان کتابی است در برگیرنده ی چار داستان به نامهای ((شوم و اقبال)) «شاهزاده عزیز» ، «دلبرواژدها» و «شاهزاده ی دلربا» . این چار داستان تاکنون تا آنجا که ما را آگاهی است دوبار چاپ شده از چاپ نخست آن چیزی نمیدانیم ولی چاپ دوم آن به نام ((قصه های استاد)) به کوشش ابوالفضل قاسمی بممدگاری انتشارات توس در تهران صورت گرفته است که باری در جای به چشم خورده است و کنون مارا بدان دسترسی نیست و دریغ بر چنان نامیسری .

در باره ی «قصه های استاد» که نسخه ی عکسی این مجموعه به شماره ی (۶۳۴۳) در کتا بخانه ی مرکزی دانشگاه تهران هست ، «کیهان» نکته هایی را یاد دهائی دارد — نکته های بی که قضاوت ما

هم از آن فرا تر نمیتواند رفت . در آنجا آمده که: «قصه های استاد» مایه ی افسانوی دارند ، مگر در پایان هر داستان ، مجادله ی اخلاقیی راه یافته که گویی شاگردانی با استادشان به بحث و مناقشه اندرند . از این داستانها که به پنداری گزارشهایی یا برگردان گونه هایی هستند از داستانهای اروپایی ، چنین برمی آید که سید ، آن روز نام نگارزبر دست و خطیبی بی مانند ، در داستان نویسی ، تجربه و مایه ی لازم را نداشته است و تا آنجا که در نویسی خوبی هم نبوده است . (۲)

از آنچه آمد ، در باره ی داستانهای پرداخته ی سید ، ما را ازین پیش توان گفتن و یاری نوشتن نیست . امید روزی آئی داستانها هر چه باشد خواه افسانه گونه و خواه به رنگ دیگر ، فرا چنگ آید تا گفتنیهایی در باره داشته باشیم و کنون که با نامی سرری چنین اندر گیریم ، سخن را پیرا مون نخستین داستان چاپ شده ی دری و تا جایی که ما را آگاهی است دومین داستان پرداخته ی معاصر میجر خانیم ، داستانی که دفترچه آن به صورت قلمی در (۲۲۱) برگ به خط محمد عبدالقا در افندی نویسنده ی داستان به سال (۱۹۱۹) نگاشته آمده (۳) و به سال (۱۹۲۲) ، در مدراس هند با قطع جیبی در (۹۲) برگ زینت چاپ یافته است . (۴)

نویسنده ی این داستان ، چنان که یاد شد محمد عبدالقا در افندی پسر غازی سردار محمد ایوب خان فاتح میواند نواده ی امیر شیر علی-خان است که مردی بوده فاضل و زبان دان ، چنانچه بر زبانهای دری ، پشتو ، اردو و فرانسوی تسلط داشته کتابهایی به نام (در باریان و گدایان دربار) به زبان انگلیسی ((امان مقدس)) به انگلیسی ، ترجمه ی داستان پنجا بی (هیرو رانجها) به انگلیسی و همین داستان «تصویر عبرت» - که ما را برانگفته هایی است - از خامه ی او ترا- دیده . (۵)

عبدالقادر افندی در هشتاد و سه سالگی همراه پدرش را می هند شد و هیچگاه هی کشورش و مردم کشورش را از یاد نبرد .

گویند او همیشه آمدن به میهن را آرزو داشت . و طن دوستیش چنان بود که اتا قی رادر خانه ی خود اتا ق کابل نامیده در آن جا با لباس وطنی می نشست و کیف می نمود . از همین میهن گرای و مردم دوستی او داستان با عظمت «تصویر عبرت» رنگ گرفت و ساختمان یافت ، ساختمانی از نگاه‌های گونه پذیرفتنی و خواندنی . مگر با دریغ تا ایندم نه خواننده‌گان را به آن دسترسی هست و نه پیرامون آن گفتنی‌های با یسته‌یی به میدان کشیده شده باری اسدالله حبیب ، در پهلوی داستانهای لوحه ی وفای میسر غلام حضرت شایق جمال ، جشن استقلال افغانستان در بولیویای مرتضی ، احمد خان محمد زاپی و ندهای طلبه ی معارف که پیرامون هر یک کوتاه سخنانی دارد ، تنها ازین داستان نامی میبرد و آن را از داستانهای انگشت شمار می‌داند که پس از آزادی افغانستان (۱۹۱۹) تا سالهای جنگ جهانی دوم پیدا آمده‌اند . گویی حبیب برین نوشته دست نیافته است. (۶)

دو مین نویسنده‌یی که از داستان بی‌بی خوری جان یاد کرده پویای فار یا بی است اودفترچه ی خطی آن را داشته و در نوشته اش بابهای داستان را باز نویسی کرده با آرزوی که روزی گفته‌های بیشتری در زمینه داشته باشد (۷)

و ما را هم چنین آرزوی در دل ماندگار است ، و لی جز این دو - دانش پژوه ، دیگرانی که درباره‌ی نثر معاصر یا ادبیات معاصر کشور چیزهایی دارند ، از داستان «تصویر عبرت» نامی نبرده‌اند و یاد نکرده‌اند ، همین ما را واداشت تا پیرامون داستان «تصویر عبرت» که سیمای هسته‌یی اش را بی‌بی خوری جان می‌سازد ، یاد داشته‌باشیم .

((تصویر عبرت)) داستان است شامل دیباچه زننده و کوبنده برابر قدرتان زمان و فرمانروایان دوران و با بهای: بی‌بی خوری جان ، صحبت بی‌بی خوری جان با عیال مستوفی ، وضع حمل بی‌بی خوری جان ، چهله‌گریزی خوری جان

در منزل سر دار خیر الدین خان و خیال نا مزدی پسرش ، رفتن بی بی خوری جان به شهسادی صالحین نزد صفدر ملنگ ، کدخدایی سر دار عبدالمنان خان، مناقشه ی خشو و عروس ، فوت سر دار شمس الدین خان و رفتن بی بی خوری جان به حج .

همانگونه که گفته اند نقش سرچشمه های ادبی در دوره های اول پیدایش نثر هنری دری بانهایت بزرگیش از نگاه تصویرگری با اثرهای فولکلوری و نثر کلاسیک و نثرروایتی همانند بسیاری جهت های هنری و شیوه های آفرینش ادبی معاصر چون سیما سازی ، تیپ سازی ، کرکتر سازی و ... در آنها خوب نیست (۸) تصویر عبرت هم با کمیها و کاستی های رو به روست و حتی گاهی روند داستان راه منطقی خود را باز نیافتد ، گسسته می در آن رخنه میکند ، سخته گیهای که زمانی نویسنده خود باز می یابد ، چنانچه با پایان یافتن بخش می نویسد : ((انشاءالله در باب آینده سلوک خشورا با عروس خواهم دید .))

کار دیگری که نباید در داستان راه یابد و اگر بیا بد سستی داستان رامی نمایاند ، این است که نویسنده از زبان خود ، آنسانکه روال نوشته تقاضا گر نیست ، سخنانی را به میدان کشد . چنین روشی را نویسنده به کار گرفته که نموده می آیم :

آنجا که از آوردن شام سخنی در میان است ، می نویسد : ((اتاق مخصوص برای طعام در افغانستان نیست . همان یک اتاق گویا به مثل چاقوی هزار پیشه کافی همه لوازمات است .)) ، ((در جمیع مکانات امرادر افغانستان - حمام جزء لاینفک است ، مگر به وقت رسومات حمامهای بزرگ در بین شهر است .)) و یا ((این امر ضروری می نماید که به خواننده گان محترم هویدا نمایم که خانمهای افغان یک مهارت مخصوص دارند که هر وقت بخوانند بگریند اشکهایشان به اختیارشان است .)) و آنگاه که بی بی خوری جان پس از انجام رهنماییمهای «گویی چند» جا دو گرشادمان میشود ، به جای بیان چگونه گیهای روانی او می نویسد : ((البته مسرتی که ازین کامیابی

داده ، به خوری جان رو داده ، خواننده گان محترم نسبت به بیان مابہتر تصور میتوانند بفرمایند.)) و در بخشی به جای تو صیغ باغ لطیف مینویسد : ((البته باغ لطیف هیچ ضرورت معرفی و توصیف بر خواننده گان افاغنه ندارد)) و یا ((رسم خویش خوری که يك نوع دعوت در اهل نسوان کابل است چندان اهمیت ندارد ، لہذا به اجازہ یی خوانندہ گان محترم ، ازان واز رسم رخت برانی صرف نظر نمود .))

وحتا نویسنده چون میخواهد در همه جابر کار و بارهای نا-شایست و عنعنہ های بیجای درباریان ، از نگاه عملکرد سیماها و تحرک آنها ، بتا زد زمانی که چگونه گی عروسی عبدالمنان خان را به گفتگو می نشیند ، می اندیشد مبادا خواننده اندر ژرفای گفته هایش فرو نتواند رفت و با فکری بدین آہنگ است کہ میگوید : ((این نما یشگاہ عروسی را نباید نظر سر سری انداخت ، بلکه هر يك چیز را به غور دید .))

اینسان جمله ها و گفته ها ، به گونه یی کہ آمد از سه نگاه در داستان راه یافته است : یکی از برای پیوند دہمی ، دگر برای روشن ساختن ذهن آنان کہ نه افنانند ، سه دیگر گریز از آنچه آمد نش را گزیری نبایست میبود یعنی گریز از تو صیغ گری و تصویری های لازمی .

درین داستان ، با خوانندگی ، گاهی به یاد نوشته های ادبی پیشین خود می افتیم . و نمونه هایی می بایست ازین برای روشنی . به جز این کہ نویسنده برای به کرسی نشانی و استواری مطلبی و مفهوم می ، اشعاری را در نشر خود جای داده ، قسمی کہ شعر جزء ترکیب نحوی نوشته میشود ، هست بخشهای کہ ترکیبها ، عبا-رتها و جمله های عربی آمده و سجع و برنج چگونہ گیهای دیگری نشر فنی ریخ نموده است ، بنگرید : ((چون نوروز در ممالک ایست آسیا بہترین موسوم در شمار است ، لہذا این یوم دل افروز رادرایران و افغانستان از ایام سلطنت سلاطین کیان تا این زمان جشن می

گیرند، چه امیر و چه فقیر و چه پادشاه و چه وزیر به قدر حیثیت خویش مکاتبات خود را مزین می نماید.)) و یا ((دق الباب خواهد نمود که وقت رفتن است.)) و یا ((این اظهار من الشمس است که شاید وقت نگذرد که باغبان قدرت این درخت با برکت رابه حکم کل من علیها فان ببقی وجه ربك ذوی الجلال والاكرام قلع و قمع نماید.)) و همچنین: ((باز هم امید مو هو م همین دارد که یقینا به علاج فلان طبیب رو به صحت خواهد شد، ولی از آیه ی کریمه ی لا اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعتا ولا یستقدمون چشم پوشیده و پنبه ی غفلت سد اسکندر گوش گردیده تا لحظه ی که فی الحقیقت عریان و به حالت حقیقت ظاهر نشود، به مثل اطفال مشغول بساط بی ثبات این دهر فانی است که ناگاه گریه ی اجل از کمین برجسته این قفس عنصری رابه سر پنجه ی جفا دریده قصد صید جان ناتوان طوطی ارواح می نماید و در طرفه العین این همه ساز و سامان حیات را تا ابد از انظار مفقود میسازد.))

بدینسان، گاهی کهنه گرایان و ازین گونه کمیها و کاستیها، در داستان بی بی خوری جان هست و باید میبود، چون نوشستن قصه تا آن روز گاران زبان دری رابسی تازه بود و حتی بی نشان و افندی که آشنا به زبانهای بیگانه است و آگاه از رسم و رده داستان نویسی اروپاییان، با داستان تجربتهایی در ترجمه و تألیف توانسته است داستان نش را به پیکره ی بریزد که نگاهی به قصه پرداز ی به معنای امروزی نش داشته باشد و مایه های از داستان پرداز ی کهن در زبان در ی. این می نمایاند که نویسنده نتوانسته وابسته گی ذهنی خود را از انباشته های بیشمار داستانی در ی و نثر حکایتی روایتی افسانه ی پیشین که نه کم بلکه بسیار است، بگسلاند. نموده آمد ما با چنین ادعایی که ((تصویر عبرت)) از آن داستان های است که ابعاد زمان، مکان، علیت و زبان به گونه ی شایسته در آن دیداری است و عوامل تجربه، جدال، حادثه، داستان، طرح

وتوطئه ، شخصیت ، زمینه ، محیط، لحن والگو، به گونه‌ی بایسته در آن به چشم خوردنی ، نشسته‌نیستیم، چه گاهی تا ریخ واره گی در آن غلبه میا بدوزمانی روایتگری. گاهی نثر بوی نوشته‌های گذشتگان ادبی مارا با خود حمل میکند وزمانی عقیده‌های قالبی وچاپی ازخارج تحمیل شده آن راز مسیر واقعیت منحرف ساخته از قصه بودن که ((رشد و تکامل قهرمان در طول زمان است)).

(۹) به دور میراند ، اما با آنهم این داستان چون داستانهای عالم شاهی، فتحی، سید محمد سلیمان، پروانی فقیر ، محمد موسی همت ، ودیگرانی که در خلاقیت ایجادیشان ، عشق جوانان هسته داستانهای گشته است (۱۰) نیست یعنی داستانی است دارای دو خط تموزه: یکی اخلاقی وتر بیستی که نویسنده گام به گام بر رواجهای نادرست آن سامان و آن زمان خرده میگیرد ، دیگری خط محتوای داستان، زنده گی بی‌بی خوری جان بارواجها و عنعنهای چند و باز تابنده‌ی گوشه‌های از زنده گی درباریان و وابسته‌گان در باراست که همین بعد از همه بیشتر ارزنده گی داستان را به رخ میکشد، زیرا خواننده میتواند به ژرفای زنده گی سر داران و کساننی چون اینان پی برده ، انگاره‌هایش را درباره‌های خرافی تنیده در زنده گی اینسانها حقیقی و درست یابد. در همین بخش به راستی عبدالقادر افندی کاری کرده است درخور ووظیفه اش رابه حیث نویسنده‌ی متعدد که ((نشان میدهد و بانشان دادن وقوف میدهد و بانشان ندادن شعور میدهد.)) (۱۱) به سررسانیده. هر چند درین نشان دادنها نتوانسته رد پای خودرا گم کرده خواننده را باشخصیتها ی که در داستان هستی می یابند رو به روسازد یعنی هنگام روایت داستان به جای برخاستن، خود می‌نشیند وزمانی با بیقراری تمام چنان به سخن زدن دست می یازد که گویی استاد ی شاگردانش را در سر میدهد وجزای پرنگشودن هوش شاگردان به دیگر سو ، واژه‌ها و عبارتها ی بیدارکننده ی بر زبان میراند. با آنهم نشان دادنها یش خیلی ارزنده است و پراهمیت.

تصویر عبرت را چیزهای توجه کردنی که میتوان بر ارزش آنها باور مند بود و از خوبیها بی دانست که نوشته رابه داستا ن کو تاه - نزدیک و نزدیکتر میسازد ، بسیا راست ، ولی آنچه ارزشنا کتر و پرازجتر به دیده ام آمد ، گفته های زیر تواند بود : تصویری که جانما یه ی داستا ن راستین ، سخن زدن سیما ها به زبان خود ، باز تاب رسم و رواجها به ویژه عنعنه های بی که چرخشگاهشان کاخها بود و کاخ واره ها ، وانتقاد های چندبر نادرست اندیشا ن خوابیده در خرافات . پیش از پرداختن به موردهای یاد شده ، بسی فشرده و کوتاه تصویر ی از داستا ن ((تصویر عبرت)) رافرا چشم تا ن با یدنهاد تا پژو هسها ما ن بهتر و شایسته ترآید :

در کوچی بارانه کابل بی بی خوری جان همسر سردار شمس - الدین خان زنده گی میکرد . سرراه این زن پر مدعا و نماز خوان دشواری پدیدار گشت و آن ازدواج سردار با دختر خان بود ، در سری که هیچگاه بی بی خوری جان را آرام نمیگذاشت ، در همان ده پانزده شبی که زن مستوفی مهم نش بود ، هم همیشه گفته ها برین مساله می چرخید که چگونگی توجه سردار به بی بی خوری جان بیشتر شده ، به دختر خان کم و کمتر شود چاره جویی ، فال گرفتن بود و خواب دیدنهای جا دوانه .

داده ، نزدیکترین خادم بی بی خوری جان هم ، دست اندر گشا - یش مشکل بی بی بوده همواره پی جادوگران میگشت تاگو پی چندرا در شیوه کمی یافت ، هر چند دستورهای او را به جای آوردند ، گرهی باز نشد . بی بی خوری جان ، باز با مشغولیت ذهنی دیگری دست و گریبان شد و آن پیدا کردن همسری مناسب برای فرزندش عبدالمنان جان بود . باری آنگاه که مراسم شب شش و غیره ی چشم گشودن عبدالغفران دو مین پسر بی بی خوری جان پایان گرفت ، جهت چهله - گریزی به خانه ی خیر الدین برادر سردار رفت و شهناز دختر شرا شایسته ی پسر خود یافت . مگر پس از به میان گذاشتن موضوع

با مادر شنا ز ، به این نتیجه رسید که طرح این گپ دشوار یها بی را در پیش دارد . برای یکسو سازی این مشکل و آن دیگر ، بارای زنی داده به اندیشه ی دیدار صدف رملنگ او فتاده روز اول سال را بهانه ساخت و با کاروان بزرگ که سبب آزار بیچاره گان بسیار شد - به سالاری لاله حقداد همراه زنان خوانین به اجازه ی سردار روانه ی شهدای صالحین شد . آنجا ملنگ صدف شاه را دیده بر خاک پایش بوسه زد و طلب مراد نمود . چندی گذشت ، بی بی خوری جان با مصارف گزاف عروسی عبدالمنان میر شکار اعلیحضرت را باشهنا ز بر گزار کرد و از یک غم رو ییده ی را هس که بعد درد سری برای او شد خویشتن را رهانید . زمانه بعد نا جوری سابقه ی سردار بیشمی یافته ، درگذشت . بی بی خوری ، همراهی داده و لاله حقداد در آخرین روزهای زندگیش ، به زیارت خانه ی خدا شتافته در راه باز آمدن از جہان رفت . داده و لاله حقداد به کابل آمدند . سردار عبدالمنان خان ، با آگاهی از این رخداد ، به سوگ مادر نشست و رضا به کار ایزد داده ، صبر را پیشه ساخت .

با آوردن این فشرده ، می رسیم به بررسی چار مورد یاد شده یکی بی دیگر و نخست سخن را از تصویرپردازی های نویسنده داستان می آغازیم :

نوشته یی که در آن تصویری به گونه یی چشم را نوازش نکند ، حکایت و روایت و افسانه است و تاریخ یا چیز دیگر ، نه داستان ، چه هنر ، ترسیم و تجسم است و بی آن قصه هرگز هستی نخواهد داشت . داستان بی بی خوری جان هم از تصویر و ترسیم و تجسمها یی انباشته است ، تصویرها یی که تبلور اندیشه ی قصه پردازان است نه ابزار کار روایت گران . افندی قصه نویسنده ، داستان را با تصویری چنین آغاز میکند : ((هوای سرما میوزد ،

برف همه جا را حله ی سفید پوشانده . گو یا جز سفیدی ، رنگ دیگری به نظر نمی آید . در شهر کابل در کوچی بارانه چندین عمارت از شدت برف تاب مقاومت نیاورد و غلغله و یک عجو-

زه ی هشتاد ساله و يك عروسش و يك عيال برادرش و دو یا سه نفر اطفال نیز مجروح و هلاک گردیده.) بدینگونه ، تصویرهایی از طبیعت بسیار نیست . و همانهایی هم که هست از ژرفای چندان بر خور-داری نداشته ، حتا در سطح لغزنده یی به خوبی نمودنی نمیشوند تجسم حالتها ی روانی و عاطفی که به پرسو ناژها زنده گیبی میدهد راستین و پویایی لازم ، بسی کم است و هستهای چون دو مورد زیر ، ارزشمندی ندارند که ستوده آیند: انعکاسی از خشم بی بی-خوری جان : ((این پیغام يك مصیبت سماوی است که به گوش خانم رسید ، يك بار به غیظ آمد و کفها از دهنش به مثل شتر اعرا بی بر می آمد و نعره میزد .)) و یا ((همین که صرف نمودن طعام شروع شد چشمهای خانم مثل کبوتران ابلق چپ و راست را می نگر است . در ظاهر این که عزت مهمانها به جا شود ، مگر همه وقت به داده به گوشه ی چشم و کنج ابرو اشاره میفرمود که فردا مقدار طعام کمتر باید .)) مگر همه جا ترسیم و توصیف های دقیقی را می یابیم از نشستها و به تجسم گریه های رو به رو میشویم از آن سیما های داستان . اینک توصیفی از بساط چای بی بی خوری جان و در پی آن تجسمی از شهنا ز دختر سر دار خیر الدین خان : ((... این بساط عبارت بود از يك پتنو س مسی ساخت بازار قصه خوانی پشاور ، شش عدد فنجان های بیدسته ی قاشقاری و يك قنددانی که دارای متعدد ریزه های قند روسی مانند سنگریزه بود ، علاوه برین يك پارچه نان و در ظرف دیگر که از ایام حضرت نوح علیه السلام است ربع يك کله پنیر را گذاشته بودند . و نیز يك چایجوش چینی که تقریباً چهارالی پنج آثار آب دارد ، چیزیکه همه ی این بساط را به تکمیل میرساند ، فتنو س پوشی است که بر تکه ی محشی گلنار با دامچه نقره ، ساخت دارالسلطنت کابل را دوخته اند .)) (در بازگردید ، دختر به سن دوازده ساله رنگک صندلی میل به سیاهی خیلی ضعیف ، چشمها به مثل زیره ی کرمان ، دهن گشاده ، لبها کلفت و کبود ، دندانها زرد ، دست و پای

ناموزون ، آواز دلخراش ، کلاه دیبا بر سر و پیراهن اطلس گلنار
بخارایی با شلوار حریر زرد دربرو موها به مثل ریسمان تا فته
بر سر کلاه تاج مرعزری را زده ، کریمای سعدی در بغل از مدرسه
وارد میگردد ، و کفشهای زناردوزی که در پا داشت ، چنان به
شدت کنده که هر دو جفت در شمال و جنوب اتاق افتاد ، دماغ
را چون که سر ما خورده بالا می کشید .))

هر چند زبان نویسندگان چنان گیرا نیست و نثرش از نیرومندی
و توان لازم بهره یی ندارد ، مگر تا آنجا که توقع میرود ، در توصیف
و تجسم و تصویریگری ، کارش سنجیده است و نیکو ، گفته یی ما
نه چنان معنادار دکه عبدالقادر افندی چون
نویسندگان های امروزین در بازسازی کرکترها و تیییک نمودن سیماها
یارایی دارد ، و نباید داشته باشد چه داستان نویسی در شگفتن
است و او نخستین یادو مین شگوفه را برین درخت تنومند رو یانده است
باز هم آارش در ترسیم و تجسم چنان است که در همان چند داستان
نگاشته آمده یی نخستین ، یگانه است و بهترین .

نزدیکی زبان گفتار و زبان نوشتار و پیاده کردن چنین شگردی
در نثر چیزی است که نویسندگان با اجتماع پیوند بیشتری داده
واقعه گرای را درو نیرو می بخشند و از سوی هم چنان که آمد بدین
وسیله پی بردن به مفهومها از دشواری به آسانی گراییده -
دانستن دانستنیها برای بیشترین خواننده گان میسر میگردد . با
دریغ که نوشته های گذشته گان ما را چنین جای پای به دیده نمی
آید . گویی نویسندگان هیچگاه از کوی و برزن شهر و
روستاها نمی گذشته و با مردم درگیر و دارها وزدو بند های
روز مره هم نوا نبوده است . اودر کاخ گوهرین زهردین یا برج
عاج نشسته ، مینویسد برای همانهایی که باید او را در یابند و
این کنشی است نه در خور نویسندگان متعهد را ستین ، زیرا نو-
یسندگان در داستان باید به زبان سیماها سخن گوید ، به گونه یی
که گفته های هر یکی از شخصیت های داستان سزاوار مقام شان

باشد و شایسته ی تپیی که به آنها داده شده است . قصه نو یس ، خواه از شخصیت های داستان به عنوان سوم شخصها ی مختلف یاد میکند و یا شخصیت را در اول شخص یافته مرکز تمام حادثه ها قرار میدهد و یا شاهدی را به عنوان راوی حوا دث بر می گزیند ، فرقی ندارد ، ولی باید همیشه زبان زبان خود شخصیتها باشد به نحوی که گپ شخصیتها تبارز ده موقوف آنها در داستان بتواند شد .

این بعد زبان در ((تصویر عبرت)) به گونه ی خوب رعایت گردیده و همین رعایتگری ، ویژه گی ستودنی داستان را بازتابنده است . به خاطر ی که ، نویسنده پیوسته به زبان سیماها صحبت میکند و درین شیوه ی کار بر زبان هم ، دچار لغزشها ی مشهود و مهم نمیشود . ببینید ((بی بی خوری جان)) زن سردار ، اصطلاحات و سخنانی دارد که هیچگاه به زبان داده زن خدمتگزار نزدیک بی بی جاری نیست و یا کنیزکان دوروبرش نمیتوانند به زبان رانند . این بخش زبان داستان ، به جای خود بحث پر دامنه یی را ایجاب می کند . چه ((گفته هایی)) را که سیماها به ویژه سیمای مرکزی بی بی خوری جان و داده بر زبان می آورند انباشته از جمله ها ی - قصار ، متلک ها ، ظرافتها و نزاکت را یج در زبان است و این خود نگرشی گسترده را میخواهد تا با لهجه ی امروز کابل مقایسه گردد . دیده نموده آید که از آنها چی برجای است و چی از میان رفته و رخت بر بسته و کدام تحولی از نگاه آوا شناسی ، صرف ، نحو و لغت رخ داده است و برای داشتن نموداری ازین گونه بر خورد بازبان به آوردن نمونه های کسوتاه بسنده میکنیم :

بی بی خوری جان در حمام از آمدن شوهرش آگهی یافته ، به کنیز خود چنین پاسخ میدهد : ((بلا به پیشش که آمده باشه ، خدا خونیت باش که مه سر در گرفتی خود ه بعد از یک ماه به تخته بکنم . در بگیره کی گفته بود که تو خا کو ، اکنیز ! دادیم بگو که بچه ره پیشی .

ببره ، باز کونش کج میشه ، اوکم بخت بی می مست است و بی سرکه
 ترش))

داده در حال مریضی بد یسن رنگ حرف میزند : ((وی دربگیره
 مه کم بخت اه، اه، اه ، مه پیر یکمشت پر خواستی گفتم بازامباق درگرفته
 ات کدام گل به او داده ، از زیر لحاف خیستم ، تک تک کده همرا ی
 آن پای خود آمد م))

((گوش شیطان کر ، آرام است باری کاسه ی راسته چپه میشه ،
 انه رابانه میکنه و گردش کلچه.)) ((دو قوچ جنگ میکنه پای میش
 بیچاره لنگ میشه)) حتا از زبان حافظ جی پیر سر دار شمسالدین
 خان که میگوید حافظ جی صاحب مرا ببخشید جمله ی پشتوی
 «بچی ، خدای ستا باندی رحم وکی» رامی آورد . این خود توجه و دقت
 بسیار نویسنده را در ثبت وضبط زبان سیما ها نشان میدهد . به
 رنگی که آمد یگانه مشخصه ی برجسته ی «تصویر عبرت» در ج زبان
 مردم است ، مشخصه ی که به پڑو هس جدا گانه ی نیازمند است
 ومارا بران درینجا دسترسی نیست

ویژه گی دیگر این داستان بازتاب عنعنه ها و رسم و روا جهاست
 آنچه مرکز انتقاد گری نویسنده گشته واز بیرون بارشانه داستان
 شده است . یعنی نویسنده آنسان که گفته خواهیم آمد ، هدفی جز
 خرده گرفتن بر بادرستیمها وخرافات پرستیمها نداشته این مراداو
 رابه آوردن رسمها ورواجهای چندوحتا پرداخت سوژه ی داستان ره
 گشوده است . هرچه باشد این بعد ((تصویر عبرت)) باز درجای
 خود چیزی است که بدین رنگ وروی درهیچ داستان معاصر دری
 جای نگرفته بود و به ویژه یاد کرد چیزهایی که در میان درباریان
 وحاشیه نشینان روزگارانبیداد بوده با همه زرق و برقها وطمطراق
 ها .

گفتنی است که پڑو هس و بر رسی رسم و رواجها ارزشمند ی-

خود را هما ره داشته و دارد ، برای این که از همین ره میتوان به آن عنعنه های نگهداشتنی دست یافته از خرا فیها دوری جست و می توان رواجها یی که پیوند دهی رابا خود حمل میکند از رسمها یی که باعث دوری ملیتها میشوند با ز شناخت . خوبها را داشت و بدها رادور انداخت .

درین داستان نویسنده بیشتر کوشیده است ، باز تا بده رسم و رواجها یی باشد که بیجا ست و دور کردنی . او از گونه ی لباس پوشیدن و فرش و خوان گستردن ، فال گرفتن و جا دو کردن - نگهداشتن کودك ، حمام رفتن ، چهله گریزی ، مهمانی دادن و خوردن مهمانی ، برگزاری شبشش ، خواستگار نمودن ، برگزاری نشستها و سورو عروسیها ، به میله رفتنها و حرفها یی دارد با ژرف نگر یی چنان که گو یی کارش داستان نویسی نه ، بلکه پژوهش و بررسی عنعنه هاست . خوانش این بخش ، مارابا چندین رسم و رواج روزگاران کمی دور تر ، آشنا ساخته می نماید که آن روزیها در گنجینه ی خود چه داشته چه چیزها یی هم اکنون هست و چه چیزها یی به کنج فراموشی نشسته است .

اینک نمونه های چند به پای ذهن تان می ریزیم تا بر خورد قادر افندی رابا عنعنه های آن روزی سر داران دانسته ، نگاه انتقادجوی او را در رگه های هر رسمی و در لابه لای هر رواجی خود بیابید: ((گلچهره با اسفندانی مسی در یک دست و اسفند در دیگر دست حاضر شد . خوری جان خیاط ایزا ربند که بدر آورده بود بر چشمها مالیده سه دفعه دور سر شاهنازگر دیده دو دست رابا لای اسفند دانی برده گفت : (چشم بد اندیش بسوزد به آتش تیز) و چیزی که در دست داشت ، حواله ی آتش نمود . گل چهره اسفندان را قریب تر آورده سه دفعه دور سر شاهنازگر دانیده به هر یک از اهل مجلس - تعریف نمود . هر یک خیاط از ایزا ربند خود بدر آورده به طور صدهقه توی آتش انداختند .

((عیال مستوفی به منجنیده گی تما م به خانم معروض داشت که تفاعل باید که سر دار تاکی با دختر خان اینقدر مرحمت و باخوری جان بر عکس بی التفاتی خواهد داشت . (قسمت و طالع سیاه سر در بگیره ، قلم زن دستهایش زیر ساتول قصاب شوه!) این را گفته مادر گلرخ جان تسبیح سنگ شاه مقصود را به دست گرفت و رو را با دیگران نمود که غزلهای چار بییتی یکیک بخوانند و والدهی میرزا محمد کاظم خان برادرزادهی مستوفی رانیز امر کرد که هوش دارد که فال به کدام شعر انجام میشود . والدهی میر محمد کاظم خان بسم الله گفته شروع نمود :

(سر کوی بلند نی میزنم من) و دیگران هر یک به همین طور یک یک مصراع خواندند تا سی و نه مصراع بدینموا ل ختم شد . چهل مصرع را باز والدهی میرزا محمد کاظم خان کاملاً به آواز بلند خواند که : (قبای چیت گل گل داره یارم هوای شار کابل داره یارم) همه گی چک چک کرده به خوری جان تبریک و تهنیت گفتند و والدهی گلرخ جان روبه خانم نموده دست به گیسو کرد که : ((اینه پیچی مره به شاش خر تر کنین و کل کنین اگه هفتهی دگه خدا روی امبا ق ته سیاه نکد . او مردم اینه مه مورده و شما زنده شما هوش به سر دارین که همی قسم فال عیال میرزا حسن قلیخان بچی مامایم آمد ، امبا قش سر نبورد شما ره به خدا بی بی به سر ای فال دگه دل خوده تهو بالا کنی ، تودندان ته به سر دندانت بگی بیی خدا چه میکنه .) و والدهی گلرخ از والدهی میرزا محمد کاظم خواست که شب شنبه دختر شاه پر یسها را یاد کند تا در خواش آمده ، آنچه آئینده و پیش آمد خوری جان باشد اظهار دارد .))

گفتیم عنعنه ها ، پایهی خرده گیریمهای پر مایهی نویسنده گر - دیده و میخوایم پیرامون انتقادهای بیشمار که از سوی نویسنده بر ناروایها و نابکاریمهای درباریان و سرداران آنان که چند ی پیش بارسنگین کرده همه بیچاره گان کشور بودند شده ، گذری داشته باشیم . بران انتقادها پی که انگیزه نویستن

داستان گردیده . بران انتقادهایی که اگر نوشته نمی آمد نویسنده از رنج بیکرانمی که در خود داشت رها یی نمی یافت . آنهایی که با ید به زبان می آمد و آنها یی که مردم ما همه میخواستند بر زبان آرند اگر ترسی از مرگ ، گلو ی شان را نمی فشردواز همین جاست که زبان افندی زبان بینوایان زمان میشود و آوایش آوای مستضعفان روز گاران بیداد . افندی میدانسته بر آنها که زیر چکمی انتقاد های سختش آمده اند ، نوشته هایش بسی نا گوار تمام میشود ، مگر گفته ی خودش که : ((غرض از ارقسام تصویر عبرت هیچ عداوت شخصی و خصوصت ذاتی نبوده ... چون آخر مرا ر از باعث مشاهده ی حال زارو حرکات بی وقار ملت عزیز در دل شعله ور بود لهندا به تحریر این رومان مظهر شد ، اگر چه مصنف مسکین میدانند که هدف دشنام و الفاظ زبون خواهد شد)) چه به جاست ، آیا دران زمان که مبلغ گزاف برای برگزاری رسوم تولد طفل به خرچ میرسید ، آنها تنها رسومات زنانه ، زیرا ((رسومات مردانه)) ((بدین جهت که چون امیر صاحب حساب گیری میمنه را دارد مبادا بدگمان شود که این همه پول مالیات میمنه است که سر دار به جور و تعدی و رشوت ستانی از رعیت حصول نموده)) برگزار نمیگردد ، باید چنین فریادی طنین افکن ایوان داستان در می نمیشد . آیا دران دورانی که خا نواده های بزرگان و سر داران میله میرفتند و خوشگذرانی می کردند ، ورنجبران در نخستین روز سال - روز جشن و شادخواره گی برای این که از گرسنه گی نمیرنده یزم به شهر می آورند ، ناگوار رخدادی چنین که : کاروان بی بی خوری جان به سوی شهسادی صالحین میرفت . همزمان رسیدن آن به پل خشتی جمعیت کوهستان - نیها بابارهای هیزم به سرخرها میخواستند وارد شهر شوند که ناگاه اسپ داده نسترن ر میده لگام از دست محمد نورکنده شده داده را در آب اندخت . این امر سبب خشم بی بی خوری جان و لاله حقداد گردید چنانچه لاله به لرزه افتاده فریاد زد و دشنام داد . کوهستانی نیز به تپش در آمد دست از جان شسته جواب ترکی رابه

ترکی ادا کرد ، اما نه يك ، بلکه صد لاله همراه با دشنا مهی فرآ-
وانتر امر داد لت و کوبش کنند و کردند ، نویسنده ی مسوول نباید
جوشان و خشمگین شود . افندی چه خوب قهرش را پس از آوردن
این رخداد در هانگیز که روزمندان بر بیچاره گان روا میدارند ، نشان
داده است : ((محمد نور پسر با به قابچی ، زین العابدین ده با شی ،
رضای صفا ، لاله غلام هزاره و غیره و غیره مثل سگهای سلاخ خانه
بر گردن و دست و پای با به خوارکش آویختند آن واحد مرد
بیگناه را لخت کردند. چند ر هگذرد میان او فتاده ، میا نجیگری
نموده این نظاره فضیحت را بر طرف نمودند .))

و آیا دران روز گاران که زنی چون بی بی خوری جان فرو رفته
اندر هزاران نه گفتنی های چون جادو ، ژاژ خواهی ، ستمگری و
... در تمام راه رفتن حج برقع از سر بر نداشت که مبادا کسی او
را دیده خللی به ایما نش وارد شود با پیش گیری آگاهان نه ی چنین
روشی از سوی بالاین مردان فرمانروا ، نباید پشتیبان نیمه از
بیکره ی جامعه شد و ندای شان را پای زیب کبوتران سپید آزاد-
یخواهی کرد ، آنچه در دنیا چه ی داستان بدینگونه آمده است :
((در افغانستان حفظ عصمت اهل نسوان به حدی است که از جاده
غیرت قدم بیرون کشیده در اقلیم عبرت داخل گردیده . به خیال ملت
افغان عصمت و حبس عمری الفاظی است مفرد و معنا واحد . اهل
نسوان باید قالب بیجان همه عمر محبوس زندان تحت الحفظ در بان
باشد . بارك الله ! به این عقل و همت بباید گریست . فرض-
منصبی زن را همین قرار داده اند که باید به مثل ماکیان چو چه کشد
ولگد خورد . چنانچه گاه گاه بعضی اشخاص که دم از علمیت میزنند
در مجالس همچو اشعار زبون را به افتخار میسر آیند !

(هرگز به اینگونه نگیرد خداترا زن را همیشه چوب و لت بیگناه زن)
هرگاه معترض اعتراض نماید که چرا زن شریک امور دینی و دنیوی
به مثل مرد نشود ، هر تکب گناه که نشده که سزایش نسل بعد نسل
بیطنا بعد بطناهمین مصیبت باشد جواب خیلی نا زیبا و درشت خواهد

شنید که خدا زن را حقیر ساخته باید تا یوم القیامه ما تحت مرد باشد و هر گاه آزادی حاصل آید البته مرتکب افعال شنیعه و غیره و غیره خواهد شد بر خلاف ادم بین العدمین باید عدم در عدم با- شد به خیال شان زن چه و حریت چه . خداوند آن روز سیاه را به ملت افغان نشان ندهد که زنان تعلیم یافته ی برهنه رو و خوش خو با مردان مکالمه نمایند و شوهرهای شان نتوانند که سرشان را از قلعه ی بدن جدا و روح شان را از جسم شان سوا کنند ! ای هموطنان عزیز ، آخر این جهالت تابه کی ، چرا قول ملا صاحب لغمانی و حاجی صاحب پغمانی که شب و روز در مسجد نشسته مفتخواری را کسب فرموده اند و چشم به راه اند که کی حلوا ی شب جمعه ی فلان مرحوم یا مرحومه باهیل فراوان و عرق گلاب برسد که نوش جان فرمایند و مساله ی استنجا و طهارت رابه شاگردان تعلیم نمایند ، آن را از جهالت به قرآن مجید و فرقان حمید و حدیث حضرت رسالت ما ب و دیگر اولیاء و مشایخان دین مبین نا خواننده و نا فهمیده تصدیق میفرمایند که الحق دین همین که حضرت ملا صاحب میفرمایند ... زمانی که توسن اقبال را م و دنیا به کام اهل اسلام بود ، عالم نسوان را همین گونه که در اروپا و سایر بلاد متمدنه که آزادی و ... نصیب هست ، میبود ولی هیچ تاریخ ذکر نمی نماید که گاهی در اخلاق و حفظ ناموس شان خلل واقع شده باشد ... و در برهه های از داستان هم برزن باره گی مفتخواره گان که چندان زن و چندین کنیز ، بساط شادکامه گی شان را با ید میگسترانیدند و این تعدد زیانمند ، بساطد کاریمها و ناروا یمها را شگفتن میداد ، جانه نانه خرده گرفته شده است که باید میشد و در ما اینسان خواستی از افندی بود ، نویسنده یی که آواز آهسته ی کنیزه گان آنانی را که دشنام گل چمن خشکیده ی زنده گیشان بود ، آنگاه که خوری جان و یگرانی همچون او عصریه یی صرف می کنند اینگونه به گوش من و تو می رساند : ((... يك آواز مثل نشخوارگاو میش به گوش میرسید و چیزی نگذشت که فطوسهای خالی را کنیزه گان برداشته آهسته آهسته

میگفتند : زهر و زقوم شان شوه خون قوی کنن که به ما کم بختها چیزی نماند ن . نو یسنده یی که دردیبا چه داستا نش در یچه ی بر- داشتہای خود را از زمان سیطره‌ی شب بر کشور به رخ من و تو چنین می‌گشاید : ((هیماہ ! هرگاه خردہ بین را گرفتہ به چشم غور مطالعه نمود این ہفت ملیون ملت غیور اسلامیہ افغان بہ جز صفات انگشت شمار کہ عبارت باشد از ہمان نوازی و حفظ ناموس و واشتیا ق جہاد آن ہم بہ امید آن کہ حور چنان در آغوش آید چیز دیگر کہ دل راسرور و دیدہ را نور حاصل آید ، بہ نظر نمی آید . لہذا درین حال یا افراد ملت یار جال دولت و یا شخص امیر مستبد کہ بر تخت امارت نشسته ذمہ وارند . لاکن چون احساس ملی بہ کلی سلب و فرد از فرایض ملی عاری اند ، از جہات صفات ہمہ ملل مہذب را بہ دور بین چہ می بینند و مد نیت و اخلاق شان را نکتہ چینی بلادلیل نموده ، مضمون مضحکہ میسا زند و بر ہمین اکتفاء می نمایند و شب و روز بر ہمین متوجہ اند کہ با ید آیین شان همان باشد کہ در زمان نوح و بخت النصر بودہ مبا داخدا ناخواستہ شعاع تمدن داخل ظلمات افغانستان گردد ، لہذا ملت را مغرور باید خواند . آنچه رجال دولت اند شب و روز کوشانند کہ بہ چه نوع رعیت را بچاپند و صباح و مساء لرزان کہ چون الیوم اعلیحضرت (امیر صاحب) میله ی طباطبائی در باغ بالا دارند مبا دا کہ کوفتہ زیاد نمک و چلاو کم نمک شود و اعلیحضرت تا جدار کہ رشتہ ی تقدیر ہفتاد لک نفوس در کف تدبیر شان است بہ غیظ درآمدہ ، فور ی آن بخت برگشتہ را عزال و عیال و اطفالش را لخت و مال و اموالش را تاراج نماید . البتہ اینقدر مستغرق امور و شخصی است کہ دنیا و ما فیہا فراموشش گردیدہ چہ جای کہ بتواند هرگاه علم کامل و نیت نیک ہم داشته باشد معرض ذات شاہانہ گردد . حال آمدیم بر وجود ذیجود خود تاجدار باوقار ما شاللہ هر- یکی شان بر مسند و سریر سلطنت قدم رنجہ میفرمایند پیش ازین کہ خاطر عاظر را راجع بہ صلح عموم نمایند اعلان شاہی نافذ

میگردد که خوانین فلان طرح لباس را ترک نموده و فلان وضع را اختیار نمایند. فلان عطر که پسندیده‌ی ذات ملوکانه نیست، در میان ریخته فلان عطر را به عوض استعمال نمایند. (در خانه اگر کس است یک حرف بس است)... مگر اگر چه ملت افغانستان، چنانچه از قلم رفته‌ی زمان حال جا. هل مطلق و منبع عیوبند، و لی اگر جوهر فطری شان را دید و تحقیق نمود فوراً هویدا خواهد گشت که این ملت بیچاره خیلی صفات و هر گونه قابلیت را داراست، گویا الماسی است بی بها و لعلی است بی همتا که دست با هنر حکاک میطلبد که آن را از حالت حقیر کشیده قابل تاج خسروان سازد. مگر آن حکاک از طالع و از گون این ملت بد بخت در کتم عدم است تادیده شود که کی در عرصه وجود در آید تا آنها را قابل این سازد که مثل سایر ملل خیر را از شر و نیک را از بد تمیز نموده با افتخار تمام خود را متمدن در شمار دهند.... خداوند به روح پرفتوح رسول اکرم و نبی افخم این ملت مسکین را از حیض ذلت کشیده بر سریر عزت نشاند و این شب پلدا ی جهانی را به روز جوزای علم و ترقی مبدل سازد.))

سخن ما را هی دیار خرده گر فتنهای نویسنده بود، به گونه‌ی که در بازتاب دهی رسم و رواجها چشمش را بیشتر به گوشه‌ی دوخته که جای انگشت گذاریهای سختی بران باشد و ما از همه‌ی عنعنهای بی مایه و به خرافات غلتید نه‌های بیجا‌یی که سرا پای زنده گانی درباریان را پوشیده بود و همه را در خود فرو برده به آوردن نمونه‌ی بسنده میکنیم، نمونه‌ی گله چشمداشت نویسنده را با همه‌ی ژرفنگریهای او در کارش به خوبی می نمایاند و تعهد و رابار دیگر صحنه میگذارد، نمونه‌ی که هم مانند ها و همگروه‌های بسیاری در داستان دارد و همه محتوای جدالهای شده اند که اگر را هی و جای پای در تصویر عبرت که پند دهند گیش را نامش باز می گوید، نمیداشتند، دیگر قصه‌ی که بران نوشته‌ی میداشتیم هر هرگز نبود - جدا لهای بیشتر بیرونی و گه گاهی درونی که

هریک را گره افگنی است واوجی وگره گشایی و در هر سه بخش این جدالها ، نویسنده را می یابیم که با چراغ حقیقت بینی، رهنمود- گروخواننده است و هوشدار دهنده اش ، آن نمونه ی خفته در زشتی و ناروایی را می آوردیم تا بر نوشته ما پایا نی باشد خوانستنی و بایستنی:

بی بی خوری جان برای جدا نمودن سر دار از دختر خان میله را بهمانه کرده به شهدای صالحین می رود تا التفات صفدر ملنگ را شامل حال خود سازد : ((صفدر ملنگ مردی است به سن چهل با دو جفت پروت و ریش ترا شیده باقد خیلی بلند و جسیم موهای دراز پریشان ، چشمهای بزرگ و مخمور ، دهن گشاده ، لبهای کبود کلامت ، آواز مهیب ، چهل تار اعصابی بر سر و لنگ فطنی در بر دیگر جسمش برهنه به جز چندین حمایل خرف . چهره اش تاریکتر از گوربخیلان و کثیفتر از بیت الخلا در وسط اتاق مجمر سفالی پراز خاکستر در پهلوی راست یک قلیان در آن اسرار (چرس) و گاه در آن تریاک میکشید ، موجود در پهلوی چسبک سیاه خیلی بزرگ و در گردن آن هم قلاده ی خرف با زنگها آویخته ، خوابیده و در دیوار چمته و کند و کشکول و بیراکی بسایک تور زین بر سر سیخ چو بین آویخته . همین که خانم وارد شد ، صفدر ملنگ گویا به وجد آمده نعره ی مهیب زد (هر حق) خانم یک بار خود را بر سر پاها ی صفدر ملنگ انداخته به تضرع تمام گریست : (ملنگ بابا از برای خدا) باز ملنگ نعره زد : (یا سخی) درین های و هوئی ، سگ از جابر جسته قلیان را بر سر آتش و دود ریخت . دیگر بالکه های ملنگ که این نظاره را مشا هده می نمودند آواز کشیدند : (اوی سرت خیر ، یا الله ، خدا دستگیر مراد ت داد ، مادر ، قسمت ملنگها را بیار) خانم و مصاحبان نش درین واقعه ی جستن سگ و ریختن آب را بر سر آتش خیلی فال میمون گرفتند که یعنی گریختن سگ بر طرف شدن مخا- لفین که مطلب باشد از دختر خان و ریختن آب بر آتش فتوح و گشود جمیع خواهشها ت که خوری جان در دل داشت . خانم همین را کافی دانسته پاها ی ملنگ را بوسه کرد . و تحایفی که خانم آورده بود نزد

ملنگ چیدند ... قدری دیگر نسته عیال مستوفی استند عا نمود :

ملنگ بابا قر با نت شوم ، آخریک دوعا به حق ای سیاه سر بکو
 که خدا روی دو شمنها یش راسیاه کنه . ای راو او لادلش رابه خانه ی
 شمس الدین خان انجه و پنجه بکنه و آرمانه ی دلش به دو دانه مال
 خدا اولادش بکنه . ملنگ تبسم کرد : که یعنی دو عا کردم و مستجاب
 در گاه ایزدی گردید ، قدر دیگر هم درنگ نموده همه گی از خدمت
 ملنگ بابا مرخص گردیدند . مگر تبرک بعضی خاک حجره و اکثریه
 خاکستر قلیان ملنگ بابا خود در گوشه ی دستمالها ی حریر در
 میان کاغذ پیچانده بردند که در صورتی که کسی بیمار مهلك باشد
 در آب آمیخته بخوراند تا شان حقیقی برکات انفا س مبارک صفا
 ملنگ شفای کامل ، و عاجل کرامت فرماید . ملنگ به طور مرد-
 روحانی وقت خروج خانم از حجره آواز کشید : مدد یا شاه جیلانی)) .
 با این پایان ، آرزو مندیم روزی روزگاری ، روزگاری بسیار
 نزدیک ، داستانی عبرت دهنده ی تصویر عبرت به نشر رسیده ، فرا
 چشم همه گان به ویژه دوستداران داستان آید تا با خواندن برگ
 برگ آن ، با گستان دلها شان شگوفه سارایان گردیده دریا بند
 که در دوران شب ، دورانی که راست گفتن به آغوش مرگ رفتن
 بود و حقیقت جویی بوسیدن طناب دار ، بودند کسانیکه با
 باور مندی به نیروی داستان که بسی زودروا نه ی کوچه پس کوچه
 های قلب آدمی میشود درد های خود را که درد تک تک مردم بود ،
 نشان دادن گرفتند و افندی هر چند ازین گردابی که مرگستان را
 مانست دور بود ، باز با آویختن نخستین تصویر ی از ینگونه در
 نگارخانه ی داستان دری- انسان که آمد - همه را پیشوا گشته ، -
 پیروانی یافتن شایسته و از همین جاست که مارا آرزوی چاپ گران-
 بها اثری به این ارزشمندی در سراسر است و سخنی بدین رنگ که چنین
 تصویرها بی همواره آذین ایوان داستان دری باد ، بر لب .

ماخذ ها :

- ۱ - نثر دری افغانستان ، علی رضوی ، غزنوی ، تهران : انتشارات بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۷ ، ص ۳۶ مقدمه :
- ۲ - ((مبارز بزرگ و قصه نویس کوچك)) ، ع . روح بخشان ، کیمیان ، شماره ی (۱۰۱۷۹) ویژه ی هنر و اندیشه ، تهران : ۱۲ خرداد ۲۵۲۶ ، ص ۶-۷ .
- ۳ - ((نگرشی بر مقدمات تاریخ ادبیات معاصر افغانستان)) ، پویا فاریابی ، هنر ، سال سوم ، شماره ی چارم ، ۳۰ عقرب ۱۳۵۹ ، ص ۵۳ .
- ۴ - یگانه نسخه ای را ازین کتاب تاجایی که مرا آگاهی است تنها میتوان در کتابخانه ی پرونتایا فت که نسخه ی است پر از غلطیهای چاپی و گاهی پاورقیهای برای روشن ساختن برخی اصطلاحات اصطلاحاتی که خواننده گان غیرافغان بدان نیازمند پنداشته شده اند .
- ۵ - مثنویات هیر و رانجها ، عظیم الدین عظیم و دیگران ، به تصحیح و مقدمه ی حفیظ هوشیار پوری ، کراچی : سندھی ادبی بسورد ، ۱۹۵۷ م ، ص ۲۹ مقدمه .
- ۶ - ((نگاهی تاریخی بر ادبیات معاصر دری)) ، دکتر اسدالله حبیب د افغانستان کالنی ، شماره ی ۴۵-۴۶ ، از جدی ۱۳۵۸ تا حوت ۱۳۵۹ ، کابل : مطبعه دولتی ، ص ۹۸۲ .
- ۷ - نگرشی بر مقدمات تاریخ ادبیات معاصر افغانستان ، پویا فاریابی ، ص ۵۳
- ۸ - نگرشی به نثر معاصر دری افغانستان ، دکتور خدای نظر ، کابل : مطبعه ی تعلیم و تربیه ، چاپ اول ، ۱۳۶۰ ، ص ۲۲ .
- ۹ - قصه نویسی ، رضا براهنی تهران : انتشارات اشرفی ، چاپ دوم ، ۱۳۴۸ ، ص ۲۲
- ۱۰ - نگرشی به نثر معاصر دری افغانستان ، دکتور خدای-نظر ، ص ۲۴ .
- (۱۱) قصه نویسی ، رضا براهنی ، ص ۱۲

نمونهٔ تعحول معنی چند کلمه

(۴)

آفتابی که سپر بر سر آب افکند است

باهمه تیغ زنی چا کر جاندار تو باد

جر فاد قانی

(گویند لفظ جان در ین ترکیب از جن وزن به معنی کشتن و زدن وهم

وسيله آن است و این غیر از ریشه ایست که به معنی روح آمده)

ربنا انا ظلمنا گفت و بس چونکه جانداران بدید از پیش و پس

دید جانداران پنهان همچو جان دور باش هر یکی تا آسمان

جانداری :

شغل و عمل جاندار .

آن ترك كه یافت منصب جان داری

يك لحظه نمی شکبید از دلداری

فخرالدین خطا ط

گفتم دل من نکه نمی داری ، گفت جاننداری را چه کار با دل داری
به جاننداری تو گردون کمر بست که دایم با کمان و تیر با شد
(ناصر بخا را بی)

یار دلدار من از قلب بدینسان شکند

ببرد زودبجاننداری خود پادشهمش

حافظ

جریده :

علاوه از شاخه بی برگ به معنی تنها (جریده رو که گذرگاه عا فیت
تنگست) و خیلی از سواران ، روزنامه هفتگی به معنی دفتر و جریده
اعمال :

سرایین جریده برنه ، در آن قصیده بگشا

که بر ند رقعہ رقعہ فضلا به ارمغانی

نظامی

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ

جناب :

بفتح اول که امروز عنوا نی است برای بزرگان در اصل به معنی درگاه
و آستان است .

هر ناله و فریاد که کرد م نشنیدی پیداست نگار که بنند است جنابت

حافظ

که جان برشوه بباد صباد هم هر شب مگر مرا خبر از خاک آن جناب دهد

جر فادقانی

مرجع دولت جناب تست و دارد در جهان
خود کسی جز دولت استحقاق این حسن المآب
چون شنیدم بر میان بستم کمر

از برای عزم آن عالیجناب
خوا جوی کرمانی
جبینم سجده مشتاق جنا بی کز و هر ذره گردد آفتا بسی
مولانا غنیمت

مراد شعر اینست که جبین من مشتاق سجده درگاه و آستانی است که از
فیض آن هر روزه آفتاب می گردد و مقام عالی در می یابد .

جناب عشق بلند است همتی حافظ
که عا شقان ره بی همتان به خود ندهند

یا :

چو کحل بینش ما خاک آستان شما ست
کجا رویم بفرما از این جناب کجا
حافظ

حضرت :

علاوه بر معنای حضور ، قرب ، پیشگاه و عنوان تعظیم به معنای
پایتخت نیز بکار میرفته است :

غضا پری رازی قصیده ای در وصف سلطان محمود غزنوی سرود و آن
را از ری (قریب تهران) به غزنین فرستاد . سلطان در ازای آن صله
فراوانی به او گسیل کرد غضا پری رازی ضمن قصیده شکرانه ای ازداد
و دهش سلطان اظهار سپاسگزاری نمود . در آغاز قصیده لفظ حضرت
را به معنای پایتخت بکار برده است :

پیام داد به من بنده دوش بادشمال

حضرت ملك ملك بخش دشمن مال

که شعر شکر به حضرت رسید و بیسندید

خدا یگان جهان خسرو خجسته خصال

ازرقی هر وی درمد ح ابوالفوارس طغانشاه بن الپ ارسلان گوید :
 هر ی که حضرت شاه تو بود چونان بود
 کزو زنند مثل زیب را بهر محضر

منو چهری گوید :

چنین حضرتی را بدین اشتهار نبا شد زیان از چو من شاعری
 کلمه حضرت به معنای حضور و پیشگاه :

حضرت وستور شر قست ای امامی دم مزن

می نیند یشی ز نقد قلب و نقاد بصیر

درین شعر مولا نا حضرت و ایوان پاک کنا یه است از عا لم و مقام
 دانش الهی :

هر که را هست از هو سها جان پاک

زود بیند حضرت و ایوان پاک

خسته :

مجروح ، زخمی

ضربت گردون دون آزاد گانرا خسته کرد

کودل آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست

در غنا تا کی توان بودن بامید بی

هر کسی را صبری و عمر نوح نیست

(سنایی)

سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره را روز رخشان نهاد

نظامی

دو رباش :

نیزه دو شاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشا پیش شاهان
 می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه میاید و خود را بکنار کشند، (۲) نیزه

کوچک، تبر زین بعد به معنی قافله سالار، چاوش نظیر ریکا به معنی
 پسران خوش لباس و زیبا که پیشا پیش حرکت می کردند و عصایی در

دست داشتند و با تبر زین مسلح بودند و همواره محافل شخص

بسلطان و از کلاه ایشان پشمی آویزان می بود. میر نجات گوید :

در گلستا نیکه جولا نگاه آن قدودو تاست
سرو يك ريکای (۳) دارالمرزی (۴) کوتاه قباست

سنا بی گوید :

نفیر چا و و شان از دور شودور زگیتی چشم بدرا کرد همبجور
در تاریخ جهان گشای جو ینی نقل شده :

نهاده غا شیه خر شید بر دوش رکا بش کرده مهرا حلقه در گوش
درفش کـاویانی بر سر شاه چو لختی ابر گفתי بر سر ماه
دهان دور باش از خنده می سفت فلك را دور باش از دور می گفت
در عربی اصطلاحی داریم (طرقوا) به فتح اول و تشدید را مکسوره و
ضم قاف صیغه امر حاضر است به معنی راه دهید و یکسنو شوید که
نقیبان عرب پیش سلاطین مسی گفتند .

عطار در اسرار نامه گوید :

شده فیروزه گرد و ن خرو شان زبا نگک طرقوی سبز پو شان
خاقانی گوید :

با سایه رکاب محمد عنان درآر تا طرقوا از نان تو گردند اصفیا
سنا بی گوید :

چکند طرقوی مشتی خس طرقو گوی نور خو یشش بس
جای دیگر گوید :

طرقوا گویان همه در انتظارت سو ختند

آب از سر در گذشت ای مهتر عالی هم

چون عروس فکر او چه بره بگشاید زلب

نعرهای طرقوا بر خیزد از جان در بدن

دیگری گوید :

در رکابش بانگ میزد فتح کای دیوان ظلم

طرقوا کاینک سلیمان در شمال آمد پدید

دور باش به معنی آهی که ازدل بر آید :

نظا می گوید :

بر آورد از جگر آهی چنان سرد که گفתי دور باشی بر جگر خورد
مثال دیگر :

چو دازا پیام سکندر شنید یکی دور باش از جگر بر کشید
ده ، دهید :

به معنای بزن و بزنید که صورت اول هنوز در لهجه عامیانه کابل
رواج دارد :

چو بر سید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهره پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلك گفت احسن (۵) ملك گفت زه
فردوسی

جای دیگر گوید :
دها ده بر آمد ز قلب سپاه زيك دست رستم زيك دست شاه
یا :

دها ده بز آمد زهر دو سپاه تو گفתי بر آویخت باشید ماه
باز گوید :

به آن چا کران گفت یکسر دهید
زخون بر سر هر يك افسر (۶) نهید

راحله :
مؤنث را حل (کسورچ کننده) به معنی ستور سواری و بار -
کش .

ای دل غافل مباش خفته درین مرحله
طل قیامت زدند خیز که شد قافله

روز جوانی گذشت موی سپه شد سپید
ليك اجل در رسید سا خته کن راحله

رعنا :
که بیشتر آنرا به معنی زیبا و خوشگل بکار می بریم به معنای
احمق ، خود پسند و متکبر بکار می رفته است :

جهان پیر رعنارا مروت در جملت نیست
زمهر او چه می پرسی برو همت چه میندی

ازین مشبت ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمان نی ز سلیمان جوی و در دین ز بودردا

سنایی

دیگری گوید :

تا تو بدین فسو نش ببر گیری این گنده پیر جادوی رعنا را
یا :

هر باد که آب را شکن داد گل را صد بو سه بر دهن داد
تا رعنا گشتت و گفت با خود کایز د همه نیکو بی یمن داد

مختاری

شاعری گوید :

دانش بجوی اگر ت نبرد از راه این گنده پیر شوی کش رعنا
یا :

گر طلاق بیعی این زن رعنا را دان که چو مردان کادی نکنی کاری
روان (روانی) زود، زودی :

باد اگر بویش بجانی میدهد من دهم جانرا به بوی او روان
ناصر بخارایی

هر کس که می بیند ترا جانر روانی میدهد

جان دهن دشوار را بر خلق آسان کرده ای

ناصر بخارایی

دیگری گوید :

ای سر و روان بر طرف ما گذری کن

تا جان همه در پای تور یزیم روانی

خواجه حسام الدین رستم خوریانی گوید :

رستم بهوای رخ و زلف و خط و خالش

تو که سرو جان و دل و دین کرد روانی

لفظ روان به معنی جان و روح را درین شعر ملاحظه فرمایید :

جان و روان یکیمت بنزد یسک فیلسوف

ورچه ز راه نام دو آید روان و جان

روزنامه :

دفتری که در آن روز بروز مطا لبی قید و ثبت شود وو قایمی هر روزه را یاد داشت کنند ، کتاب شرح گزارش روزانه :
 مثال داد تا پسر را سیا ست کنند و آنرا تاریخ روز نامه عدلو انصاف گردانند ص ۲۲۵ سند بادنامه چاپ آتش .
 (... که روز نامه اقبال بدین معنی آراسته شود ص ۱۲۵ - کیله و دمنه)

درین شعر ناصر خسرو به معنی جریده - نامه اعمال :
 یکی روز نامه ست مر کار هارا که آنرا جهان دار دادار دارد
 جای دیگر گوید :

نیک بنگر به روز نامه خویش در میمای خار و خس به جراب
 (جراب در قدیم به معنای انبان و توشه دان بوده است)
 به روز نامه ایام در ، همه پیدا است

اگر بخواهی دانست روز نامه بخوان

عنصری

نکته

جز من امرت عاتق شید است بگو
 و هیچ مرا دردل تو جاست بگو
 و در میل ذلت بجانب فلست بگو
 گر هست بگو نیست بگو و راست بگو

(۱۲ دی)

نویسندگان : صابر میرزایی
فرید بیژند

ادبیات پیوند سرزمینها

هنر و ادبیات به عنوان دست آورد بزرگ بشر در طول تاریخ یارو مددگار انسان بوده و همراه با انسان از فراز و نشیب ها گذشته ، رو به تکامل نهاده است ادبیات جهان به حیثیک هسته عمومی تفکر اجتماعی در تفاهم میان انسانها از طبقات مختلف اقشار و ملیتهای گوناگون ، سهم بزرگ داشته است . اما پیدایش یک گونه خاص ادبیات در این یا آن نقطه جهان بدون تاثیر و ارتباط با دست آوردهای فرهنگی و هنری بخشهای دیگر جهان امکان پذیر نیست . به گفته ((یانس بیخر)) نویسنده مشهور آلمانی ادبیات حقیقتاً ملی تنها به شرافت روابط ثمر بخش با ادبیات مردم دیگر به میان آمده ، کمال مییابد .

از اینرو در هیچ نقطه جهان ادبیات خالص ملی و بدون رابطه پیوند و تاثیر با فرهنگ و ادبیات ملیتها دیگر امکان وجود و رشد نمی یابد. شاعران و نویسندگان ملیتها و ملت های مختلف از ادبیات همدیگر می آموزند، الهام میگیرند و از تجربه های ایجاد هنری یکدیگر استفاده میکنند.

در ادبیات غنی و کهن دری که پیوند سنتی خطی آن از او ست آغاز یافته، به وضاحت مشاهد می شود که مناسبات ادبی و فرهنگی مردم مختلف به همدیگر به نتایج عالی تکامل این شکل تفکر اجتماعی انجامیده است. به اساس دلائل بدست آمده به این نتیجه میتوان رسید که مناسبات ادبی قبل از همه در ترجمه هنری صورت می گرفت. آثار از زبانهای هندی مخصوصا سانسکریت (زبان قدیمی هنری هندوها) ترجمه شده که آنها از یک سو برای رشد و تکامل معنویات مردم و از سوی دیگر برای رواج و رونق ادبیات هنری پهلوی نقش بزرگی بازی کرده است. ((پنجه تتره یا پنج رساله)) با اصلاح و علاوه های بنام ((کلیه و دمنه)) بوسیله «بزرگمهر» به فارسی میان ترجمه گردید که آنرا ((عبدالله بن مقفع)) به عربی برگرداند. و این ترجمه در ادبیات مردم آسیا و اروپا زمینه ایجاد و آفرینش یک تعداد کلیله و دمنه ها را بوجود آورد.

ترجمه ((پنجه تتره)) و آثاری دیگر تمثیلی و اخلاقی هندی باعث رواج شیوه تمثیلی و انتشا رموز پند و اندرز در ادبیات قرون وسطایی دری گردید.

در قرن هفتم میلادی قسمت های زیادی از سر زمینهای دری زبان بدست اعراب افتاد که در نتیجه این تسلط، روشنفکران این سر زمین با استفاده از آشنایی با علم و ادب و مخصوصا زبان عربی با آثار فرهنگی مردم دیگر جهان پیوند یافتند که در نتیجه ادبیات قرون وسطایی دری ورشته های مختلف علوم تا به درجه معین روبه رشد و تکامل نهاد، مثلا شعر، وزن، قافیه شعری و صنایع هنری و یک سلسله اشکال ادبی که در ادبیات قبل از اسلام وجود

داشتند ، دیرتر در نتیجه آشنا یی با علم و ادب عرب تشکل یافته قانونیت معین خود را ظاهراً هر کرد. و نیز امکان آشنا یی با فلسفه طب و دیگر رشته های علم و فنر هنگ باستانی برای دانشمندان میسر گردید .

ابو نصر فارابی ، ابوریحان البیرونی ، ابوعلی ابن سینا و مانند آنها اشخاص بزرگ دیگر ما و راه النهر و خراسان افکار و عقاید متفکران بزرگ یونان را دوام و انکشاف دادند و به این وسیله در رشد و تکامل علم و فرهنگ مردم این سرزمینها و تمدن عمومی جهانی سهم ارزنده ای گرفته اند چنانچه ابوعلی بن سینا ترجمه عربی ((پویتیک)) ارسطو را ایجاد کارانه آموخته و مقدار زیاد از عقاید او را انکشاف و در ادبیات شناسی تعریف مکمل شعر را به میان آورد که این نظریه امروز هم ارزش و اعتبار علمی خود را از دست نداده است . با آنکه در ادبیات قبل از اسلام ما دو بیتتی ، رباعی ، مثنوی و غیره موجود بود ، اما پس از آنها در رابطه با ادبیات عربی قانونیت ژانری (شکلی) آن تکمیل گردید . ادبیات با اشکالی نو ادبی به سوی کمال گام نهاد .

ادبیات دری درین مدت کوتاه به تکامل شتابنده دست یافته به ادبیات غنی جهان مبدل گشت که در این روند تکاملی تاثیر متقابل به ادبیات مردمان دیگر مخصوصاً صاهند ، یونان و عرب قابل درک است .

تحت تاثیر وقایع تاریخی و دولت داری فیودالی در قرون وسطی عوامل پیوند نزدیک میان ادبیات فرهنگ ، و مردمان بوجود آمد . با خواست و تقاضای عمیق زندگی اجتماعی و شرایط تاریخی درهرا ت بدخشان ، خوارزم ، بخارا ، هندو غیره مراکز ادبی به میان آمد . و یزگی این مراکز ادبی در آن است که تقریباً در همه آنها حسن توجه بیشتر به شاعران گذشته در ی ابراز می شد .

روابط ادبی و مدنی مردم افغان و تاجیک تاریخ غنی و کهن دارد . از ادوار قدیم در سرزمینهای خراسان و ماوراءالنهر ادبیات غنی

مشترک به زبان دری وجود داشت. از زمان حکمروایی غزنویان تا دولت درانی ها - نخستین دولت فیودالی افغانستان - بسیاری از شهرهای بزرگ افغانستان به مراکز علم و فرهنگ تبدیل شده در آنها صد ها هنرمند ، نویسنده و شاعر برجسته به کمال رسیده اند و تا امروز این ادبیات در مسیر انکشاف و تکامل پیش تاخته است. در پهلوی نویسنده گان و هنرمندان دری زبان مردمان دیگر این سرزمین با ایجاد آثار دری از زنده در تکامل ادبیات دری سهم معین گرفته اند . در کنار این هامسافرت های متقابل اهل ادب تاجیک و افغان مانند ناظم هروی - جنیدالله - حاذق و دیگران به رونق و انتشار ادبیات دری کمک به سزای رسیده است .

در ابتدای قرن بیست و یکم به شرایط نو تاریخی روابط ادبی در بین شعرای افغان و تاجیک انکشاف بیشتری یافت .

این نوع روابط ادبی را در بین ادیبان دری زبان دیگر کشورها نیز میتوان مشاهده کرد . زیرا این خلقها از لحاظ زبان ، عرف و عادات ، عنعنات و شرایط زندگی به یکدیگر پیوند بسیار نزدیکی داشتند .

مثلا آثار محمود طرزی ، عبدالله لعلی مستغنی ، عبدالهادی داوی (پریشان) - روشنگران ابتدای قرن بیستم ، به طبیعت و سرشت خوانندگان ایران و تاجکستان و دری زبانان هند و دیگر کشورهای مشرق زمین خیلی خوش آیند بود . یابری عکس آثار محمد اقبال ، صدرالدین عینی ، میرزا سراج ، ملک الشعراء بهار ، ایرج میرزا و امثال اینها را روشنفکران افغانستان خیلی خوب فهمیده و دوست داشته اند . چنانچه خوانندگان تاجیک در آغاز قرن بیست آثار محمود طرزی - مثل ادب در فن پراگنده اشعار ، روضه حکم ، از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی ، آیا چه بایده کرد ؟ فلسفه وطن ، علم و اسلامیت و امثال اینها را با ذوق تمام مطالعه میکردند . حتی آثار نویسنده فرانسوی (ژول ورن)

را که او ترجمه کرده بود ، میخواد نهند . درین مورد نو یسنده معروف تاجکستان ، (جلال اکرامی) نوشته است : ((وقتی که من سواد آموختم بخواندن کتاب شروع کردم . بدستم ترجمه های محمود طرزی افتاد که از ژولورن کرده بود در اندام من آثار (سیاحت در جو هوا ، سیاحت در زیر بحر وغیره) را با شوق و ذوق گرفته میخواندم)) (۱)

در ابتدای قرن بیست و او بطا دینی به اشکال استقبال و تضمین کردن شعر شاعران ادا مه داشت .

استقبال و تضمین یکی از عنعنه های اساسی شعر کلاسیک دری شمرده میشود . این عنعنه در ادبیات ابتدای قرن بیست تا جیک و افغان ادامه و انکشاف بیشتر یافت . استاد صدرالدین عینی در ابتدای قرن بیست قصه پروانه محمود ، طرزی را به رشته نظم کشیده بود : ((پروانه زیبا و خوش صورتی خود نمایی میکرد و گرمکی حال مسعودانه پروانه جانانه را دیده حسد میبرد . در این وقت مکتب بچگان فارغ از درس شده به سیرو تماشای چمن می برآیند . آنها پروانه زیبا را دیده - چنانکه گفته اند :

چو گنجشک بیست مرغ دل به دست طفل بد خوئی

که از جان دوستتر دارد ولیکن میکشد زودش

ازین روی آن را دستگیر می کنند ، یکی پرهای نگارینش - دیگری سرنا زینتی و سوسو می وجود دل را به خاک پامال ساخته ، در میان خودشان تقسیم می نمایند .

اینست که گفته اند :

((دشمن طاووس آمد پراو))

کرمک بیچاره احوال غم انگیز پروانه را دیده میگوید : ای وای ! من بیهوده تاسف و رشک میبرم . باید من بر حال خویشان بنازم و لحظه به لحظه به ثنا و شکران پردازم چونکه در این جهان پر نیرنگ هر لحظه برنگ و جود خویشان در نظر دوم جلوه دادن و

خوشترنگ داشتن - چیزی بس گرا نبهایی بوده که در عو ض آن
جان گرا می را بیاد داد ن لازم می آید :

کلاهی دلکش است اما به ترکسر نمی ارزد (۲)

در حکایت پروانه طرز خودنمایی، خودستایی، کبر و غرور و
خود بینی و خود آرا یی که از خصایل عادی گروه مفت
خور جامعه است بسیار روشن بیان شده است. نویسنده به این
نتیجه میرسد که عسر این قبیل انسانها کوتاه است. در این جا
در سیمای کر مک اهل زحمت و کار - یعنی انسان زحمتکش در
سیمای اطفال مکتب - نسل نوری که آینده از آن اوست نشان داده شده
است. صدر الدین عینی بامهارت دقیق حکایت پروانه طرز رابه
شعر آورده آنرا قصه پروانه و کر مک نامیده است. مگر این
پروای بسیار هنر مندانه است. افکار طرزی در آن تقویه شده و
انکشاف می یابد. قصه فصل بهار که در آغاز قصه پروانه و کر مک
آمده، در حکایت طرزی دیده نمی شود شاعر با هنر مندی دشت
وصحرای وسیع - سایه بید و لبجوی - میدانهای پهناور سر سبز
وباران بهاری زندگی بخش را تصویر می نماید :

فصل بهاران که چمن سبز بود
سنبل و شمشاد او سمن سبز بود
سایه بیدولب جو پیش گشت
داشت نشان از لبجوی بشت
منظره سبز روا نبخش بود
بوی شگوفه همه جا نبخش بود
باد و زیده زسر بید مشک
مشک فشانده به دماغان خشک
ابر بهار آب زده مر غزار
برده ز روی گل و سبزه غبار
دشت ز خاصیت فصل ربیع
جلوه نموده به جمال بدیع (۳)

حکایت محمود طرزى بادعوت مردم به گوشه نشینی انجا ميبابد
 «هیچ آفت نرسد گوشه تنهایی راه شاید این قسمت حکایت به طبع
 صدرالدین عینی پسند نیا مد زیرا آنرا از نظم انداخته است
 این طبیعی است که این حکایت را طرزى در دوره تبعید و دور از وطن
 آفریده است که خواه نا خواه روح مایوسی تا اندازه افکار او را فرا
 گرفته بود. ولی استاد عینی آنرا در دوره یی بشعر آورده است که
 آسیای میانه را جنبش های آزادی خواهانه فرا گرفته بود. در چنین
 دوره ترغیب و تبلیغ افکار گوشه نشینی و بیزاری از کار روانیست.
 انکشاف مطبوعات ملی از عوامل اساسی رابطه ادبیات به
 شمار میرود. روشنفکران افغانستان مجله ها و روزنامه های
 تاجیکی را مطالعه کرده و آن دسته از شعرها و مقاله هایی را که
 موافق آرمانشان بود به خوانندگان روزنامه سراج الاخبار پیش
 نهاد میکردند. در شماره های روزنامه سراج الاخبار، شعر و
 مقاله و خبرهای مختلف از اخبار آسیای میانه درج شده است.
 روشنفکران افغانستان به غیر از روزنامه و مجلات آسیای میانه
 اخبار دیگر ممالک همسایه را نیز مطالعه میکردند.
 در این باره یکی از اشعار عبدالهادی پریشان گواهی میدهد:

((آینه)) قد نماست اخبار

«همدرد» شما و ما ست اخبار

«عام» است بهر کجا ست اخبار

«آزاد» چه رهنما ست اخبار

هم «چهره نما» ی را ز خوانش

هم در همه جا «رفیق» دانش (۴)

از مجلات آسیای میانه بیشتر «آینه» در افغانستان شهرت
 داشت - این بی سبب نیست.

مجله مذکور از یکطرف به زبان دری نشر میشد از سوی دیگر
 بیشتر چنان مسایلی را مورد بحث قرار میداد که برای وطنپرستان
 افغانستان آشنا و قابل درک بود در این مجله سلسله یی از رشته

های سیاسی ، اجتماعی و مدنی مردم آسیای میانه و پیوند آن با ممالک همسایه انعکاس مییافت . در کنار آن بسیاری از عقاید ناشیران مجله با افکار روشنگران افغانستان شبا هت داشت . از اینرو در روزنامه سراج الاخبار داستان و شعر و مقالات زیادی از ادیبان تاجک چاپ شده است .

از جمله در روزنامه ، شعر استاد عینی بعنوان «یاد ما ضی» (۵) شعر میرزا سراج «یاد باد» (۶) مقاله عبدالرؤف فطرت «ترقی و تجدید» و بسیاری شعرهای دیگر که معین کردن مولفان آن هنوز زمیسه نشده درج گردیده است . انتشار اشعار صدرالدین عینی در مطبوعات ابتدای قرن بیست افغانستان گواه این حقیقت است که او قبل از انقلاب کبیر اکتوبر در افغانستان شاعر آشنا بوده .

پوهاند عبدالحی حبیبی که در سال (۱۹۴۴) سفری به سمرقند داشت و در آنجا از نزدیک با عینی آشنا شده بود - در خاطرات خود مینویسد : «استاد فقید» عینی با ما آشنا نبود مرا و رفیق فقید ، گویای اعتمادی را خوب میشناخت و از کارهای علمی و تالیفات نشر شده من اطلاع داشت و منم آثار او را حتی از زمان قبل از انقلاب اکتوبر خوانده بودم و می شناختم که او مرد مجاهد و فکور و بنیادگذار ادبیات جدید برادران تاجیک ماست . وهم مردیست که در راه آزادی فکر و قلم زحمت هادیده ، مرارتها چشیده است شناسایی ما با استاد عینی از دور بوسیله اشعار او بود» . (۷)

شعر «یاد ما ضی» عینی بمناسبت بیداری روشنگران تاجیک از خواب غفلت چندین قرن ه میباشد .

عامل این بیداری همانا جنبش نوگراییهایی بود که در زندگی سیاسی و اجتماعی بخارای قرن بیست با تاثیر سرمایه داری جهانی و جنبشهای انقلابی روسیه بعمل می آمد . قهرمان این شعر یعنی شاعر روشنگر به اصول تعلیم و تربیه و تدریس مضمونهای ادبیات کهنه اعتراض نموده از آمدن بهار و بیداری انسان نوید میدهد .

یاد باد آندم ز غفلت استراحت داشتیم
 نی غم اسلام و نه پروای ملت داشتیم
 شاد بودم تا از اهل علم بودم بی خبر
 باجهرت پیمشما ن دهر الفت داشتیم
 روزگار آخر ز خوا ب غفلتم بیدار کرد
 چون بخود دیدم ز حال خود خجالت داشتیم

در سراج الاخبار شعر میرزا سراج با امضای حکیم بخارا بی چاپ شده است. میرزا سراج یکی از شاعران معروف تاجیک بوده و ادامه دهنده افکار مترقی احمد دانش. (۸) او در آثارش مضمون اساسی روشنگری - ترغیب به خدمت وطن و وطن دوستی را تبلیغ نموده به اصول کهنه و پوسیدگی های اندیشه کهنه پرستان با چشم تمسخر و انتقاد مینگرد. شعر «یاد باد» او در اسلوب عمومی روشنگری نوشته شده، در آن شاعر، صاحب اختیار دور ه های گذشته را یاد آوری میکند، واز نادانی و جهالت شکایت می نماید:

یاد باد ای دل که ما هم آبرویی داشتیم
 در گلستان تمدن رنگ و بویی داشتیم
 سال و ماه سعد و ایام نیکویی داشتیم
 در ترقی جد و جهد و جستجوی داشتیم
 دایما بودیم مادر توسن دولت سوار
 ایمن از قید زمان و از جفای روزگار
 جهل و نادانی بین اکنون از آن اوج کمال
 بر زمین انداخت ما را او نمودش پایمال
 رفت از کف علم و فضل و دانش و اقبال و مال
 مانده ایم اکنون پریشان و زبون و گنگ و لال

در کنار اشعار و مقالات گوناگون، بسیاری از داستانهای کوتاه هجوی نو یسندگان تا جیک نیز در سراج الاخبار انتشار می

یافت . در این داستانها جاهلی و خرافات به انتقاد گرفته میشود . مثلا در سراج الاخبار مکالمه بین شاگرد و استاد از اخبار «آینه» نقل شده که قابل توجه است (۹) اینگونه قصه ها و حکایات همان مطالبی را بیان میکردند که در محرق توجه روشنگران افغانستان قرار داشت . امکان نوشتن اینگونه قصه ها و حکایات در شرایط نامساعد و اختناق فیودالی در افغانستان میسر نبود از اینرو نویسندگان مابعد نقل آثار تاریخی می پرداختند :

در پهلوی آن سراج الاخبار محل چاپ اشعار شاعران انقلابی ایران و ادبیات مترقی ترکی و هندوستان نیز قرار گرفت . سرودگران این شعرها نیز آزادی اقتصادی و جوش و خروش گذشته را به خاطر آورده به زندگی امروز خود مینگریند . (۱۰) این آثار به خوبی نشان میدهند که مطبوعات مترقی شرق و از جمله آسیای میانه پیشگامان مترقی افغانستان را در ایجاد فرهنگ پیشرو و مبارزه با امانشان در برابر تاریک اندیشی و خرافات پرستی کمک و یاری می رساند . افغانها برای ترغیب و تبلیغ افکار مترقی خود از تمام امکانات استفاده میکردند و با همسنگران روشنگر آسیای میانه خود همکاری مینمودند و با نوبت به خود آثار روشنگران افغانستان که بوسیله سراج الاخبار بدست مردم ممالک همسایه میرسید بالای آفرینش آنها تاثیر بزرگ مینمود . سراج الاخبار یکجا با محمود طرزی در آسیای میانه به شهرت بزرگ دست یافته بود . محمود طرزی یکی از بنیادگذاران ادبیات روشنگری افغانستان در آغاز قرن بیست به انکشاف ادبیات معاصر افغانستان در شکل آیدیا-لوژی ملی سهم فعال گرفت . طرزی صاحب مکتب نواد بی در شعر و مخصوصا در نثر میباشد طرزی بانشر این روزنامه و با آثار هنری و فعالیت علمی و اجتماعی خود به قول (محمد حیدر ژوبل) انقلابی در محیط ادبی و سیاسی افغانستان بوجود آورد . (۱۱) این روزنامه در ظرف قریب هشت سال انتشار خود در انکشاف افکار

اجتماعی خدمتی شایسته بی انجام داد. روزنامه بر ضد خرافات پرستی، جهالت و نادانی پیرای بیداری توده ها تبلیغ نموده آنها را به آموختن علوم مثبته تر غییب می نمود. به این ترتیب روزنامه تمام ادیبان روشنگر را پیرا مونس خود متحد ساخته به افشای سیاست استعماری دولت های غرب شروع کرد. روح آزادیخواهی روزنامه قهر و غضب مراکز امپریالیستی، قبل از همه استعمارگران انگلیس را بوجود آورد.

آنها بارها کوشش نمودند که نشر این روزنامه را منع کنند. در این مورد طرزی نوشته بود: ((از آغاز سال ستوم تا به حال چندبار از طرف حکومت انگلیسی هند برای از بین بردن این روزنامه کوشش شده بود، حتی در همین روزها در هندوستان نیز نامه موافق قرار سابقه، آزادسیر و سیاحت کرده نمیتواند.)) «۱۲» استعمارگران از سرشت آزادیخواهی و ضد استعماری سراج الاخبار به ترس آمدند و در سال دوم نشر آن ورود روزنامه را به آسیای میانه منع کردند. دلیل عمده در این باب سندی است که ط. رجبوف اکادمیسین آکادمی تاجیکستان پیدا کرده که از این نظر خیلی جالب میباشد:

((جنرال کور و پاتکین نسبت به مایان و انگلیس ها راه عنایت کا رانه پیش گرفتن روزنامه سراج الاخبار را که در کابل نشر میشود و به ترکستان و بخارا میاید به نظر گرفته، دانستن میخواهد که برای پیشگیری نمودن از روحیه ضررناک آن نشریه توسط هندوستان به امیر افغانستان تأثیر نمودن آیا امکان دارد؟)) «۱۳» این تیلیگرام در دوزخ بی فرستاده شده است که آسیای میانه را جنبش های مردمی فرا گرفته بود.

بنابر این از مابوژه بی که در افغانستان در برابر استعمارگران آغاز شده بود و امکان نفوذ آن در آسیای میانه میرفت، ما موران امپریالیستی را به واهمه می انداخت، ولی این چاره بینی های امپریالیستان - آنگونه که رحیم هاشم ادبیات شناس تا جیک

میکوید، روابط فرهنگی این دو خلق همجوار را قطع کرده نتوانست قابل یاد آور بست که افکسای رشد استعماری و ضد امپریالیستی در ادبیات کشور ما عمیقتر و پرقدرت تر از تاجیکستان بود که عوامل آنرا در پروسه و جریانات تاریخی آنها میتوان دید.

افغانستان در این دوره یک کشور نیمه مستعمره بوده شعرا یط مبارزه به خاطر آزادی بر ضد امپریالیسم در آن مساعده بود از اینرو نویسنده گان در این نقطه جهان خود را آزاد تر احساس می کردند. این نبود که جنبش مردمی و قدرت عامه را در خود داشتند بوسیله انسانهای با نفوذ زهبری میگردید، ولی در آسیای میانه وضع مملکت به گونه دیگر بود.

نویسنده گان این سر زمین، برای بیان اندیشه آزاد و ضد امپریالیستی و حتی به خاطر خواندن روزنامه در گپرو دار تعقیبات قرار می گرفتند. چنانکه عیتمینو میگوید: او را به خاطر خواندن روزنامه با رها بسته محکمه کشانده اند. عامل دیگری که سراج الاخبار را در آسیای میانه مشهور ساخت این بود که روشنگران هر دو سر زمین بخاطر یک هدف تعیین مبارزه مینمودند. با آنکه روشنگران افغانستان و تاجیک، در دو منطقه و مملکت که از نظر شرایط تاریخی تا حدودی از هم فرقی میکرد، زندگی داشتند مگر در ایجادیات هنری آنها هم نظری، هماهنگی و پیوند نزدیک را میتوان مشاهده کرد یعنی نکات عمومی مشترک میان اندیشه های آنها موجود بوده و یکی از وظایف جدی و مهمی که در برابر روشنگران هر دو کشور قرار داشت مبارزه به خاطر ایجاد ادبیات نو بود.

طبیعی است که قواعد و قانونهای شعر کلاسیک که از بسیاری جهات بوسیده و کهنه بوده به تقاضای زمان نو در ادبیات قلب مناسب نبود. از اینرو شعرای معاصر افغانستان - محمود طرزی عبدالعلی مستغنی، هادی داوی متخلص به پریان، صدرالدین

عینی ، عجزی ، اسیری و دیگران با درك مشخص از این اصل در پی آن شدند که در شعر سبک نو و اسلوب نو بوجود آرند و ایجادیات خود را در پیوند بازندگی واقعی اجتماعی و نزدیک به آن شکل دهند. طرزی و مستغنی نه تنها ضرورت هر چه بیشتر ادبیات را به زندگی اجتماعی درك کرده و در این راه می کوشیدند بلکه برای متقاعد ساختن شعرای دیگر نیز تلاش هیور زیدند چنانکه در شعر ((بگدشت و رفت)) (۱۵) طرزی که آنرا میتوان بسو نامه روشنگری در ادبیات افغان نستان شمرد ، به خوبی مشاهده شده میتواند . مستغنی در پیروی ازین شعر غزلی سروده که محتوای شعر طرزی را تقویت داده و شعرای زمانش رادعوت مینماید که از مضامین آب شسته شعر گذشته دست کشیده به آفریدن اشعار جدید اقدام نمایند. (۱۶) اینگونه اشعار در ادبیات ابتدایی قرن بیست آسیای میانه هم زیاد اند . ادیبان مترقی تا جیک نیز با حرارت ، ادبیات نو ، افکار نو و زیبایی شناسی جدید را تبلیغ نمودند .

میرزا سراج با هجوم بالای شعرای کهنه پرداز - آنها را به آفرینش موضوعات مهم و عمده اجتماعی زمان دعوت میکند :

باجمله شاعران سرا سر

در وصف عذار و چشم شهلا

اسلوب دیگر نیم بنیاد

روتق بد هیم علم و فن را

عمریست که بی خیال بودید

این شاعر نیز مانند دیگرهم

کیشان خود ، شعر را ماهرا نه ،

وسيله تبلیغ عقاید روشنگری بکار میبرد . او از زبان بلبل روشنگر ،

مژده ورود بهار نورامیرساند :

بلبل سحری به ناله زار

کای بیخبران بهار آمد

فصل گل و لاله زار آمد

از مستی خود شوید هوشیار

تا چند بخواب مست باشید تن پرور و خود پرست با شید
عالم شده سر بسر گلستان همتید شما میان زندان
خیزید که عالمیست بیدار ..

از عشق مجاز چشم پوشید در عشق حقیقی بگو شید (۱۸)
در هر دو کشور روشنگران در برابر اصول پوسیده و کهنه
تعلیم و تربیه برخاسته اند. محمود طرزی نوشته بود: «از دیوان های
اشعار می و گل و بلبل - اطفال این دهر چه خواهند آموخت؟» (۱۹)
و عینی این معنا را چنین بیان کرده است:

بود جای روز نامه (زمجی نامه) بر کفم
با کمال شوق ابو مسلم قرائت داشتم

روزگار آخر ز خواب غفلتم بیدار کرد
چون بخود دیدم ز حال خود خجالت داشتم (۲۰)

مساله مناسبات جدید و استتیک و بحث و مناظره ها در
اطراف آن نه تنها در شعر بلکه در مقاله های روشنگران افغان
و تاجیک نیز راه یافت.

اینان، ادبیات کهنه را مورد انتقاد قرار داده ادبیات اروپا را
همچون نمونه های قابل پیروی به نویسنده گان زمانه نشان پیشنهاد
میکردند. آنها مثل دیگر روشنگران شرق، امید خود را به علم و فرهنگ
اروپا می بندند. به عقیده آنها گویا تنها در نتیجه انکشاف علم و
تخنیک، جامعه ایده آلی ایجاد میشود. از اینرو ستایش علم و
معرفت و مکتب های جدید در آثار آنها جای اساسی را اشغال
کرده است.

آنها سعادت مردم و مملکت را در ساحت اقتصاد، علمی،
فرهنگی، سیاسی و اجتماعی از انکشاف علوم مثبت و مکتبهای نو
میبنداشتند. تعریف و توصیف مکتب را در آثار تمام روشنگران
افغان و تاجیک به سادگی میتوان دید.

حتی مکتب و معارف در بسیاری اشعار آنها بیان شده است. اینک
یک نمونه از طرزی:

علم است چون جان ، جسمست مکتب
نور است عرفان چشم است مکتب

فیض و سعادت تر فیض و عزت
گرشوق داری اینست مکتب

او لاد مکتب او لاد علم اند

عام است مکتب حب است مکتب (۲۱)

صدر الدین عینی در شعر مکتب با مهر و محبت مکتب را
توصیف نموده آنرا فیض الهی - کان لعل عرفان ، آسایش دل -
جان جسم ، آب و نان و شان و شرف انسان نامیده است .

از فیض یزدان ، خان است مکتب

بر لعل عرفان ، کان است مکتب

بی مکتبان را نبود حیاتی

آب است مکتب ، نان است مکتب

سعادت است مکتب خیر است مکتب

عز است مکتب شان است مکتب.... (۲۲)

در تصویر عجزی مکتب یگانه وسیله است که انسان با آن
حقیقت را شناخته ، هستی خود را درک مینماید :

خضر را بهر چه جویسی که دهد آب حیات

عمر جاوید دهد چشمه حیوان مکتب

تو کجا قابل اثبات حقایق بودی

داد در دست ترا حجت و برهان مکتب (۲۳)

به عقیده عجزی مکتب ، این کلید زنده گی ، یکانه راه نجات از
عقب مانده گی قرون وسطایی و جهالت است :

گفتم بخرد که صاحب عرفانی

بنمای ره نجاتم از نادانی

گفتا : مکتب ، مکتب ، مکتب ، مکتب

باید خوانی خوانی ، خوانی ، خوانی

عبدالهادی پریشان (داوی) به همین مضمون شعری سروده :

چرا بر جهان تیغ حکم آخت اروپ ؟

چرا بر سر بحر ها تاخت اروپ ؟

چرا بر هوا آشیان ساخت اروپ

بر اسرار فطرت کیش کرد واقف ؟

معارف معارف معارف معارف (۲۴)

اینگونه همخوانی، همفکری، هم‌رنگی و همراهی و هم آوازی روشنگران افغان و تاجیک، دلایل عینی و قانونمند داشت. آنها به خاطر یک هدف نجیب - یعنی ترقی حیات اقتصادی فرهنگی کشور هایشان و بهبود زندگی مردم مبارزه میکردند.

رابطه و پیوند ادبیات دوسرزمین در سال های بعد از آزادی افغانستان و انقلاب بزرگ اکتوبر در شکل و مقیاس دیگر صورت گرفته که ایجاب بحث مفصل رامی کند.

پایان

فهرست ماخذ و منابع :

- ۱ - مجله صدای شرق ۱۹۶۶ - شماره ۲ - ص ۸۹ .
- ۲ - محمود طریزی از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی - کابل ۱۹۱۳ - ص ۶ .
- ۳ - صدرالدین عینی - اشعار منتخب - استالین آباد ۱۹۵۸ - ص ۱۳۶ .
- ۴ - اخبار خارجی که در آغاز قرن ۲۰ به دری نشرات داشت با ذکر نام کشور مربوط :
- روزنامه بخاری شریف ۱۹۱۲ به قلم میرزا جلال یوسف زاده قفقازی در ۱۹۱۳ با امضای اسعد و مجله شعله انقلاب در ۱۹۱۹ .

- آینه اخبار سمر قند
 همدرد اخبار دهلی .
 عام اخبار لاهور
 آزاد اخبار کینور دهلی
 چهره نما اخبار مصر به مدیریت
 عبدالمحمد اصفهانی
 رفیق اخبار دهلی
- ۵ - سراج الاخبار ، سال سوم شماره ۱۰ ، ص ۱۰ .
 ۶ - ایضاء ، شماره ۹ ، ص ۱۰ .
 ۷ - عبدالحی حبیبی ، چسندساعت خانه صدرا لدین ، مجله
 صدای شرق منتشره تا جکستان ۱۹۷۲ شماره ۸
 ۸ - احمد دانش از روشنگران مشهور تاجیک بوده که در نیمه دوم
 قرن ۱۹ زندگی میکرد . سه بار به پتر زبورگ روسیه تزاری سفر
 کرد . اثر برجسته او نوا درالو قایع نام دارد .
 ۹ - سراج الاخبار ، سال دوم ، شماره ۱۶ ، ص ۱۰ - ۱۱
 ۱۰ - نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان ، حیدر ژوبل ، کابل
 ۱۹۶۷ ، ص ۴۹ .
- ۱۱ - سراج الاخبار ، ۱۹۱۶ ، شماره اول ، ۱۵ اگست .
 ۱۲ - ظرجبوف ، تاریخ افکار اجتماعی و سیاسی خلق تاجیک
 ۱۹۴۹ ، ص ۳۸ .
- ۱۳ - رحیم هاشم ، تاریخ روابط فرهنگی ما با افغانستان ، روزنامه
 تاجیکستان شوروی ۱۹۵۸ - ۱۱۴ .
 ۱۴ - با عذر بسیار که این شعر از متن جدا ماند :
- وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت**
وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
وقت اقدام است و سعی و جدوجهد
غفلت و تن پروری بگذشت و رفت .
عصر عصر مو تر و ریل است و برق
گامهای اشتیری بگذشت و رفت

تیلگراف آرد خبر از شرق و غرب
 قاصد و نامه بری بگذشت و رفت
 سیم آهن در سخن آمد ز برق
 تیلفون بشنو گری بگذشت و رفت
 شد هوا جو لانگه نوع بشر
 رشک بی بال و پری بگذشت و رفت
 گفت محمود این سخن را و بر رفت
 سعی کن تنبل گری بگذشت و رفت

۱۵ - این دو شعر (بگذشت و رفت و شعر زیر) از کتاب نگاه
 به ادبیات معاصر افغانستان نوشته حیدر ژوبل کاپی شده :

حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون
 هیچ است حرف تنگ دهان و کمر کنون
 در فکر سرو قامت و سیب ذقن مباش
 حاصل از این نهال نگر دانه کنون
 تشبیه واستعاره چندین هزار رسال
 بگذار و شعر گوی به طرز دیگر کنون
 هر عصر اقتضای دیگر دارد ای لیبیب
 توپ و تفنگ برده ز تیر و تبر کنون
 اهل وطن هر آن که بود در وطن بگو
 میگو به و صف اهل و وطن شعر تر کنون

۱۶ - مجله صدای شرق ۱۹۶۷ - شماره دهم .

۱۷ - ایضا

۱۸ - سراج الاخبار افغانیه ، ۱۹۱۳ ، شماره دهم .

۱۹ - ایضا

۲۰ - طرزی ، اشعار پراگنده کابل : ۱۹۱۵ ص ۱۱۶ .

۲۱ - صدر الدین عینی ، تهذیب السببان ، سمرقند : ۱۹۱۷ ، ص

. ۸۵

۲۲ - صدقی ، عجزی ، گنجینه حکمت ، چاپ سمرقند ، ص ۳۳

۲۳ - سراج الاخبار ، سال ششم ، شماره ۱۱ ص ۵۰ .

دكتور ساميه عبا دى روشنگر

مير زايان برناباد

دوره نويسندگى و شاعرى ميرزايان برناباد ، كه تقریباً سه صد و پنجاه سال ، يعنى از قرن نهم هجرى تا اوایل قرن سیزدهم هجرى طول کشيد ، براى افغانستان و اهل فرهنگى از ادوار مهم نهضت و فرهنگ محسوب ميشود .

شعر او نويسندگان بزرگى در اين خانواده تربيت يافتند و با رجال معتبر ارتباط ادبى و هنرى قايم کرده اند .

ميرزا محمد رضا برنابادى در واقع آثار اجداد خود را كه بيشتر ايشان منشيان در بار ، خطاطان معروف ، نويسندگان برجسته و شعراى سرشناسى بودند و هم نقل فرامين ، مكاتب و احكام و وقت را كه از دربار آن زمان صدو ريفته به صورت تذکره نگاشته است .

نسخه قلمى ميرزا محمد رضا برنابادى در حدود دو صد و سي و نه صفحه با قطع ۱۴ جمیع ۲۲ و نیم سانتى متر است . صفحات زيادآن

دارای چهار ده سطر و بعضی ادا را ی پانزده و یا شانزده سطر به اندازه ۱۶۵ جمیع ۸،۳ سانتی متر به کاغذ خو قندی که در زمان حیات خود مولف و قلم خود شش تحریر یافته است، میبا شد. این نسخه فعلا در کتا بخا نه اکادمی علوم افغانستان موجود و خط آن نستعلیق خندان است.

مولف در شروع کتا ب بعد از حمد و ثنا مینویسد: ((اما بعد چون این گوشه نشین بی سرو پامحمد رضا اسامی و کیفیت احوال بعضی از مر حومان اجداد خود را از کتب و نسخ که بعد از تارا ج یغما از آن ها باقی مانده بود مفهوم نموده مناسب دید که به جهت یاد داشت اولاد واقربا مر قوم نماید که تا هر یک را بخت یارو سعادت مددگار باشد اطوار و اجداد خاکسار خود را دستور العمل ساخته گوشه نشینی و خدا جوئی اختیار نمایند)) (۱)

مولف این کتا ب میرزا محمد رضا برنابادی است که از خانوادۀ معروف علم دوست و ادب پرور میرزایان برناباد میباشد، حیثیت و شهرت ایشان از کران تا کران رفته است. اسم پدرش میرزا محمد کاظم ابو الفتح (وفات ۱۲۰۶) از منشیان معروف در بار هرات بوده آثار نظمی واد بی از او دیده نشده است. شرح فعالت او در جایش خواهد شد.

به قول استاد ما یل هروی ((این تذکره و همچنان قبرستان برناباد دو اصلی است برای آشنا یی این هنر مندانیکه از یک رگت و ریشه بوده اند در الواح سنگهای سپید و سیاه نوشته ها و اشعاری نقر یافته که حیات هنری شانرا آینه دار می کنند و مثال زنده زندگی هنر مندان برناباد است)) (۲)

میرزا محمد رضا برنابادی تذکره خود را در شش نسخه نوشته بین دوستان و اقربای خویش تقسیم نموده است تا یکی اگر گم شود دیگری بجا ماند.

میرزا محمد رضا به تاریخ شوال ۱۱۶۴ هجری بدنیآ آمده و هنگامیکه این تذکره را می نوشت پنجاه و شش سال داشته است که قطعه زیر بیانی است از حال او:

نمودم پنجه و شش سال عمر خویش را ضایع
به اعمال عبث از کثرت اغفال و نادانی

بهر شغلیکه در زیدم بهره‌کاریکه کوشیدم

ندارم حاصلی از آن کنون غیر از پشیمانی (۳)

میرزا محمد رضا تحصیلات خصوصاً صبی داشته صرف و نحو و خط و کتابت را نیز آموخته است، که خود مینویسد: در سال ۱۱۷ هجری در شهر شوال این منکسر البال را والد حمیده خصال در نزد محمد علی بیگ مشهور به قاری به مکتب گذاشته و بعد از هفت سال که به توفیق ختم کلام الله و چند کتاب از نحو و صرف و صرف و کسب سر مشق و تعلیم خط از مرحوم سلاله السادات مرحوم عبدالله که سرآمد خوش‌نویسان و اهل کمال عصر بودند در شعر تخلص مفتون می‌نمودند و مرحوم جامع المالات آقا رفیع که در شعر متخلص به جامع و مشهور به میرزا جامع بود گرفتار و در هر چند وقت در خدمت یکی از اهل علم ... ملا محمد هاشم و سلاله السادات سید محمد و شیخ ضیا‌الدین محمد میرزا حسن به تحصیل علم اشتغال می‌نمودم. (۴)

در سال ۱۱۸۳ هجری هنگامیکه میرزا محمد رضا نوزده سال داشت نظر به بعضی معاذیر تحصیل را دوام داده نتوانست تا اینکه به امر تیمورشاه به وکالت ولایت غور منصوب و به برنا باد فرستاده شد، که همه این سرگذشت از لابلای متن تذکره و اشعارش نمایان است:

نمودم سعی‌ها دیدم ستم‌ها با وجود آن

شده از تیره بختی این چنین روزم پشیمانی

به تحصیل سرو سامان کشیدم رنج بی پایان
کنون با این همه سعیم باین بی سرو سامانی

نه بهره دارم از دنیا نه خاطر جمعی از عقبی
چنین عمر عزیز را نمودم این چنین فانی

رضا با این همه شرح ندانم باز هم اکنون
چرا بی این همه غافل چرا سرگرم عصیان (۵)

در همین سال میرزا محمدرضا با دختر کاکایش، دختر میرزا محمد باقر نکاح کرد. ده دوازدهمین فرزند است. در سال ۱۱۹۱ هجری او لاین فرزندش محمد ارشد تو لد شد. بعدا ابو-طالب در سال ۱۱۹۲ و به تاریخ ۱۱۹۹ هجری محمد باقر و ... (۶) میرزا محمد رضا از اوضاع اجتماعی و سیاسی کشور سخن زده مینویسد: که به سبب غورنارسی که اموال مردم مظلوم آنجا تاراج و اکثر اهل و عیال آنها را اسیر نمودند و بیشتر خانه های مردم را به جهت مال پیدا نمودن خراب کردند کسی از رعایا در آن جانماند.... مدت يك سال باغات آنجا آب نخوردند و اشجار باغات و توستان را مردم برای سوختن میاوردند.

در آن چمن که تو دیدی گلی به بار نماند

خزان درآمده و سر سبزی بهار نماند. (۷)

میرزا محمد رضا می نگارد: در آن فرصت حتی گندم، برنج و غیره-ش و ظرف یومیه اش را که به برناباد برده بود حاجی احمد نام يك حصه آنرا به میرزا یا خود و بعضی را خود متصرف شده است (۸)

همه این اتفاقات زمانه بود که ابراهیم خان مستحفظ قلعه غوریان بود زیرا میرزا محمد رضا می نویسد: ابراهیم خان به اعانت بعضی اراذل صاحب جاه و حاکم بالا استقلال در غوریان شد... جای دیگر نوشته است: بعد از يك سال آن مرد پلید... ایشان را داخل نداده املاک مرا متصرف گردید و بعضی از ارضی مرغوب مرا بار ذالی که بیشتر ملازم من بودند و در آن فرصت در نزد او رفته مخرب حوالی و نمانده مال من بودند بخشید.

قومی که به گرد این و آن میگردند

پیوسته برای آب و نان میگردند

بی نفع به مردم آشنا نمیکنند

چون سنگ زبری استخوان میگردند. (۹)

بعد از گرفتار شدن ابراهیم خان یوسف علی خان قرایی حاکم غوریان شد و محمد رضا بر نابادی باوی آشنایی داشت.

باثر شنیدن مرگ تیمور شاه حال زار میرزا محمد رضا زار تر میگردد زیرا بقیه مال و منال شان به تاراج می رود . مگر باز هم میرزا محمد رضا آرام ننشسته قصیده پنجاه و دو بیتى به شاه محمود نوشته از ستم هاییکه به او روا داشته اند بی پرده سخن میگوید تا باشد اگر تاثیر نماید و به حال و یرسیدگی شود .

از جفا و محنت ایام مغموم و حزنین

همچو دود آه خود از غصه گرم پیچ و تاب

خاک میکردم بسرمیرفت آهم بر فلک

آتش دل شعله میزد دیده ام میر یخت آب

عرض حال خود مکرر کردم و یک مرتبه

شامل حالم نشد الطاف خاص آنجناب

داورا ! عالم پناها ذره پرور خسروا

پرستش حال ضعیفان حزنین باشد ثواب

ملك ویران گشت و مردم جمله چون من مضطرب

اهل ظلم الحال هم در فکر اخذ اند و عذاب

بیش از این تر ک ادب با شد رضا طول کلام

از صمیم دل دعایی کن که گردد مستجاب (۱۰)

چون افغانستان در آن وقت در خانه جنگی های پر آشوب می سوخت به حال میرزا محمد رضا هیچ توجه نشده و جای دادش نیز دست خوش چپا و لشد که این اموال شامل بیست و چهار خروار گندم ، دوازده خر و ار جو یک صد و پنجاه من شالی و صد من عدس و صندوقهای بزرگ که اجناس قیمتی در آن بود همه توسط اسدالله نام به سرقت برده شد و خودش در این باره میگوید :

ای ذره در این دیار دیاری نیست

کاندر دل تنگش ز تو آزاری نیست

اخوان تو دزدند ولی همچون تو

بی شرم و بی عفت و بی عاری نیست

میرزا محمد رضا که از بی لطفی های زمان و روزگار شکایت

دارد ، درد دل و مشورت های خود را در قصیده سی و شش‌بیتی
درمدح شاهزاده کامران گفته:

امید وار ز شهزاده اجوان بود م

که این چنین نشوم در میان مردم خوار

کنون چه عرض نمایم که گشته‌ام عاجز

ز بی‌حسابی و تحمیل مردم اش‌رار

رضا بس است سخن ختم کن بذکر دعا

که اختصار پسند یده اند او الا بصار (۱۲)

وقتی شاه زمان زما م امور را به عهده گرفت میرزا محمد رضا به
فکر اینکه شاید در وضع او بهبودی رخ دهد قطعه شعری سرود . ولی
چون او ضاع اجتماعی مملکت خراب و حالت اضطراری بود صدای
او به گوش کسی نرسید و کوچک‌ترین تأثیری هم نکرد تا اینکه وزیر
فتح خان بارکزی بی‌به‌هرات آمد میرزا محمد رضا مثنوی در چهل
ویک بیت نوشته فرستاد که به این بیت ختم میشود .

قوتش ده که بگیرد داد م سازد از محنت و غم آزاد م (۳)

میرزا محمد رضا بر علاوه کارهای اداری و منشی‌گری و شاعری
و خطاطی چون سایر برنابادی‌ها باغبانی آباد نموده که از آن
جمله باغی بود در ساحه پنجاه جریب زمین به سمت شرقی اراضی بر
ناباد . و این قطعه مشتمل بر تاریخ آن است .

طرح افکنده ام این باغ و امید دارم از لطف خدا عز و جل

که رسد زود با تمام او شود عاری از عیب و مبرا ز خلل (۱۴)

همچنان در باره باغ دیگری گفته است :

به تعهیر تقدیر و طرح قضا اقل خلائق محمد رضا

چو بود آرزو گوشه‌عز لتشس بنا کرد این باغ و این تکیه را

که تا بر طریق بزرگان خود در این جا کند اختیار انز و

از الطاف حق دارد این آرزو که او را میسر شود این رجاء (۱۵)

میرزا محمد رضا علاوه بر این تذکره دارای آثار دیگر نیز میباشد

که عبارت است از :

۱- چهل حدیث ۲ لیس ۱ لخبرکا المعاینه ۳- قلیل الشفقه خیر من کثیر العباده ۴ - الفضل بالعلم والادب لابل مال و النسب ۵- خیر الناس من ینفع الناس ۶ - من سعادة المرء حسن الخلق ۷ القناعة کنز لا یفنی ۸- خذ العلم من افواه الناس ۹ - طوبی لمن حاسب نفسه قبل ان یحاسب .

وقتی صحبت از میرزا رضا ع ، موالف تذکره خلاصه شود، می بینیم که میرزا محمد رضا ، قسمیکه خودش در شروع کتاب خود گفته ، را جمع به آباء و اجداد خود چه نوشته است ، این را هم متن تذکره جواب میدهد : که خواجه محمد طا هر فرزند خواجه جلال الدین ارشد ابن خواجه سراج الدین علی پایه گذار قریه برنا باد است . ولی متن تذکره نشان میدهد که سلسله این خانواده از خواجه سراج الدین علی شروع شده به میرزا محمد رضا بر نابادی تمام میشود .

خواجه سراج الدین علی اولین مرد از میرزایان برنا باد است که از مکه معظمه به این ولایت آمد و متوطن شده است . بعد از خواجه محمد طا هر ابن خواجه جلال الدین ارشد که تهداب قریه برنا باد را گذاشته است نام میبرد . به تعقیب آن مولف تذکره از خواجه محمد هاشم ابن خواجه محمد طا هر (۹۶۱- ۹۸۷ هجری) یاد می نمود ، از اینکه این شخص کی و چکاره بوده بیشتر صحبت نشده است . خواجه علی اکبر دارای چهار پسر است . میرزا محمد ارشد ، میرزا محمد طا هر ، میرزا محمود و میرزا ابو الفتح ، که معروف و مشهور این برادران میرزا محمد ارشد است . (۱۷)

مولف شرح حال میرزا محمد ارشد را از همه بیشتر و مفصل تر آورده مینویسد : که میرزا محمد ارشد (تولد ماه صفر ۱۲۰۵ هجری) از جمله شاعران و خطاطان معروف برنا باد بوده قرآن مجید را هشت بار نوشته است .

قلم به موسم پیر عصای من شده است
کلام حق چمن دلگشای من شده است

به جز کتابت قرآن نباشد مکاری
از آن امور خفی آشنای من شده است

قلم به مصحف هشتم چو ز درقم ارشد
ضمنان هشت بهشت از برای من شده است

قطعه مزبور در تذکره مفصل آمده است (۱۸)
قرار متن تذکره این شاعر گوشه نشین و منزوی دارای قصاید ،
غزلیات ، رباعیات و مثنوی زیاد بوده که تقریباً یک حصه زیاد آن
در سفر مکه معظمه از بین رفته است .

میرزا محمد ارشد که هم عصرشاهان صفوی بوده قصاید زیادی
در وصف آنها گفته است . ولی باید علاوه کرد که این قصاید تا به
وقتی است که اموال و جایدادش از طرف ابراهیم غوری غصب
نشده بود .

میرزا محمد رضا مولف این تذکره ، مراسلات و مکاتبات بین
میرزا محمد ارشد و دوستان وی را که به شعر بوده در این تذکره
جاء داده است . به طور مثال وقتی حسن خان شاملو ، که از دوستان
نزدیک وی بود ، مریض شد و نامه بیکه محمد ارشد به وی میفرستد
به این بیت شروع میشود .

هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مر ساد

هیچ دردی به تو ای مایه درمان مر ساد . (۱۹)

وحسن خان شاملو که نیز شخص خوش نویس بود به جواب او نوشته
میکند :

ای ارشد دودمان آثار مرا وی مایه انتعاش سرشار مرا
حرفیکه شنیده ندارد صحبت دلگیر مشو که نیست آزار مرا (۲۰)

جای دیگر نامه جوان بیه میرزا محمد ارشد را که از قبولی منصب
خود داری کرده ، مینویسد :

ای وزیریکه ز تایید خداوند اجل

بخت بنهاده ترا تاج کرامت بر سر

آصفت خوانده در اقلیم خراسان امروز

خسرو دهر سلیمان شه والا گوهر

من کجا و عمل معد ث دیوا ن ز کجا
عجب است از تو که بر پنبه نهی فعل شرر
وقت آن است که با شم چوکمان چله نشین
همچو تیرم فگنی چند از این چله بدر
بعد از این از تو تو وقع و امید م این است
که مرا مرده تصور کنی ای صاحب سر (۲۱)

مولف در این تذکره نه تنها از توصیف و تمجید خانواده خود سخن زده بلکه بعضی قطعات هجو یهرا نیز که در باره اجدادش گفته اند به قلم تحریر آورده مینویسد: شخصی با اغوا ی ملک سنجر نامی از ابنا ی ملو ک غور که قاطبه آنها به سلابت مشهور اند چند فردی در مذمت مرحوم قبله گاهی ام گفته با اسم خواجه ابو القاسم قلم داده بوده خواه چه مذکور در ابا نمودن از آن این مثنوی را به مرحوم میرزا ارشد نوشته است .

مثنوی مذکور که دارای شصت و یک بیت است چنین آغاز میشود.
ای شرف خط همه از کلاک تو در معانی همه در سلك تو
منکه شد م بنده اهل کمال از ادب دور بود این خصال
از چه سبب هجو تو گویم که دل تابه قیامت بودم منفعـل
آنکه کند هجو تو رسوا شود بیکر او بیکر جوزا شود
نسبت این کار بمن کرده اند مهربه خر در عدن کرده اند
شاعر مثنوی را چنین پایان میدهد :

حیف که در داب کسان حال نیست

فرق زهدی و ز دجال نیست (۲۲)

در جمله اشعار میرزا ارشد که شامل مثنوی ، قصیده رباعی و غزل است ، مثنوی دارد بنا م «ابر گهر بار» که با بعضی از شعرا ی بزرگ چون جامی ، نظامی امیر خسرو و غیره طبع آزمایی نموده احساسات شعرا نه خود را به کار برده شکل عرفانی به آن داده ، میستاید :

گر چه در این نسخه عالی تبار کرد بسی فکر بزرگان گذار

جمله در این بحر گهرسفته‌اند
 شیخ نظا می که فغان کرده‌است
 کرده بیان در صفت شاعری
 عارف جملی پس از آن کرد سلز
 من قدمی چند فراتر زدم

شعر به آیین دگر گفته‌اند
 مخزن اسرار بیا ن کرده‌است
 شمه یی از معجز پیغمبری
 تحفه احرار به صد عزو ناز
 حلقه اخلاص بر این دردم (۲۳)

این مثنوی بنا م عبا سقلیخان بن حسن خان بن حسین خان شاملو حکمران هرات و بیگار بیگی خراسان نوشته شده و قسمیکه استاد مایل یاد آور شده نظم آن پیش از سال ۱۰۴۹ شروع و در اوایل حکومت عبا سقلیخان انجام و به خواهش او تمام شده است.

پخته نگردد به سخن فکر خام
 میرزا محمد ارشد نه تنها شاعر بلکه خطاط و خوش نویس نیز بوده که خود مینویسد:

منم ارشد که از صد گونه حرفت
 مرکب کرده ام دانشوری را (۲۵)

در یکی از نامه‌های خود میرزا ارشد که به ملاناظم هروی نوشته اورا با انوری، خاقانی و سعدی شیرازی همپا به دانسته مینگارد: ((همواره گلپای رنگارنگ بساتین فصاحت و از هزار همیشه بهار شاخسار بلاغت از رشحات عمایم فکر و خیال و نسما تروایح ذوق و افضال عالی حضرت بلندفکرت، خاقانی مرتبت‌ظہیر فصاحت سعدی سعادت‌اثیر آثار انوری انوار الاخویه مقام کرام آخند ذوی الاحترام ملاناظمی ریان و مطرز بوده...)) (۲۶)

همان‌طوریکه برخی از تذکره‌نگاران ضمن شرح حال شعرا بیان وضع سیاسی دوره شان به بعضی وقایع مهم تاریخی و اجتماعی اشاره میکنند میرزا محمد رضا در باره وضع اجتماعی و سیاسی دوره ایکه میرزا ابوالفتح ابن میرزا ابوطالب زندگی میکردند، مینویسد: که در آن آوان به سبب انقلاب او ضاع روز و شعبده بازی سپهر کچ رفتار آنقدر خرابی و پریشانی به اوضاع اهالی آن دیار رخ نمود که اکثر خانواده‌های قدیم مفقود الاثر و آثار و مردمان بی‌سرو پای اشرار بروی کار آمدند. (۲۷)

میرزا محمد رضا علاوه میکند که: اشعار مرحومان اجداد خود را

آنچه بعد از تارا ج باقی مانده بود چون قصاید ، مثنوی ، غزلیات و رباعیات بعضی را خود ایشسان مردف و تدوین نموده بودند ، مانند اشعار میرزا محمد ارشد برنابادی و بعضی از آنها چون اشعار ابو طالب مایل پراگنده مانده بعد از هشتاد سال آنرا جمع و مردف نموده که تخمینا اشعار این شاعر به هشت هزار فرد میرسد . میرزا محمد رضا ادامه میدهد :

که اگر گلچینان گلزار معانی را گذر بر صفحات این گلستان افتد لحظه‌یی بتفرج ریاض مضامین آبدار و آرزوهار اسرار و غنچه‌های نکات ابکار آن خود را مشغول ساختن بدستیارین نظاره تماشا یی چمن چمن گل و ریحان بدامان مطالعه نمایند . (۲۸)

از عزیزان است ای احباب اینهایادگار

یادگاری عزیزان را نشاید داشت خوار

زاده طبع بزرگان است و از افکار بکر

بوستانی است پر گلهای همیشه بهار

بعد از هشتاد سال این چیز باقی مانده بود

جمع کردم من شد مجموع آنها هشت هزار

جمع این اشعار اندر ذیل این دیبچه شد

در رجب سال هزار و دو صد و هشتاد و چهار

در جمله اشعار میرزا ابو طالب قصیده یی است دریک صد و پانزده

بیت . در این قصیده میرزا از روزگار شکایت نموده مینویسد :

مشو فریفته یی آبرنگ این گلزار

که غنچه اش دل ریش است گل تن افکار

فریب دو لت دنیا مغور ز طول امل

به چاه فتنه باین ریسمان مرو ز نهار

چو عاجزان شود آخر اسیر چنگ اجل

شهری که هست مطیعش ز روم تا به تنار

به موج سحر کرامت ز داغ تشنه بسی

به بین چه نقش زد آخر ز ما نه غدار

در قسمت دیگر قصیده که شکل غنایی دارد نوشته شد :

بجا نفشا نی زعا شفا نت اگر که جا نا تویی نیازی

چه شد که گاهی بیک نکا هی من حزین رانمی نوازی

چرا نپر سم ز چشم شوخت که کرده شهرت میان مردم

بزور هستی به می پرستی به جنگجویی به فتنه سازی

به خویش پیچد زرشک زلفت چو مار زخمی همیشه سنبل

پیرس از گل که پیش رویم چرا زخجلت نمیگذاری

در این گلستان نداده هر گز به باغبان رو نگاه لغفت

که روز تا شب بیزم عشرت چو چشم نرگس به خواب نازی

تویی که چشمت کباب دارد غزال چین را ز خوش نگاه می

تویی که سروت ربوده هر دم دل از صنوبر به سرفرازی

در اخیر قصیده چنین آمده :

گر اعتبار منصب دنیا ندیده ای

یک دم شریک بازی شاه و وزیر باش

مایل ترا به قرب شهان گربود نظر

در چشم خود چومور سلیمان حقیر باش (۳۰)

میرزا محمد رضا مولف تذکره صورت تقسیم املاک میرزا ابو طالب ابن میرزا ابو الفتح را که سبب رضایت و خوشنودی همه بوده نیز به رشته تحریر در آورده و به تعقیب آن حواله هزار تومان را که از طرف نواب اسدالله خان ابدالی حکمران هرات به میرزا ابولفتح این میرزا ابوطالب داده شده نیز درج نموده است. (این شخص ابوالفتح دوم است) و همچنان فیصله نزاعی را که بین دو نفر بوده و نواب اسدالله خان به عهده میرزا ابوطالب که شخص مسن و با تجربه است میگذارد تا غور و رسیدگی نماید میرزا ابوطالب و قتی نزع را فیصله کرد، شخص محکوم به وی تعرض کرده او را ((مرد نافهم)) خطاب نمود از شنیدن این جمله میرزا ابوطالب متاثر شده شده احساس دگرگونی نموده به تب شدید مبتلا شد

در همین حالت اراده بازگشت به برنا باد را مینماید. مگر میرزا عطای طبیب که از نجبای آن زمان بود او را مانع میشود و لی میرزا قانع نشده این قطعه شعر را میسراید:

ایا مسیج کمالی که در حذاقت طبع
کمینه نسخه نویس تو چون فلاطو نست.

هزار شکر که احوال این ضعیف حزین
زدستگیری لطفت بخیر مقر و نست

دل به آب و هوای ده است پرماییل
که پیشتر خاطر من خاک او چو معجو نست

اجازت حرکت گردهی شوم مهنون
که خواهش وطن از حلو حصر بیرو نست (۳۱)

سه روز بعد از همان مریمی میرزا ابوطالب فوت شد. (تولد آن مرحوم به سال ۱۰۵۱ هجری و فوت سال ۱۱۳۰) قطعه شعریکه در مرگ وی گفته شده است.

دریغا کز فضای گلشن دهر گل خوشبوی و سرودلستان رفت
هزاران حیف و صد افغان و دردا که سرخیل بزرگان از جهان رفت
از آن میرزا ابوطالب صدافسوس که از ملک بقا دامن کشان رفت

.... تا اخیر (۳۲)

خانم ابوطالب دختر میرزا محمد ارشد بود که از آن دو پسر داشت یکی بنام محمد ارشد و دیگری میرزا ابوالفتح بود. میرزا محمد ارشد کوچک نیز خطاط لایق و لی گوشه نشین بود یا به عباره دیگر به عبادت مصروف بود. ذوق و علاقه زیاد به شکار داشت.

پسر ابوالفتح، میرزا محمد رضا که به صفات حمیده و جوانمردی معروف بود، به وزارت ولا یست بادغیس مامور شد و در جنگ های هرات و غوریان کشته شد. سنه وفات او ((بادل چاک گل به خاک افتاد)) هم جمله دیگر است. (که برحمت ایزدی پیوست) (۳۳)

میرزا محمد باقر ابن میرزا ابوالفتح بر خلاف برادر گو شه نشین بوده تنها به زراعت و دهقانی مصروف بود اکثر اوقات به شکار

میرفت و به سال ۱۱۸۱ به سبب مریضی یرقان (زردی) و فاساد کرد و یکی از میرزایان بر نباد برای وی قطعه شعر ی سروده که به این بیت آغاز میشود .

دریغ و درد که از باغ زند گانی رفت

گلیمکه بود معطر مشام از و چو گلاب (۳۴)

میرزا محمد رضا مولف تذکره از منشی که قابلیت راست کاری و صداقت او در همان زمان زبان زد عام بود، یاد آور شده است . این منشی پدر مولف میرزا محمد کاظم ابن میرزا ابوالفتح ابن میرزا ابوطالب ابن میرزا ابوالفتح است . که مدت حیات ایشان شصت و هشت سال بوده و تولد ایشان در سال ۱۱۲۸ هجری قمری است .

میرزا محمد رضا راجع به نامه احمد شاه بابا به پسرش تیمورشاه درباره جبران حقوق ضایع شده میرزا محمد کاظم منشی دارالسلطنه هرات مینگارد : که در باره احکام او اگر عرض و مطلبی داشته باشد او را به حضور خود طلبیده ، حقیقت را غور و بررسی نماید . چون تعداد مکاتیب که حاصل نموده ضایع شده آنچه ارقام داشته باشد منظور و آنچه نباشد از قرائت تفصیل رقم مجدد و ثبت دفاتر و عمل نما .

نقل فرمان به صورت خلاصه :

از آن جایکه انتظام امور دیوانی وابسته به سر پنجه اهما م و کار دانی خد متکذوران آگاه و منوط به حسن شعور دولتخواهان عبودیت اکتناه و مصداق این مقال از وجنات احوال نجا بت پناه خلاصه نجبا العظام میرزا محمد کاظم منشی ظاهر ولایح می باشد اورا به تغییر نجا بت و کمالات پناه سلاله النجباء العظام میرزا ضیاء الدین وزیر سابق خالصجات و او اوجه نویسد او را لسلطنه هرات به رتبه وزارت کل خالصجات محال دار السلطنه مزبور سرا فراز و بین-الاکفا مفتخر و ممتاز فرمودیم که... تحریر فی شهر رجب ۱۱۸۴ . (۳۵)

میرزا محمد کاظم تا زمانیکه حیات داشت چندین حوض را ترمیم نموده و بسا کارهای نیک دیگر نیز انجام داده است .

در صفحات ۱۳۲ الی ۱۳۶ مسوده مرا سلاتیکه اقوام استرآباد به میرزا محمد کاظم که بر صحبت یوز باشی مهدی فرآهی والد حاجی صادق خان قبل از آمدن میرزا محمد رضا و محمد اسمعیل به هرات نوشته بودند و هر مراسله که اقوام استرآباد به ملا ابو محمد میگیرد . در این نامه نوشته شده است ، که هر گاه مخلصان دور افتاده رایاد فرمایند قلمی دارند که در کدام محله از محلات دارالسلطنه هرات سکنا دارند در اسامی اقربا کلمه راقلمی دارند و خدا ما تیکه باشد بفرمایند .

صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ با قصه آمدن میرزا محمد کاظم برنا باد و نوشتن مرثیه ای که در باره مرگش گفته شده به بیت زیر شروع می شود .

**فغان ز جور تو ای روزگار ظلم شعار
ز بیوفا بیت آه ای زمانه غدار**

و به این بیت ختم میشود

اگر چه غرق گناهییم ماتوغفاری

به جنب مغفرت چیست این گنہکاری

صفحات اخیر تذکره رامسوده های فرمان وکالت و لایت غویان که به میرزا محمد رضا شرف صدور یافته که رعایای متفرقه آنولایت را در هر جا که باشند جمع آوری کرده و متوجه احوال آنها بوده نگذارد که احدی به آنها جبر و تعدی نماید و بدون سرشته و مهر اطلاع و وحامی و عمال و مناشیرین امور دیوانی دخل در امور کلی و جزئی و جمیع داد و ستد مالیات و صادرات مملکتی نمایند ... (۳۶)

همچنان مسوده رقم وزارت خالصجات دارالسلطنه هرات است که میرزا محمد رضا به وزارت خالصجات دارالسلطنه هرات و برادرش میرزا محمد علی را به سمت معاون او تعیین نموده است . و این مسوده به تاریخ ذیحجه الحرام ۱۲۰۶ نوشته شده است (۳۷)

مآخذ:

- ۱ - تذکره میرزا محمد رضا بادی ، ص ۲-۳
- ۲ - میرزایان بر ناپاد ، تالیف مایل هروی ، ص ۵۵ . سال ۱۳۳۸
- ۳ - تذکره میرزا رضا بر ناپادی ص. ۱۴۹-۱۴۸
- ۴ - تذکره میرزا رضا بر ناپادی ص ۱۴۹
- ۵ - تذکره میرزا رضا ، ص ۱۵۱.
- ۶ - تذکره میرزا رضا ، ص ۱۵۱ الی ۱۵۹
- ۷ - همان کتاب ص. ۲۲۳
- ۸ - تذکره میرزا رضا ص ۲۲۳
- ۹ - تذکره میرزا رضا ص ۲۱۷
- ۱۰ - کتاب میرزایان بر ناپاد ، می ص ۶۲ ، مجله ادبی هرات ، سال سوم
- ۱۱ - تذکره میرزا رضا ، ص ۲۰۳
- ۱۲ - همان کتاب ، ص ۱۶۷
- ۱۳ - تذکره میرزا محمد رضا ، ص ۲۲۱ .
- ۱۴ - تذکره میرزا محمد رضا ص ۱۶۱
- ۱۵ - تذکره میرزا محمد رضا ص ۱۶۱
- ۱۶ - تذکره میرزا رضا ، ص ۱۲-۹
- ۱۷ - تذکره میرزا رضا ص ۱۲-۹
- ۱۸ - تذکره میرزا رضا ، ص ۷۳
- ۱۹ - تذکره میرزا محمد رضا ، ص ۱۴
- ۲۰ - تذکره میرزا محمد رضا ص ۱۶
- ۲۱ - تذکره میرزا محمد رضا ، ۱۸-۱۷
- ۲۲ - تذکره میرزا رضا ص ۲۸-۳۶
- ۲۳ - کتاب میرزایان بر ناپادی ، ص ۴۲
- ۲۴ - کتاب میرزایان بر ناپادی ص ۷۲
- ۲۵ - کتاب میرزایان بر ناپادی ۷۷-۷۶
- ۲۶ - تذکره میرزا رضا ص ۵۲-۴۹

- ۲۷ - تذکره میرزا رضا ع صص ۵۶ - ۵۲
- ۲۸ - تذکره میرزا رضا ع صص ۸۵
- ۲۹ - تذکره میرزا رضا ع صص ۸۷ - ۸۶
- ۳۰ - تذکره میرزا رضا ع صص ۹۳ - ۸۷
- ۳۱ - تذکره میرزا رضا ع صص ۱۰۲
- ۳۲ - تذکره میرزا رضا ، صص ۱۰۴
- ۳۳ - تذکره میرزا رضا ، صص ۱۱۴ - ۱۱۵
- ۳۴ - تذکره میرزا رضا - صص ۱۱۷ - ۱۱۶
- ۳۵ - تذکره میرزا محمد رضا عظاهر ولایح می باشد او را به
صص ۱۲۵ - ۱۲۳
- ۳۶ - تذکره میرزا محمد رضا صص ۲۳۵ - ۲۳۲
- ۳۷ - تذکره میرزا محمد رضا ، صص ۲۳۹ - ۲۳۶

کمک به رشد و تکامل ادبیات هنر و فکلور مردم ، حفظ و انکشاف
تمام آنچه که در میراث غنی فرهنگی خلقهای وطن محبوب ما
مثبت و بارز است ، یکی از اهدافی دولت انقلابی ماست .

•••

تبلیغ و ترویج بهترین دست آوردهای فرهنگی همه ی مردمان
ملیتها ، اقوام و قبایل افغانستان خلقهای سایر کشورها ی اسلامی
کشورهای سوسیالیستی و سایر کشورهای جهان ، ارمان همیشه گی
دولت انقلابی ماست .

حدود برخی از اجزای جمله در زبان دری

((حدود اسم، صفت، قید و متمم در جمله)).

تشخیص بعضی از مورفیم‌ها و کلمه‌ها، مثلاً: اسم، صفت، قید و متمم در خارج از ترکیب و بدون ارتباط آن به اجزای دیگر جمله دشوار است، زیرا غالباً این قبیل کلمه‌ها دارای علائم اختصاصی و مشخصات جداگانه و ثابت نیستند بلکه نظر به روابط آنها با سایر اجزای جمله و گروه‌های دیگر کلمه در ترکیب و نظر به وظایف نحوی شان خصوصیات معین را اختیار کرده داخل کتگوری مشخص می‌شوند و از این نگاه‌ها نام‌های گوناگون را بخود می‌گیرند. به طور مثال یک کلمه در یکجا اسم و در جای دیگر صفت بوده و نیز همان کلمه در مورد دیگری حیثیت قید را اتخاذ می‌کند، همچنان بعضی اجزای دیگری در جمله دیده می‌شود که عین وظیفه قید را انجام می‌دهند،

مثلا متمم فعل . به حیث نمو نه کلمه (بد) را نمی توان جدا از جمله و بدون از روابط با همی اجزای کلام حکم کرد که صفت است یا قید و یاقید و یاجز آن . بلکه با نظر داشت موقعیت وار تباط آن با سایر عناصر جمله میتوان گفت که این کلمه اسم است مثلا درین ترکیب :
 ((بد را بلانمی رسد .)) اینجا (بد) اسم و مفعول واقع شده است .
 در همین موقعیت میتوان آنرا مانند سایر اسم ها جمع بست و گفت : ((بدان رانیکی آموز)) که درینجانب (بد) اسم و جمع بوده ، مفعول واقع شده است .

و اما همین کلمه درین جمله معنای اسم (موصوف) را محدود و مشخص می سازد یعنی صفت می باشد، چنانکه : «خوی بدرابها نه بسیار است»، یا «خوی بدرطبیعتی که نشست...»
 و باز همین کلمه در جای دیگر قید گفته میشود یعنی در آنجا معنای فعل رامعین و مشخص میگرداند ، مثلا درین جمله: «آن خواننده بد میخواند و این خوب» .

همچنان همین کلمه درینجا متمم فعل است ، چه معنای فعل را توضیح میدهد و مفهوم آنرا مشخص و آشکارا می سازد ، مثلا «بابدان کم نشین»، یا «از بدان بیرهیز» .
 بنابراین لازم می افتد تا درین زمینه ها سخنی بیشتر و کافی گفته آید تا حدود هر یکی معین گردد.

نخست - حدود اسم و صفت :

در زبان دری به صورت عموم اکثر کلمه های که به حیث صفت به کار میروند به شکل اسم هم استعمال می شوند ، اما هستند کلمه هایی که اصلا به حیث اسم می آیند و به حیث صفت به کار نمی روند ، به طور مثال :

(خوب) بیشتر چنین پنداشته می شود که صفت است ، اما در واقع اسم معنی می باشد و می توان آنرا به حیث اسم به کار برد و گفت : «جوان اظهار کرد .» اینگونه استعمال صفت به جای اسم غالبا برای جلوگیری از تکرار باشد مثلا : «دهقان روی های پخته

وخام راچید ، پخته هارا يك سو وخام ها را سوی دیگر گذاشت.»
 واما درخت ، قلم ، خانه و نظایر آنرا که اصلا اسم ذات اند نمیتوان
 بشکل صفت استعمال کرد . باوجود این شباهت ها و آمیخته گی
 ها ، نشانه های مشخصی و جود دارد که اسم و صفت را ، عمو مادر
 ترکیب از یکدیگر مجزا و متمایز می سازند ، بدینقرار :

۱ - اسم پساو ند جمع را می پذیرد و صفت نمی پذیرد (۱)
 ۲ - اسم نشانه تنکیر را می پذیرد و صفت نمی پذیرد ، درتر-
 کیب توصیفی پساو ند تنکیر درانجام صفت بیاید ، آنهم متعلق
 به اسم می باشد ، مثلا : « کتاب خوبی خریدم . » اینجا پسا و ند (ی)
 مربوط به کتاب است یعنی که يك کتاب خوب خریدم .
 ۳ - اسم نشانه افزایش می پذیرد و صفت جز صفت برترین
 (عالی) ، این پساو ند را نمی پذیرد مثلا :

کوچکترین اتاقها (بانشانه ی افزایش) بعضا هم اینگونه صفت نشانه
 افزایش را نمی پذیرد ، مثلا
 کوچکترین اتاق (بدون نشانه افزایش) .

۴ - اسم پساوند ندا را می پذیرد و صفت نمی پذیرد ، بصورت
 کلی ، اسم منادی واقع میشود و صفت نمی شود ، پس در ترکیب
 های : جوانا ! و یا ای جوان ! ، کلمه جوان اسم است .

۵ - اسم پسینه را می پذیرد و صفت نمی پذیرد ، پس در جمله ،
 جوان را گفت ، جوان اسم است . شاید پسینه پس از صفت قرار
 گیرد باز هم متعلق به اسم باشد ، مثلا : « کتاب خوب را بخوان . »
 یعنی آن کتاب را که خوب است بخوان .

۶ - اسم با معین کننده ها می آید و صفت نمی آید ، بنابراین درین
 موارد که : « این بدو آن نیک است ، کدام زیبا؟ ، همه خوبان ، هر لاله
 رخسار »

(۱) از انرو درین مصرع از حافظ : « ای پادشه خوبان داد از
 غم تنهایی » ، کلمه (خوبان) اسم و به صورت مضاف الیه واقع شده
 است . « معین داکتر محمد ، اضافه چاپ دوم ، ۱۳۴۱ ، ص ۱۹۵ »

کلمه های بد ، نيك ، زيبا ، خوبان ، لاله رخسار اسم اند .
 ۷ - اسم پساو ند (تر) و (ترين) رانمی پذيرد و صفت می پذيرد، پس
 آنجا که آمده است : «او د بير تر بود.» د بير تر صفت است آنهم
 صفت مقایسی .

دوم - حدود صفت و قيد :

همانگونه که تشخيص اسم و صفت بيرون از تر کيب و روا بط
 نحوی شان مشکل است ، همچنان شناختن قيد از صفت خارج از
 از جمله آسان نيست . غالب کلمه ها که در يك جمله صفت تشخيص
 شده اند در جمله ديگر ميتوانند قيد باشند ، مثلا کلمه (پاک) در ين
 دو جمله :

پروين قلب پاک دارد . (پاک ، صفت است)

پروين لباسها را پاک شست . (پاک ، قيد است)

پس روشنترين طريق تشخيص صفت و قيد همانا رابطه نحوی آن
 هادر تركيب می باشد ، بدينگونه:

۱ - صفت در جمله اسم را و قيد فعل را وصف و تصريح میکند ، مثلا
 شاگرد خوب جايزه گرفت . (چگونه شاگرد ؟ شاگرد خوب)

او درس را خوب خواند .

(چگونه خواند ؟ خوب خواند)

يعنی صفت بر اسم افزوده می شود و وابسته اسم است و قيد بر
 فصل افزود میگردد و وابسته فعل می باشد . (۱)

۲ - صفت بجز صفت برترين (پاسا و ند - ترين) ، بعد از مو-
 صوف و در جوار آن می آيد ، و قيد بجز بعضی از قيد های زمان قبل
 از فعل و در جوار آن قرار می گيرد (۲) مثلا :

(۱) خانلری - پرويز نا تل ، دستور زبان فارسی ، بنياد فرهنگ

چاپ دوم ، ۱۳۵۵ ، ص ۶۵

(۲) اوستا - مهر داد ، روش تحقيق در دستور ، ۱۳۴۸ ، ص ۹۶

طفل پاك را همه دو ست دارند. او لبا سها ی خود را همیشه پاك نگه میدارد

۳ - میان مو صوف و صفت غالباً نشانه افزایش می آید و میان قید و فعل نمی آید ، مثلاً: او آدم خوب است .
او خوب می خواند .

۴ - شدت دهنده ها که در عبارت تو صیفی قبل از صفت یعنی میان صفت و مو صوف می آیند ، مثلاً : « آدم بسیار خوب است » .
در عبارت قیدی قبل از قید و فعل قرار میگیرند ، مانند: «او خیلی خوب خواند» .

البته صفت و قید مشخصات همگون نیز دارند ، مثلاً هیچگاه جمع نمی شوند :

شاگرد خوب ، ویا :
شاگردان خوب ، (خوب ، صفت)
احمد دوان آمد .

ویا : احمد و محمود دوان آمدند. (دوان ، قید)
برخی از انواع دیگر اسمیه ها که می توانند صفت باشند ، همچنان به حیث قید نیز می آیند ، مثلاً : چارم ، دهم (عدد)

صنف چارم ، سال دهم (چارم و دهم - صفت)
او چارم کامیاب شد (چارم ، قید)

سوم - حدود قید و متمم :

قید و متمم فعل هر دو در جمله تقریباً وظیفه همگون دارند ، هر دو از متعلقات فعل اند و معنای فعل را تصریح و توضیح میکنند (۱) متمم فعل و قید هر دو يك معنی اضافی به جمله میدهند و فعل چه گذرا باشد و یا نا گذرا بعضاً به متمم و قید ضرورت ندارد ، در حالیکه فعل گذرا برای تمام شدن معنی همواره به مفعول ضرورت دارد .

اما رابطه قید با فعل ما نند ، رابطه صفت با موصوف است ، یعنی چگو نگی وقوع فعل را از نگاه زمان ، مکان ، مقصود ، حالت و نظایر آن تصریح میکند و با فعل یکجا تبارز میکند و در خارج یکی هستند ، مثلاً «نجیب دوان آمد .» که آمدن نجیب در حالت دوندگی بیان شده است .

یا : نجیب به ساعت هشت آمد که آمدن نجیب در خلال (ساعت هشت) بیان شده است .

همچنان رابطه متمم فعل با فعل مانند رابطه مضاف با مضاف الیه می باشد یعنی متمم فعل و وقوع فعل را با ارتباط به خودش توضیح میکند و آنرا معین می سازد ، و متمم خودش چیزی جدا از فعل بوده ، هر دو در خارج از یکدیگر جدا هستند مثلاً : «نجیب از خانه آمد .» یا «نجیب بادوستش آمد .» که آمدن نجیب با ارتباط به خانه و بادوستش معین ساخته شده و توضیح گردیده است و هر دو یعنی آمدن و خانه و بادوستش جدا از همدیگر قابل تشخیص اند .

قید و متمم فعل با وجود این همه شباهت ها و وظایف همگون ، وجوه مشخص بخود و متفاوت هم دارند ، چنانکه حدود هر یک نظربه رابطه نحوی آنها در ترکیب در چندین زمینه قابل تشخیص و ادراک است :

۱ - قید غالباً بدو ن پیشینه می آید و متمم همواره با پیشینه می آید (۱) مانند :

حمید خندان آمد . (خندان قید است)

حمید به خانه خندان آمد . (بخانه ، متمم است)

حمید از مدرسه خندان آمد . (از مدرسه ، متمم است)

۲ - ضمیر قید واقع نمی شود و اما . به حیث متمم می آید : چون :

حمید از من پرسید . (از من ، متمم فعل است)

(۱) طالقانی ، سید کمال ، دستور زبان فارسی ، چاپ اول ،

۳ - قید جمع نمی آید و امامتتم میتواند جمع آید ، مثلا :
 او فر دا بر میگردد . (فر دا ، قید است) ؟
 او تا فردا و حتی تا فر دا ها بر نخوا هد گشت . (فردا ، فر دا ها ،
 متمم است .)

۴ - شدت دهنده ها جلو تر از قید وبعد از متمم می آیند ، مثلا :
 او بسیا ر خوب خواند . (بسیار خوب ، شدت دهنده قید)
 او با احساسات و علاقه بسیار بکار ، پرداخت .
 (با احساسات و علاقه بسیا رعالی ، متمم - شدت دهنده)

- پایان -

رشد معنوی مردم و ناکامی ها و امکانات مترقی فرهنگ و علوم در
 کشور یکی از مهمترین وظایف حزب ما به شمار میرود .

* * *

حزب ودولت انقلابی ما به فعالیت شخصیتها در عرصه بی ،
 تعلیم و تربیه ، ادبیات و هنر اهمیت فراوانی قایل بوده وهمواره
 به طور پیگیر سعی خواهد نمود تا شرایط فعالیت آنها را که برای
 نسلیهای امروز و فردای کشوردارای اهمیت اساسی است ، بهبود
 یابد .

نگرش کوتاهی بر تقسیم جمله

از نگاه آمیزش وسا ختمان (۱)

تا جاییکه دیده شده است دانش‌مندان نحو زبان فارسی در ی جمله را از نگاه آمیزش وسا ختمان به گونه گون رنگ تقسیم نموده اند . از نام دار ترین این رنگ تقسیم‌هایکی تقسیم عنعنه یی جمله (ساده ، مرکب و مختلط)، (۲) و دیگری تقسیم «رضا با طنی» از دید گاه دبستان مقوله و کنگوری هسته یی و خوشه یی (۳) است . دانشمند دیگری هم به نام (احمدشفا هی) جمله را از نگاه ساختمان بدینگونه دسته بندی کرده است : ساده و مرکب (۴) .

این قسم دسته بندی‌های جمله از دیدگاه آمیزش و ساختمان از دیدگاه دانش تاجایی بی پایه می‌نماید. با اینهم تقسیم احمد شفا - هی پسندیده می‌نماید، با زهم در پذیرش آن جای اندیشه باقی است.

بنابر این هنگامی بخواهیم زبانی را بصورت علمی و با سرشته (منظم) تشریح نماییم باید از این سه پدیده نا آگاه نباشیم: پدیده آوازی، پدیده معنایی، پدیده دستوری. هر گاه این سه پدیده را در نظر بگیریم، میتوانیم تاجایی در تقسیم راستین جمله از نگاه ساختمان پیروز به درآییم به رنگ نمونه در این جمله پدیده آوازی نقش بسیار مهم را بازی می‌کند و همین پدیده است که کنش جمله و یا حتا معنای آنرا دیگرگون می‌نماید ((فکر کنید خواهید فهمید)). اگر بند نخستین - فکر کنید، رابه آهنگ زیر بخوانید و بند دومین را - خواهید فهمید، به آهنگ بم یا افتان، جمله، جمله متوازن میشود. هر گاه هر دو بند به آهنگ افتان خوانده شود، جمله وظیفه اندیشه‌ی و معنایی خود را از دست میدهد، در این صورت به یک یگانه‌نمایی (واحد) زبانی دیگری آیفته پیدا می‌کنیم و آن «اگر» است، بنا برآن جمله ما چنین تند سیه خواهد گرفت اگر فکر کنید، خواهید فهمید. این جمله را، جمله هسته‌ی می‌گوییم زیرا یک بند آن اگر فکر کنید وابسته میباشد و دیگر آن خواهید فهمید هسته.

از نگاه معنا هم جمله‌های در زبان فارسی دری دیده می‌شود که چون بند های آنها را از هم جدا نماییم، بند هسته آنها معنای درست نمی‌دهد و یا محتابی مفهوم از آب در می‌آید.

به طور مثال این جمله‌ها را در نظر میگیریم - ((طوری نفس می‌کشید که انسان تعجب می‌کرد، به قدری در خوردن امساك کرد که دیگر قادر به حرکت نبود، با کسی حرف بزنید که مقصود شما را درک کند)). در این جمله‌ها، اگر این بندها را ((طوری نفس می‌کشید)) به قدری در خوردن امساك کرد، و با کسی حرف بزنید، در نظر

بگیریم و از آنها پندار جمله های آزاد را بنماییم ، شنو نده ما بر ما خرده خواهد گرفت زیرا در نزد او پرستی آفریده می شود .

در فرجام باید گفت زبان گفتار این رنگ تقسیم ها را نیز نمی پذیرد . بسیاری از دانشمندان دستور نویس ما بر زبان گفتار بی اعتنا بوده اند و چون زبان گفتار را با وجودیکه خود اصل است نا چیز می شمردند ، پس به مطالعه آن ، توجه نمی کردند . در برابر ، اگر این تعریف را برای دستور زبان بپذیریم : «دستور تشریح کامل علمی زبان است» (۵) . اندیشه آنان نا مناسب می نماید .

دلایل بسیار است و این نوشته کوتاه جای برای همه آن ندارد ، آنکاهمی که نظریه های موافق و مخالف به میان آید ، همه گسی روشن شده یا به میدان میگذارد . اینجانب به دلیل هایی که در بالا یاد آور شد م ، جمله را از نگاه آمیزش و ساختن به رنگ جستار گونه چنین دسته بندی می نمایم ، ساده و گسترده . این دسته بندی را در نمودار زیرین چنین روشن تر نمایش میدهم :

جمله

گسترده

ساده

خوشه یی

هسته یی

متوازن

بی ارکان

با ارکان

یاد داشت ها :

- (۱) این یک نظریه جستار گونه است . نگارنده چشم به راه نظر ، های رسای دانشمندان دستور نویس در این باره هست .
- (۲) محمد نسیم نکبت سعیدی ، دستور زبان معاصر در ی ، مدیریت عمومی نشریات پوهنتون کابل : چاپ مرکز مواد درسی ، میزان ۱۳۴۸ ، صص ۱۲۲ - ۱۴۷ ، و پیروان این دبستان .

(۳) محمد رضا باطنی ، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی ،
موسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر : تهران ، چاپخانه ، شراکت
سهامی افست (بیست و پنجم شهریور) ، اسفند ماه ۱۳۴۸ ، صص
۶۰ - ۷۳ ، و پیروان این دبستان .

(۴) رك : به مجله سخن دوره بیست و دوم و بیست و سوم ،
سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ . این رنگ دسته بندی را در اثر زیرین نیز
دیدم می توانید : محمد الله لطف ، دستور زبان دری نحو ، وزارت

تعلیم و تربیه : ریاست تالیف و ترجمه ، کابل ، ۱۳۶۰ ، ص ۹ .

5-Anthony Arlotto, Introduction to Historical Lin-
guistics, Houghton Mifflin Compang, Boston, 1972,
P. 2.

نکته

کودک اول چون بزاید شیر نوش

مدتی خا موش باشد جمله گوش

مدتی میباید ش لب دوختن

از سخن ، تا او سخن آموختن

نکته یی کان جست ناگه از زبان

همچو تیری دانگه جست آن از کمان

وانکرده از ره آن تیرای پسر

بند باید کرد سیلی را ز سر

(مولانا بلخی)

دوكتور عبدالظهور عبدالعزيز
عبدالمنان تا شقين

نكاتى چند

پيرامون

مسائل گسترش و استعمال زبان

زبان وسيله بس مهم در برقرار كردن رابطه ميان انسانهاست .
به خاطر شناخت هستى ، دنيا و تغيير آن ، درك درست پيشرفت
هاى جامعه بشرى و تربيه انسانداراى اندیشه نو لازم است كه
نخست طبيعت ، جامعه و سمبولهاى انسان را بدرستى فهميد . در
پهلوى علومى كه شناخت واقعيت هستى را امكان پذير ميسازند ، زبان
شناسى جايى بس مهمى را به خود اختصاص داده است . چه زبان
حادثه اجتماعى بوده ، به حيث وسيله بسيار مهمى در برقرار
نمودن رابطه ميان انسانها ، امكان فهم تفكر و تعقل انسان ،

حسیات و درك اورا مسيرميسازد . زبان كليد مد نيت است . شناخت مدنيت خلقها همراه با آموزش زبان آنها ميسر ميگردد . به گفته‌ی ماكسيم گورکی ، زبان تنها مواد اساسی ادبیات نبوده ، بلکه اساس تمام آفریده های علمی را نیز تشکیل میدهد . ازینرو زبان نشناختی صرف درك عادی زبان نبوده ، بلکه علم است مرکب ، دارای ابعاد و ساحه های متنوع .

از نقطه نظر ما تریالیزم دیا لکتیک تمام اشیا و دانستنیهای هستی ، حوادث و جریانات در تغییرات دائمی میباشند . زبان نیز به حیث حادثه اجتماعی در تغییردایمی ، ولی در حالت بطی است این تغییر بطی زبان به فکتورهای مختلف اجتماعی و رابطه میان انسان ها و قانونیت های توسعه داخلی و خارجی هر زبان بستگی دارد .

توسعه و تغییر زبان در دوره‌ی ویا زمان معین ، با بنیاد های موجود در ساخت آن و تغییر رابطه میان این بنیاد ها مشخص میگردد .

در علم زبان شناسی توسعه تاریخی زبان با اصطلاح دیا کرونی و حالت موجوده زبان با سینکرونی افاده میگردد . (این اصطلاحات از طرف ف.د. سا سیور استعمال گردیده است.)

استعمال و رشد وظیفوی زبان را تغییرات تاریخی و موجوده آن مشخص مینماید . زمانیکه توسعه زبان گفته میشود این مطالب در نظر است :

- ۱ - انکشاف زبان در مجموع
- ۲ - انکشاف شکل و شیوه زبان
- ۳ - انکشاف زبان از نظر ساختمان :
- ۴ - رشد دسته بندیهای مختلف گرامری ، کلمه سازی ، لغوی و آوایی زبان
- ۵ - انکشاف بنیاد های مختلف (شکل دستوری ، مورفیم ، جمله فونیم ، معنی وغیره) در زبان .
- ۶ - انکشاف زبان از جهت استعمال وظیفوی (مثلا در افغان - نستان ملیت ها واقوام مختلف میتوانند به زبان دری و پشتو

صحبت نمایند و در نتیجه آن ساحه ی استعمال و ظیفوی این زبانها وسیعا انکشا ف نموده است)

برای رشد زبان شرایط و علل گوناگون موجود میباشد. هر تغییر بزرگ و یا کوچک در زبان بر اساس شرایط معین خارجی و یا داخلی به میان میاید. تغییر وارده در اثر شرایط داخلی زبان در نتیجه خصوصیات و علل گوناگونی که در زبان معین موجود میباشد صورت می پذیرد.

مثلا در زبان موجود در یبه کمک کلماتی از قبیل: زبان، گوش سفید، صد، او، ساز، دست، پس، پیش و غیره ساختمان دادن کلمات مختلف ممکن است و در اثر آن ترکیب لغات زبان دری غنی میگردد.

همچنان در نتیجه شرایط بیرونی و در اثر تاثیر ساخت زبان تغییرات دگونی کننده به زبان دومی به میان میاید. مثلا زبان اوزبیک و ازبکستان شوروی تحت تاثیر بنیادهای زبانهای عربی، فارسی و روسی به تغییرات مختلفی اندر شده است ولی در زبان اوزبیکهای افغانستان، زیر تاثیر زبان دری تغییرات زیاد آواشناسی، لغوی، دستوری و سبکی بوجود آمده است. با وجود آن زبان اوزبیکهای افغانستان بسیاری اشکال تاریخی علایم ترکی را در خود نگه داشته است. به نظر ما، زبان ادبی موجوده اوزبیک دارای دوشیوه میباشد:

۱- زبان ادبی اوزبیک اوزبیکستان شوروی، ۲- زبان ادبی اوزبیکهای افغانستان.

البته این هر دو شیوه زبان اوزبیک لهجههای مختلف خود را داراست.

در نتیجه شرایط بیرونی، یعنی تاثیر متقابل زبانها، به میان آمدن تغییرات در ساخت داخلی آنها نیز ممکن است. مثلا تداخل و یافرا - موشی کلمات مختلف که باز در جای خود شرایط معینی را تقاضا می نماید.

در اثر شرایط داخلی نیز امکان بروز تغییرات بیرونی در زبان وجود دارد. مثلاً یک زبان دو قسمت گردیده، در زبان گویندگان یک بخش یکنوع تغییر و در زبان گویندگان گروه دیگر نوع دیگر تغییر رخ میدهد.

بنابراین میتوان گفت که اساس دوشیوه‌گی زبان ادبی او زبیک‌گی نیز همینگونه تغییرات بوده است. زیرا که بعد از انقلاب اکتوبر تغییرات وارده در زبان او زبیک‌گی او و بیکیکستان شوروی با انعکاس اشکال مختلف تغییرات در جامعه شوروی (علم، تخنیک و مدنیّت آن) نیز مربوط گردید. درینجانب غنی روسی به زبان او زبیک‌گی تأثیر نیکو بخشید. ولی، در زبان او زبیک‌گی افغانستان، به طریق دیگر، در اثر تأثیر زبان دری، یعنی دو زبانی او زبیک‌گی دری، (که بیلینگوآلیزم، گویند) با تغییراتی روبرو گردید به گونه‌ی دیگر.

تغییرات در ساخت اجتماعی جامعه، مخصوصاً، تغییرات وارده در دوران بازسازی انقلابی، در زبان نیز منعکس میگردد. این نمود به خصوص در غنای لغوی زبان به وضاحت قابل مشاهد است. مثلاً در زبان او زبیک‌گی ادبی او و بیکیکستان شوروی بعد از انقلاب اکتوبر استعمال کلمات و اصطلاحات زیاد روسی و بین‌المللی شروع گردید مانند:

اوویزد (منطقه خورد تر ازیان، تراموای (خط ریل برقی) تریلیوس (سرویس برقی) بو خگالتیر (محاسب)، کمسمول، بلشویک، ماشینه (موتور)، آبونه، کالخوز، ساو خوز، بیلیت، دیر-یکتور، ریکتور، بوفیت، ستدیون وغیره. در حالیکه تا حال ازین کلمات در زبان او زبیک‌گی افغانستان یکی مروج نگردیده است. زبان او زبیک‌گی به نو به خود، در زبان خلقهای مختلف اتحاد شوروی از جمله در زبان روسی نیز تأثیر گذاشته، در حال داخل نمودن کلمات ترکی در آن میباشد. مثلاً یکعده کلمات ترکی، به خصوص او زبیک‌گی از قبیل کلمات: اریک (اریق - به معنی جوی)، کیشلک

(قشلاق) ، کوره گه ، پیا له ، اشوك (قاشق) ، یور ت ، اوول ، ییله ، کورگن (قور غان) ، بور ان ، اکین (آقیم جریان) ، آتره (چار وا) و غیره در ترکیب لغات زبان روسی داخل گردید .

در مورد تغییر زبانها در نتیجه تاثیر متقابله شان تا کید این نکته نیز لازم است که برزبان او زیبایی افغانستان تنها زبان دری و قسما پشتو یکجا نبه تاثیر نگذاشته ، بلکه زبان او زیبایی به نو به خود نیز برزبانهای متذکره تاثیر کرده است . برای اثبات این ادعا میتوان کلمات اوزبیکي قبول شده در زبانهای دری و پشتو را ذیلا تذکر داد: اولوس (ایل) ، دشلمه (تیشلمه - شیرینی) ، توشك ، قاشق ، قروت ، قراول ، اردو ، چپا و ل (تا لان وتاراج) ، تلاش ، باتلاق (با تقاق) ، باشی ((سر کرده) ، پلو ، قورمه قونغیز ، قول و غیره .

همچنان زبان اوزبیکي ، باپسا وند ((چی)) تداخل بسیاری کلمات واصطلاحات انترناسیونالیستی را در ذخیره لغات زبان دری و پشتو ممکن ساخته است . مثلاً کلمات ترکیبی تیلفو نچی ، سما وارچی ، پسته چی و غیره به همین جمله شامل میگردد ، به همین شکل در زبان پشتو واز جمله در دیوان اشعار شاعر بزرگ زبان پښتو صاحب قلم و شمشیر ، خوشحال خټک استعمال دهها کلمه تورکی و به خصوص اوزبیکي از قبیل : بولاق ، قابوچی ، قتلمه ، آقسقال سیورغال ، ایغیر ، پلو ، تماغه قیلچ ، ییلاق ، قشلاق ، باورچی ، بقاول ، تارتوق ، بخشی ، کیجیم بوزوم توك ، قیل قورت ، قشقه و غیره را دلیل آورد .

در مساله رشد زبانهای ذکر شده به علت تاثیر بیرونی ، تنوع ملیت ها و تعدد زبانها در کشور افغانستان دارای اهمیت بسی بزرگ است . در حالیکه ، ترکیب نژادی مردم یک مملکت بهر پیمان که یکسان باشد ، بهمان اندازه امکان محفوظ ماندن از تاثیر بیرونی زبان آنها نیز موجود میباشد . تاریخ انکشاف و ارتقای قبایل به ایالات ، و ایالات بملت در زبان آنها نیز افاده خود را یافته همچنان داد و ستد ها ، استعمال و سیع و یا محدود این زبانها را باعث می

گردد. دوستی و همکاری میان خلقها، روابط اجتماعی، اقتصاد و فرهنگی، به خصوص شرایط اعمار سوسیالیزم رشد و توسعه زبان آنها را به پیمانه گسترده تسریع مینماید. مثلاً در زبان فعلی قیر غیز تا قبل از انقلاب کبیرا کتو برتنها دو کتاب کوچک، در رسم الخط عربی و آنهم در چند نسخه معدود چاپ شده بود. اما در دوران حکومت شوروی زبان قیر غیزی دارای رسم الخط نو گردیده، در آن تعداد زیاد جراید و مجلهها، کتب و درسنامهها در حال نشر میباشد. و در همین زبان آثار پررنگی نویسنده مشهور قیر غیز چنگیز آیتماتیف، که دارای شهرت جهانی میباشد، تحریر و چاپ میگردد. بنام زبان قیر غیزی که نیم قرن قبل ازین زبان مروج در دایره محدود و به علت نداشتن رسم الخط برای خودش، رو به نیستی بود، در دوران خیلی کوتاه شروع بتوسعه نموده پهلوی زبان خلقهای دیگر اتحاد شوروی موقوف مساوی راتصاحب گردید.

تغییر در تولید، تخنیک، کار، افزار و وسایل کار نیز در ذخیره لغات زبان انعکاس یافته باعث رشد آن میگردد. این امر به نوبه خود منجر به تغییر معنای کلمات و ترکیبها گردیده سبب به میان آمدن کلمه سازیه از طریق به میان آمدن کلمات یا ترکیبها میگردد. و هم چنین تغییر قسمی در ترکیب و روند جملات

مثلاً در عصر حاضر اصطلاحات مربوط به برق در زبانهای مختلف افزایش به خصوص یافته است.

جالب توجه اینکه، بعضی کلمات که قبلاً نیز در زبان او زیبایی مروج بود، بخود معانی نوی کسب نموده اند. به طور مثال، کلمه (یولداش) در اصل به معنای يك - شخص همسفر همراه، دو - در علم ستاره شناسی (استرانومی) به معنی جسم آسمانی که در اطراف کداهم ستاره و یا سیاره می چرخد (مثلاً، ماه یولداش زمین)، ۳ - به معنی همسفر عمر، زن و یاشوهر، ۴ - در علم انا تومی به معنی ارگان دوره حامله گی (اولاد قبل از تولد) (۱) استعمال گردیده است. و لسی

در شرایط فعلیه در علم کیها نشنا. سی این کلمه به معنی همسفر مصنوعی زمین به کار برده میشود. پیشرفت و به ساحه های گوناگون جدا گردیدن علم و توسعه این ساحت در زبان نیز تا ثیر دایمی گذاشته منجر به تغییر تر مینا لوجی (اصطلاح شناسی) و ستیلیستیکی (سبکی) و توسعه معنای کلمات میگردد.

در انکشاف زبان و تکامل اسلوبهای موجود آن، ادبیات بدیعی تاثیر بزرگ همه جا نبهی گذاشته، در انکشاف شکل تحریری زبان اهمیت بیشتری پیدا میکنند موجودیت زبان به شکل شفاهی و تحریری، در مقابل افراد جامعه وظیفه استعمالی درست و به جای آنرا قرار میدهد. این مسئله در علم زبان شناسی با مفهوم (فرهنگ گفتار - بیان) افاده میگردد. و کاربرد درست و به موقع هر اصل زبان کلمه و کلمات ترکیبی و انشائی جملات موجود در زبان بسوی فهم عامه «نورم زبان» گفته میشود.

نورم زبان برای گوینده و شنونده میزان تلفظ و استعمالی درست و به موقع کلمه ها، کلمه های ترکیبی، جملات و عبارات ها (فراز یولو جیک) زبان، از جهت شکل و مضمون است. البته مفهوم (مدنیت زبان) به معنی وسیع استعمالی گردیده، دارای سرحد مشخص نمی باشد. و به ساخت و استعمالی زبان مربوط است. میزان مدنیت زبان علایم (پرکننده) ضرور و ممکن در آن زبان را در بر میگردد مثلا مطابق نورم استعمالی گردیدن یک کلمه در اشکال مختلف ممکن است. عادات در محاوره و گفتگوی عادی، حالت خارج شدن از نورم زبان بیشتر دیده میشود ولی بر آمدن از نورم زبان در گفتار رسمی (در صحبت رادیویی و تلویزیونی، خواندن لکچر یا صحبت رسمی میان رؤسای دولت و غیره) منجر به سوء تفاهم های مختلف و بعضا خرابی اوضاع میگردد. هم چنان، کاربرد بیش از حد کلمات خارجی در یک زبان به جای کلماتی که در همان زبان وجود دارد سبب ورود نقصان در نورم زبان و مدنیت زبان میگردد. و این عمل به نوبه خود منجر به ایجاد فاصله میان گفتار عامیانه (محاوره) و گفتار

کتابی (ادبی) و تعمیق این فاصله گردیده در نتیجه آن جهات روشن عادی و استوار زبان تخریب می شود .

وظیفه نگهداشتن زبان در یک نورم و میزان معین و مشخص بیشتر بدوش نطق تحریری و کتابی گذاشته شده است. چنانچه، دست یابی تسخ خطی در زمان حاضر از چگونه گی تاریخ زبان گذشته مدنیت ، هنر و فرهنگ خقلها آگاهی میدهد . از همین رو ، شناخت تاریخی یک زبان بدون پژوهش و بررسی ژرف و علمی بر نسخ خطی آن میسر شده نی نیست . از همین رو، در نوشتن هرائر علمی یا بدیعی توجه نویسنده در روانی و قابل فهم بودن نگارش ، استعمال به موقع هر کلمه در جای و معنای خودش ، لازم و ضروری است . و جزین حالت نویسنده به خاطر ویرانگریش و خراب ساختن در دانه های خلق و زبانی که طبیعت برایشان بخشیده ، مورد باز پرس قرار خواهد گرفت لازم به تاکید است که ، بعد از تغییر اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی در جامعه زبان بدون درنگ و به زودی دستخوش تغییر نمی گردد. طوریکه و . ای لینن نشان داده است : ((با تخیل ایجاد نمودن فرهنگ پرولتاریای نو ضرور نیست ، بلکه از دیدگاه مارکسیزم شکل نو دادن به نتایج فرهنگ موجوده و رشد عنعنات مطابق تقاضای شرایط زندگی لازم است .)) (۲)

تطبیق کامل این نکته در زبان شناسی نیز ممکن می باشد، چه در عدم مراعات آن امکان پدید آمدن لغزشهای بزرگ به میان می آید . چنانچه ، ن.یا. مور که زبان راجز عربی را شمرده آنرا طبقاً می داند یعنی زبان طبقه دارا و نادر جامعه را از هم جدا می نماید (اشتباهات بزرگی را دامن زده است . طبق عقیده . نیا مور زبان با ارتقای جامعه از یک صورتبندی اجتماعی اقتصادی به صورتبندی دیگر (مثلاً ، از صورتبندی فیودالی یا کاپیتالیستی به صورتبندی سوسیالیستی) تغییر یافته ، حالت و ساخت آن عوض گردیده به زودی دارای سیستم و صفت نو میگردد . مسلماً اشتباه و نادرست است . یکی دیگر از خطاهایش درین نشان داد او ظاهر میگردد که میگوید تمام زبانها یکسان رشد مینمایند . این اشتباه و لغزشهایی ازین دست

نتیجه عدم درك عمیق جامعه‌شناسی زبان و سیاست زبان است. در حالیکه هر زبان برای تمام گویندگان آن ملت، ایالات یا قبیله عمومی و یکسال است. عبارت (زبان از خلق است) بیجا و بی مورد نبوده می نماید که طبقات مختلف هر جامعه دارای زبان ویژه خود نیست و نمی تواند باشد.

چنانچه می بینیم در اثر پیروزی انقلاب ثور نیز زبانهای داری، پشتو اوزبیک، بلوچی و دیگر زبانها، بلاد رنگ دگرگون نگردیده تغییر نخورده اند. گفتنی است که همه زبانها از یک طریق رشد نمی نمایند ولی مسلماً در انکشاف زبانها قانو نیت های عمومی موجود بوده انکشاف زبانها به علل و شرایط گوناگون مربوط میباشد آنچه که ما قبلابر شمردیم. کنون جای آن است که در باره ی موضوع پراهمیت چگونه گی گسترش و به کاربردن زبان چیزهایی داشته باشیم:

تیپ های رشد زبان را، مطابق شرایط آن میتوان قرار ذیل نشان داد:

الف - رشد زبان در رابطه با شرایط اجتماعی.

ب - وابستگی تاثیر تغییرات فکری انسان با ساخت زبان.

ج - تطابق تغییرات زبان با مکانیزمهای گفتار (نطق) انسان.

د - تطابق ساخت یک زبان به زبان دیگر (روابط لسانی).

ه - تغییرات روی دهنده در زبان به اثر علل نامعلوم.

میان این همه عوامل، عامل رشد زبان در اثر تاثیر متقابله دارای اهمیت بیشتر است. استعمالات یک یاد و زبان و یا بیشتر از آن در یک سرحد معین اساس روابط زبان شناسی را تشکیل میدهد.

معمولاً صحبت در دو زبان با مفهوم بیلینگو یزم (دو زبانی) و مکالمه با بیشتر از دو زبان (چند زبانی) به کار برده میشود. در جهان هیچ زبانی نیست که تنها بر اساس علامات خود رشد نماید

حتی زبان روسی نیز (۳۵) فیصد کلمات مروج خویشرا از زبانهای خارجی به عاریت گرفته است. بایست دو زبانی دوی - اوزبیک یا پشتو - اوزبیک را یک حالت طبیعی دانست. هر دوی آنها در

اثر تاثیر متقابله خویش با تغییرات مختلف مقابل گردیده و از همین طریق در حال انکشاف میباشند. این مسئله را میتوان از صفحات جریده ((یولدوز)) و نشرات اوزبیک رادیو افغانستان دریا فت نمود البته با بودن کلمه ، ترکیب و یا جمله یی در زبان او زبیک ((دری ساختن)) آن همیشه سودمند نمی باشد . چون به کاربردن بسیاری از کلمات اوزبیک که در محاوره او زبیکها ی افغانستان استعمال نگردیده در حال فرا موشی میباشد قابل فهم بودن را اخلاص مینماید . در صورت به کاربرد چنین واژه ها باید معنای اوزبیک آنها را میان قوس نوشته و یا گفته شود که در محاوره «ایل یعنی اولوس» و با این چنین تعریف دادن ها به مرور زمان سبب استعمال وسیع اینگونه کلمات فرا هم گردد .

ولی جریده موجود «یولدوز» رادر آینده کاملا با کلمات اوزبیک و بیرون از تاثیر دری ، نشر نمودن نیز ممکن است برای خواننده مشکلات و ناآگاهی ها یی را به میان آورد . روشن است که ، در نتیجه تاثیر متقابله این زبانها هیچیک از آنها در حالت نابودی و یا «فقیری» قرار نگرفته است . بر عکس ، هر دوی آنها غنی گردیده و رو به تکامل میباشد .

و این خود باز تا بی برقراری اساس حقوق مساوات ملی است . تغییرات به میان آمده در زبان نوشتاری قرنها باقی مینماند . نویسندگان در آثار خویش کلمه ها و عباره های بسیار و نوی را استعمال مینمایند . و از همین سبب نویسندگان را مبتکرین و کاشفین کلمه ها و جملات نومیدانند ما کسیم گور کی وو . مایا کوفسکی مخصوصا استادان ما هری در ایجاد کلمه های نو بودند . ولی اگر معنای کلمه ها و عباره های نو به خوبی دانسته شود ، برای خواننده قابل فهم گردیده به زودی در محاوره مردم جای وسیع گرفته به غنای زبان خدمت مینماید . زبان در شرایط مختلف معا مله استعمال میگردد . استعمال معیاری زبان ، کلمات ، ترکیبها و جملات آن در شرایط مختلف معامله اسلوب زبان (اسلوب استعمال زبان) گفته میشود . در اسلوبهای استعمال وظیفوی زبان محاوره

روز مره بدیعی، رسمی (کارفرمایی) علمی، تخنیکی، اجتماعی و سیاسی داخل میگردد. علاوه برین، امکان دارد اسلوب زبان به اشکال محاوره درست و نادرست، عادی و ابتکاری، شعری و هیجانی باشد چنین تصنیف اسلوبها شکل زبان ابتکارات ادبی و دیگر خصوصیت های فردی را نیز در بر میگیرد.

مساله اسلوب بهای زبان در فصل سستیلیستیک (اسلوب شناسی) زبان آموخته میشود.

زبان وسیله عادی بر قرار نمودن مناسبات بین انسانها نبوده، بلکه تاثیر گذارنده بزرگ در فعالیت انسان و تجمع درك و حسیات او نیز میباشد. به عباره دیگر، از نگاه زبانشناسی، زبان وظایف کمونیکیشن (ارتباط) حسی-هیجانی را انجام میدهد. معمولا انکشاف وظایف حسی و هیجانی زبان، با انکشاف ادبیات بدیعی بستگی دارد. سبک بدیعی یا ادبیات بدیعی زبان وروانی، بر جستگی و غنای آن باوسایل حسی در درجه بیشتر در آثار تحریری آن، خصوصا در آفریده شعری و نثری آن دیده میشود. برای سبک ادبی برعلاوه لغتها و عبارتها مستعمل کار برد لغتها و عبارتها هیجانی دیا لیکتالیزمها، بنیادهای زنده زبان محاوره وی، شناخت واژه های کهن، اصطلاحات تخصصی و هنری (پروفیشنلیزمها) و کلمه های مترادف دارای اهمیت است. ابداعات نثری و شعری از هرگونه معانی استعاری، برگشتانیدن، مراجعتها، افاده های کنایی، طنزها و اصطلاحات آمیخته به شوخی غنی است. از خصوصیات دستوری میتوان هرگونه جمله ی نداییه، ترکیبها و پرسشی ها، جملات دارای معنای هیجانی، جملات نامکمل، استعمال جمله های مترادف و غیره را نشان داد. در جریان انکشاف زبان خصوصیت های سبکی به میان میاید. در نتیجه ازیک زبان به زبان دو می ترجمه نمودن در زبانی که به آن ترجمه صورت می پذیرد کلمات نو و خصوصیات دستوری نو به میان میاید. مثلا:

اسم یکنوع پوشاک زنان هند «ساری» است، در صورت ترجمه ی آن به زبان دیگر نمیتوان آنرا به ((لباس)) یا

«پوشاک» ترجمه کرد زیرا این اسم خاص بوده ترجمه نمی گردد. بناء ، کلمه «ساری» را در ترجمه به همین شکل آورده معنی آن توضیح کرده میشود . ساخت دستور ی زبان ، ساختن جمله ساده و عادی ، انکشاف ساخت مور فو لو جیک ، و تغییرات در آن خیلی ها جا لب میباشد . ولی باید گفت که برخی خصوصیات دستوری مثلا، ساخت جملات ترکیبی زیر تاثیر جملات مختلف ساده و علایم مور فولوجیکی با تغییر رو برو میگردد و در آنها موجودیت بعضی تغییرات سبکی نیز امکان دارد .

از تذکرات قبلی روشن گردید که ، در اساس انکشاف زبان مساله ای اضداد قرار دارد. این اضدادیک نمود دیا لکتیکی محسوب می گردد . علت تغییرات وارده در زبان را ، به علت شکل ساخت ، معیار استعمال و فعالیت محاوره یی آن، بایست در زبان و معیار های آن، از ضدیت های میان زبان معیاری و محاوره و تاثیر متقابل آنها جستجو نمود .

از نقطه نظر ما تر یا لیزم دیا لکتیکی تغییرات کمی منجر به تغییرات کیفی میگردد . این قانون در زبان نیز افاده خود را میابد . مثلا افزایش کمی کلمات یک زبان در زبان دیگر ممکن است ذخیره لغوی همین زبان را از لحاظ کیفی نیز تغییر دهد . ولی این تغییر نیز به زودی و در زمان کم به عمل نیامده ، به تدریج صورت خواهد گرفت ، پس به همان شکلی که هرگونه رشد و یا تغییر بدون ضدیت بوده نمیتواند و تغییر تدریجی کمی به کیفی صورت میگیرد ، به همین شکل در انکشاف زبان نیز این قانون دیا لکتیک قابل استفا ده است زیرا که داخل شدن در مساله ای انکشاف و استعمال زبان، از نقطه نظر ما - تر یا لیزم دیا لکتیک امکان تشریح روشن ، عمیق وسیع و همه جانبه این مساله را میسر می سازد.

ماخذها :

۱ - فرهنگ تشریحی لغات زبان اوزبیکی ، ماسکو ، ۱۹۸۱، ص

۳۵۳.

۲ - و. ای. لنین ، آثار منتخب ص ۶۶۲ .

محمد سرور پاكفر

نگاهی گذرا

به دیوان ابن قاضی

یکی از شاعران قرن (سیزده) وطن ما که با وجود داشتن دیوان مطبوع تا حدی در زاویه ی گمنامی و ناشناسی باقی مانده «ابن قاضی» است .

در باره زندگی و اشعار این شخص تا کنون بررسی قابل توجهی صورت نگرفته است و مختصری یاد ی که از او در دوسه منبع به عمل آمده برای شناسایی او کافی نمی باشد .

در تاریخ ادبیات افغانستان در باره وی چنین گفته می شود : «قاضی میر حسین متخلص به ابن قاضی پسر قاضی فتح الله خان و معاصر امیر دوست محمد خان و صاحب دیوان مطبوع (طبع لاهور-

سال ۱۳۳۳ قمری) مر کب از غزل مخمس، مسدس، بحر طویل
و غیره» (۱)

گفته های آمده در آریانا دایرة المعارف هم پایی فرا تر از یمن
نمی نهد. (۲) اما در بخش ادبیات کتاب «افغانستان» که از نشرات
آریانا دایرة المعارف است، به نکته های دیگری چنین برمی خوریم:
«وی از جمله شاعران قرن (۱۳) افغانستان میا شد، اشعار-
یکه سروده اکثرًا حمد و نعت بوده در مدح اهل بیت و خلفای راشدین
است. «کریمای» شیخ سعدی راتخمیس کرده، چند بیت جهت
نمونه نگاشته شد:

الهی کرم کن بر احوال ما مسوزان ز قهرت پروبال ما
مبین از غضب سوی اعمال ما کریمای بخشای بر حال ما
که هستیم اسیر کمند هوا (۳)

چنان معلوم می شود که پدرشاعر در عصر تیمور شاه قرب و
منزلت خاصی داشته، چه در کتاب تیمور شاه درانی اسم آن (قاضی
فتح الله) در جمله یی خانان، عالمان، شاعران، نویسندگان و روحا-
نیون بزرگ افغانستان که در عصر تیمور شاه نفوذ قومی،
ملی و ادبی داشتند، یاد شده است.

از قرینه چنان معلوم میشود که ابن قاضی با میر محمد عثمان
کاتب دیوان میر هوتک افغان قرابتی داشته است، چنانچه کاتب
مذکور گوید:

«.... به قلم بنده در گاه حضرت سبحان و راجی الی رحمت العزیز
المنان میر محمد عثمان ابن المرحوم جنت مکان قاضی
میر حسین خان ابن مرحمت بنیان قاضی میر فتح الله خان قاضی
بوده» (۵)

دیوان ابن قاضی به سعی میرزا غلام حیدر و فرمایش حاجی
عبدالحالقی به (سال ۱۳۳۳ قمری در لاهور) به طبع رسیده که دارای
(۱۵۲) صفحه و مشتمل بر تقریباً سه هزار بیت می باشد.
چون بیش ازین درباره ی ترجمه ی حال و خصوصیات زندگی این

شاعر مدارك كافى ولازم در دسترس نیست تا به اساس آن درباره‌ی او به تفصیل حرف زده می‌شود، لئذا درین نوشته مروری بر دیوان او صورت می‌گیرد، تا کم و بیش با طرز تفکر، اندیشه و جهات بینى او آشنایی بعمل آید. هر گاه خوانندگان محترم معلومات بیشتر نسبت به این گوینده داشته باشند بر ما منت گذاشته بفرستند.

اشعار ابن قاضی به خوبی نشان می‌دهد که او شاعر صوفی مشرب، گفته‌هایی دارد انباشته از جنبه‌های مذهبی و اخلاقی. او در تمام ابیات حمد و نعمت را از نظر دور نداشته و چون خود به تقوی و عزلت زندگی کرده مردم را نیز با سرودن اشعارى با مایه‌هایی از اینگونه به حق پرستی و کسب فضایل تشویق می‌نماید. چنان معلوم می‌شود که شاعر بر علاوه دیوان مطبوع قبلا نیز اشعارى سروده باشد، چنانکه در آغازین ابیات دیوانش میگوید: بعد ازین جز به حمد و ثنای خداوند لب به سخن بیهوده و تو صیف خط و خال باز نمیکنم. که این شاهدی تواند بود مدعای ما را:

عهد بستم تا که گویم هر زمان حمد خدا

از ره اخلاص در روز و شبان حمد خدا

تو به کردم هر چه گفتم قبل ازین لپو لعب

بعد ازین سازم بخود ورد زبان حمد خدا

لب ز وصف خال و خط دلبران بستم کنون

می‌نو یسم بعد ازین خط بیان حمد خدا

ابن قاضی کابلی شخص متصوف بوده به شیخ عبدالقا در جیلانی، شاه نقشبند خواه بهاو الدین و معین الدین چشتی پیشروان جاده تصوف و عرفان ارادت خاص داشته، همیشه در اشعار خویش از آنها نام برده و از روحانیتشان استعانت جسته است. وی در تصوف به طریقه نقشبندیه خلوص نیت و ارادت بیشتر داشته خود را پیرو آن میدانند:

در سلك نقشبندی نقشی بدل بینم

جز نقش اسم الله فکر مرا حرام است

از آنجا که او در سطح خود، سخنوری از این سر زمین است سخنانی برای گفتن داشته .

و آنها را بر زبان و توان خود بیان نموده است . در جایی مردم را به پارسایی و نیکی چنین دعوت میکند :

پارسایی گر ترا باشد هوس باشی دایم همنشین پارسا

چون صحبت و مجلس اشخاص بالای هر کس تأثیر به سزا و مستقیم دارد ، شما هر این مطلب را در بالای اشعار خویش ما هر آنه گنجانید مردم را به همنشینی نیکان تشویق و ترغیب و از صحبت با بدان بر حذر میدارد :

**مجلس نیکان ترا دارد نکو صحبت بد بود ای با و فا
پاک سازد صحبت نیکان ترا میکند خاک و جودت را طلا**

او با توجه به این بیت سعدی که میگوید : «سعدیامرد نکو نام نمیرد هر گز ، مرده آنست که نامش به نکویی نبرد» و به التفات به این شعر «دل بدست آور که حج اکبر است - از هزاران کعبه یک دل بهتر است چنین داد سخن داده :

زهیرد آنکه بود نام نیک او بجز آن تونام نیک به عالم گذار و باز بهیر

حاجی بخدا رسی به کعبه گر طوف کنی مزار دلها

در مورد قناعت اشعار زیاد دارد مانند :

پای ترد دل قاضی شکست ما را

جز گوشه قناعت ذلت مرا حرام است

شاعر خواب زیاد را که کاهلی و تنبلی به بار میآورد نکوهش نموده کنایه گونه مردم را به کار و فعالیت تشویق و ترغیب میکند و حتی خون گریه کردن را نسبت بخواب ، بهتر میدانند . چنانچه گوید :

بس خانه ها ز خواب شود در جهان خراب

ویران مکن تو خانه و زنها بر مخست

در حیرتم ز خواب چه دیدی تو ای دو چشم

خون جگر بریز به رخسار ، بر مخسپ

وی عزت نفس و همت والا راستوده و عقیده دارد که نباید به خاطر بدست آوردن يك لقمه نان انسان به خانه ی پست فطرتانرود و منت بردار ایشان گردد:

چرا بخانه دو نان رو م برای دونان
چو نیم نان جو خشک اکتفای منست

* * *

بهر آب و نان چرا من منت دونان کشم

در میان هم نشینان نیست درشانم و قار

او علم بدون عمل را نکوهش میکند و علم و فمهی را که جنبه عملی نداشته باشد هیچ می شمارد :

عالمان را چو نیست رسم عمل علم وادراک و فهم شان همه هیچ
شاعر اشخاص و افرادی را که عیب دیگران را مورد انتقاد قرار میدهند و به عیوب خویش متوجه نیستند یا به بیان دیگر کورخود و بینای مردم اند طرف خطاب قرا ر داده میگوید :

ای به عیب خویشتن گردیده کور هم به عیب خویش بکشاده نظر
چند بینی سوی کردار کسان از ره عبرت دمی با خود نگر
ابن قاضی که به قاضی بیدل نیز شهرت دارد در فکر اندوختن نیست و عقیده دارد که انسان باید هرچه در حال حاضر دارد مصر ف نماید و غم فردا را نخورد زیرا ضرورت فردا را فردا میتوان میسر ساخت گویا مخالف تمرکز سر ما یه بوده است :

از پی دنیا مرو فکر چینی سودا مکن

روزی امروز خور اندیشه فردا مکن

چند در فکری که روزی از کجا خواهد رسید

حق دهد روزی ترا کنون غم بیجا مکن

وی با بینش صوفیانه کنج فقر را از گنج زر بهتر می شمارد و بدین اساس اظهار میدارد :

ز گنج زر بدمام گنج فقر شیرین است

که علم سیننه من گنج و کیهیا ی من است

خوشم به گوشه تاریک فقر و تنهایی

چرا که خانه دل روشنی برای من است

بکنج خلوت دل با غمهاست در نظرم

کجا بدیدن باغ و چمن هوای من است

باز هم در باره خاکساری، فقر و گم نامی سخن میزند و آنرا به شهرت و افتخار تر جیح میبخشد :

من خاکسار عشقم عزت مرا حرام است

گمنام شهر فقرم شهرت مرا حرام است

بیمار و درد مند م در فر شس نامرادی

باغیر درد مندان صحبت مرا حرام است

خلوت نشمین فقیرم در کنج خانه دل

بی فکر و ذکر جا نان خلوت مرا حرام است

در بی ثباتی جان و تلاش غافلان بدینگونه سخن خود را ارا نه میدارد :

میرود عمر همچو باد بباد کوشش و سعی غافلان همه هیچ
در خزان و بهار بسته باش گر بهار است در خزان همه هیچ
همچو برق است جلوه دنیا عشرت و شادی جهان همه هیچ
در باره بی اعتباری خود میگوید:

نی به مسجد راه دارم نه بسوی میکده

نی درین جا حرمتی دارم نه آنجا اعتبار

و این مطلب را شاعر دیگری به این زیبا بی گفته است :

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خوارخام است
میان مسجد و میخانه را هیست غریبم ، عاشقم ، آنره کانا سمت

وی به کسانی که به القاب مسلمانان در بین مردم ظاهر بی شوند ولی از واقعیت اسلام بهره‌ی کافی ندارند میگوید .

سید و ملا و شیخ و خواجه و حاجی شدی

بو نبرد ی یکسر هو از مسلما نی هنوز

بیت ذیل نشان میدهد که شا عربی سن پیری رسیده و از گذشت جوانی افسوس میخورده است :

رستمید موسم پیری او موسفیدی من

جوانیم همه شد صر ف انتظار افسوس

طوريکه از مطالعه اشعار ابن قاضي بر مي آيد و ي نه تنها به زبان دري به لسان عربي نيز تسلط تمام داشته چه اکثر کلمات عربي را در اشعار خود ماها را نه به کار بر ده، آيت ها جمله ها و عبارتهای عربي را هم در اشعارش به نیکو بی جای داده است .

ابن قاضي گاهی چنين به صنعتگریمهایی دست ميزند و در ساخت شعر بیشتر ديده اش را مي دوزد .

ب ل ن د ق ا م ت را در جهان

سرو همسر کی شود با ط و ب ی

ابن قاضي حزين را گر کنی مهمان ز لطف

ب و س ه کن ش ف ق ت

در پايان گفتار غزلی از ابن قاضي به معرض مطالعه گذاشته می شود: (۶)

سبزه اوباغ و گلستان چکند

خود بگو ديده گر يا ن چکند

ديده نر گس فتان چکند

نکند ناله وافغان چکند

پنجه دست و گر بيان چکند

عاشق روی تو بستان چکند

گر نریزد ز غمت خون جگر

هر که دلباخته چشم تو شد

عاشق روی تو روز و شبان

پیش دیوانه عشق تو بگو

نشانیها :

(۱) تاریخ ادبیات افغانستان، قسمت پنجم ، نوشته میر غلام محمد غبار ، ص ۳۴۱ .

(۲) آریانا دایرة المعارف ، ج اول ، چاپ کابل ، ص ۸۶۵ ، سال ۱۳۲۸ .

(۳) افغانستان از نشرات آریانا دایرة المعارف ، بخش ادبیات ، طبع کابل ، ص ۳۲ . سال ۱۳۳۴ .

- (۴) فو فلرا بی ، عزیز الدین و کیلی ، تیمور شاه درا نی ، کابل ، انجمن تاریخ ، ص ۴۲ ، طبع دوم ، جلد دوم ، سال ۱۳۴۶ .
- (۵) «میر هوتک افغان» حسین نایل ، مجله خراسان ، شماره سوم ، ص ۴۸ ، سال ۱۳۶۰
- (۶) تمام اشعار مربوط این مقاله از دیوان مطبوع ابن قاضی انتخاب شده است .

ذکته

هر که او بیدار تر پر درد تر

هر که او آگاه تر رخ زرد تر

* * *

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل بسوی دیده شد

(مولینا بلخی)

دوست شینواری

هموطنی دانشور در دیاردیگر

جای خوشنودی است که فرصت معرفی يك فرزند دانشمند کشورما که تاکنون شناخته نیست، میسر میگردد.

این فرزند برومند میهن ما، نثار محمد افغان یوسفزی است که سالها قبل از امروز، در آسیای میانه زندگی بسر برده و مصدر فعالیت های مهم علمی و سیاسی گردیده است.

نثار محمد یوسفزی که در آسیای میانه به حیث یکی از رجال عمده علم و سیاست شناخته میشود به سال ۱۸۹۷ میلادی در دهکده «زیده» (۱) از مضافات پشاور در يك خانواده فقیر زارع چشم بدنیا

(۱) زیده دهکده یی است که دارای تقریباً هفت هزار نفوس بوده و مربوط تحصیل صوابی ضلع مردان میباشد.

کشود و در آوان کود کی از عطو فت پدر محرو م گردید و درسایه تربیه و حمایت جد مادر ی قرا ر گرفت .

درسال ۱۹۱۹ که حرکت های انقلابی علیه انگلیس ها در نیمقاره هند باو ج خود رسیده بود و درافغانستان نیز برای حصول استقلال مبارزه بگر می تما مجریان داشت و مبارزین ضد استعمارنیم قاره جو قه جو قه با فغانستان رومی آوردند ، نثار محمد افغان که از فرزندان غیور قبیله یوسفزی بود نیز به وطن اصلی خود افغانستان آمده درین جا در صف مجاهدین پیوست .

او که جوان درس خوانده و روشنفکر بود در کابل به حیث معلم در مکتب حبیبیه اشتغال جست و بعد از استقلال افغانستان بسال ۱۹۲۰ بسوی آسیای میانه رهسپار گردید که پیروزی انقلاب اکتبر در آنجا تحولاتی را بوجود آورده بود . او آسیای میانه را به حیث وطن دوم خود قبول کرد و لذا در آنجا به فعالیت های ادبی و سیاسی متوجه گردید و در پوهنتون آنجا به صفت استاد کار خود را آغاز نمود و درین حال با یکعده از شخصیت های سیاسی و دانشمندان آشنا یی و دوستی پیدا کرد که در حیات سیاسی او اثر زیاد داشت .

در سال ۱۹۲۴ که مساله تعیین سر نوشت ملیت های آسیای میانه در چوکات خود مختاری و جمهوری مطرح بود او عضویت کمیساری معارف ترکستان را داشت و حتی به صفت رئیس این کمیساری تعیین شده بود . او با نطقهای پر حرارت خود در محافل و مجالس رسمی برای تشکییل جمهوری تاجیکستان فعالیت میکرد و اصرار میورزید که باید تاجیکستان به حیث یک جمهوری تشکیل یابد . هم در دوران خود مختاری تاجیکستان و هم در دوره تشکییل جمهوری آن ، نقش فعالانه داشت و خاصتا در بسط و توسعه معارف تلاش خستگی ناپذیر به عمل می آورد و از همین دیدگاه بود که کتابهای معارف تاجیکستان تالیف نمود که

درچنان هنگامی اهمیت به سزاداشت .

کتابهای الفبا و رهنمای حساب و از او لین کتابهای معارف آن دوره به حساب میرود . علاوه بر این یکتعداد کتب درسی دیگر به ابتکار و تشبث او توسط کسان دیگر تالیف شده و به چاپ رسیده است و هم مجاهدت او برای تغییر خط عربی به لاتینی در جمهوری تاجیکستان از فعالیت های مهم فرهنگی او دانسته میشود .

تاسیس دارالمعلمین تا جیکان در تاشکند و تاسیس یک موسسه نشراتی در تاجیکستان توسط نثار محمد افغان از خدمات قابل توجه این مرد برای تاجیکان میباشد

ملت تا جیک به پاداش خدمات این مرد دانشمند ، پس از تشکیل تاجیکستان ، بار اول در سال ۱۹۲۸ و بار دوم به سال ۱۹۳۱ ، او را به حیث وزیر معارف تاجیکستان (برای دو سال) انتخاب نمودند که در آن هنگام بنام «کمیسار معارف خلقی» یاد می شد .

گفته میشود که او برای پیشبرد امور معارف تاجیکستان در ۲۴ ساعت شب و روز (۱۵) ساعت کار میکرد .

نثار محمد افغان در سال ۱۹۳۲ به منظور اكمال تحصیلات خود عازم مسکو گردید و برای حصول دکتورادر انستیتوت شرق شناسی بنام نریما نوف شامل شد و در عین حال به تدریس زبان مادری خود (پشتو) و زبان اردو اهتمام به عمل آورد و سرانجام این مرد پر تلاش به سال ۱۹۳۷ دیده از جهان فرو بست در حالیکه چهل سال از عمرش می گذشت و هنوز موقع مرگ او نبود .

او بعد از ازدواج صاحب دو دختر شد که یکی از آنها تاکنون هم در قید حیات میباشد . او دارای قامت بلند و جسم تنومند و حافظه قوی بود و شعر زیاد در حافظه داشت و در محافل علمی و ادبی غالباً در گفتار خود به اشعار دری و پشتو استناد می جست .

سمت های پی را که نثار محمد بعهده داشته است عبارت از تدریس در مکتب حرابی ، تدریس در پوهنتون آسیای میانه ، عضویت

در کمیساری خلقی (معارف ترکستان) ریاست کمیسیون معارف خلقی از ترکستان، ریاست کمیسیون علمی تاجیکستان، ریاست اداره نشریات دولتی تاجیکستان و دوماً تبه وزارت معارف تاجیکستان میباشند.

هلال کریموف از استادان فاکولته زبانهای شرقی و دانشمند حاضر تاجیک که خود از موسسین الفبای موجود تاجیکی نیز میباشند خاطراتی از نثار محمدافغان دارند که فشرده آن چنین است:

من که در خانه کودکان بودم بار اول بسال ۱۹۲۳ نثار محمدافغان را دیدم. در آن وقت هنوز جمهوری تاجیکستان تشکیل نشده بود. خود مختاری تاجیکستان در سال ۱۹۲۴ تحقق پیدا کرد و در آن موقع سمت وزارت را برای چند ماه شخصی به نام علییف به عهده داشت و بعد از او در همین سال ۱۹۲۴ نثار محمدافغان به حیث وزیر معارف تعیین گردید در این سالها که اوایل انقلاب بود مشکلات زیادی وجود داشت و نثار محمدافغان مثل یک عسکر زحمتکش در مبارزات سیاسی شرکت میجست و با دشمنان انقلاب می‌ریزمید.

او مرد پرکار بود و کارهایش دقیق و پرثمر هر چند او و زیر بود نسبت کمبود کادرهای تربیتی خود در کورسهای بیسوادی درس میداد. در سالهای او انقلاب برای تألیف کتابهای درسی توجه زیاد کرد و خود کتاب رهنمای حساب و کتاب قرأت تاجیکی را تألیف نمود.

در سال ۱۹۲۹ شش تن از جوانان که میخواهند به فاکولته شرقشناسی یونیورسیتی دولتی آسیای میانه شامل گردند و نسبت امتحان ورودی که مشکل بود و در هراس بودند چون از حضور نثار محمدافغان در آنجا واقف میشوند با خوشی باو مراجعه می‌کنند و او موانع شمول را از سر راه آنها بر میدارد (کریموف خود نیز درین جمله بوده است). در اواخر ۱۹۲۹ که خود مختاری تاجیکستان

به جمهوری ارتقاء یافته بود نثار محمد دو باره بسمت وزارت معارف این جمهوری برگزیده شد.

بار دوم نثار محمد افغان را در ماه اوگوست سال ۱۹۲۰ در دو-شنبه دیدم. این هنگامی بود که او کنگره زبان‌شناسان تاجیک را دایر کرده بود.

او بعد از چند سال بمسکوفت و سمت استاد ی زبانهای اردو و پشتو را در انستیتوت شرق شناسی نریمان اوف بدست آورد.

او به زبانهای انگلیسی و هندی نیز تسلط داشت و زبان روسی را هم آموخته بود.

از خصوصیات او یکی این بود که حرفهای (س و ص) را به صورت «ث» تلفظ میکرد و کلمه «ربط» هم را بضم تلفظ مینمود و میگفت: «هم ثیا ثی هم اقتنادی» یعنی «هم سیاسی و هم اقتصاد ی». نام نثار محمد افغان در تار یخ فر هنگ شوروی به نیکی ثبت شده است.

به قول اعلاخان افصح زاد عضو اکادمی علوم تاجیکستان یک اثر نثار محمد افغان بنام «لطیفه‌های تاجیکی» در او کرایین طبع شده که وی آنرا در کریمیا دیده است.

این بود نمای نیمرخ از شخصیت علمی و ادبی و سیاسی نثار محمد افغان که به صورت فشرده در بیان آورده شد. اما شناسایی مکمل و همه جانبه این مرد بزرگ افغان مطالعات و تحقیقات بیشتر را ایجاب میکند که امید است در فرصت دیگر بانجام برسد.

از استاد عبدالقادر محمد نیازوف رئیس انستیتوت زبان و ادبیات اکادمی علوم تاجیکستان و هلال کریموف استاد فاکولته زبانهای شرقی که در باره نثار محمد افغان معلومات و مواد دست داشته خود را در اختیار من گذاشته اند باید سپاسگزار بود.

انخبار آل برکات

تصوب بہ

محمد بن حسین بن عمر ہروی

بکوشش، مایل ہروی

204

ACKU

یحیی در عقل و تدبیر ، فضل
در بخشش جعفر در سخنوری، محمد
در راحت طلبی، موسی در شجاعت
و مردانگی سرآمد روزگار بودند ،
ولی تمام این صفات و مزایا در خالد

جمع بود (۱)

گفتار آغازین

خدا خیر دهد لادضیاً الدین بـ سـرنـی (۲) . را که در کتاب «اکرم الناس فی تاریخ آل برمک در عهد بنی عباس (۳) از محمد بن حسین بن

(۱) تاریخ بـرا مکه از پیرو فیسور عید الرزاق کانپوری به نقل از ابن خلکان برمکی، چ ت ترجمه رام بورا جا و مصطفی طباطبایی ص ۱۰۵ .

(۲) اکرام الناس ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی متوفی ۷۵۷ هـ ق ۱۳۰۶ م به گفته بووا، چاپ ملک الکتاب بمبئی .

(۳) در فهرست ستوری، ج اول ص ۱۰۸۲ ، توار بیخ آل برمک قید شده و در حاشیه همه صفحات اکرام الناس چاپ ملک الکتاب، تاریخ برمکی تذکره یافته و امکان قوی می رود که خود ملک الکتاب شیرازی نام کتاب را اکرام الناس فی تاریخ آل برمک در عهد بنی عباس» گذشته باشد.

عمر هروی یاد نمود که تاریخ برامکه راز روایات گرد شده ابوالقاسم غسان که به زبان عربی بوده به زبان دری ترجمت کرده است .
 مسلما اصل نسخه اخبار آل برمک نزد ضیاءالدین برنی بوده و شش صد و اندی قبل آنرا دیده است .
 ازدومین گزار شکر متن حاضر ، میرزا عبدالعظیم گرگانی (۴) که عمل کرد روشن دارد باید به نیکی یاد کرد که متن را چهل و نه سال قبل بدست چاپ سپرده است .

گرگانی مقدمه یی ممتعی بر آن ، از کتابهای تاریخ برچیده و ریخته است و در مورد شناسایی رجال و وجوه ادبی و دستوری آن رساله کهن ، کمتر اعتنایی شده است . این متن ولاتحت الشعاع گستردگی وقوت پیشگفتار واقع شده این متن سلیس پرارج غالبا در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم موجود آمده خواهد بود . چاپ این متن دری در برگزاری بزرگداشت خالد برمکی بلخی ، این مرد تاریخ و مرد مردان ، امر مغتنمی در غنای ادبی زبان می تواند بشمار آید ، زیرا ملاحات و عدویت و شیوایی و رعنا یی جملات و فقرات آن تامغز خواننده کار میکند و در دل می نشیند .

در متن حاضر بیانی است از ابوالقاسم بن غسان که مولف عربی آنست و روایات بر مکیان را گرد آورده است .
 ابوالقاسم بن غسان از پدر خود روایت می کند که گویا غسان همزمان به هارون الرشید ناظر حوادث بوده و یا از دیگران شنیده است .
 طوری که نگارنده این مقدمه به احتیاط کامل موضوع را دنبال میکند ابوالقاسم کنیت ابن غسان باید باشد و نام اصلی آن محمد بن عبدالله خواهد بود بدلیل آنکه ضیاءالدین برنی در تاریخ خود ص (۱۹) او را ابوالقاسم طایفی گفته است و در جای دیگر همان صفحه احمد طایفی و در صفحه (۵) ابوالقاسم محمد طایفی ذکر شده . و در این صفحه داستانیست که

در نسخه کهن دری محمد بن حسین بن عمر هروی آمده است .

«چنین گوید : ابوالقاسم غسان محمد طایفی که من از پدر خود شنیدم و پدرم از فرخ مولا جعفر (اکرام الناس ص ۱۷) . این حکایت در متن حاضر از روایات ابن غسان آمده است .

اولین حکایت ملاقات جعفر (برمک) پدر خالد است با سلیمان عبد الملك مروان که زیر نکین انگشتری برمک زهر بوده است . (اکرام الناس ص ۵) .

روایا تیکه از فرخ دبیر جعفر ضیاء برنی بذکر آورده نیز در رساله « اخبار آل برمک » متن حاضر یاد شده و ضیا برنی آنرا به انشای خود در آورده . (اکرام الناس ، ص ۱۱۲) .

از جمله روایات زیاد سه روایت از ضیاء برنی موجود است که دو محقق رادر برداشت شان بدو راه و نظر کشانده است : لوسین بووا و عبدالعظیم گرگانی .

ضیاء برنی اینطور وانمود می کند که ابو عبدالله لابری گویا کتابی عبری داشته که وی آنرا به فارسی ترجمه کرده است ، با این عبارت « . . . مولف ابو محمد عبیدالله (عبدالله) محمد الاثری (محمد لابری) بوده است و بنده ضیاء برنی به عبارت خوش اصل عربی رادر ترجمه آورد . » (اکرام الناس ص ۱۶۸) .

همین مطلب مورد تایید لوسین بووا شده که گوید : « ضیاء الدین برنی متوفی ۷۵۷ (هجری ۱۳۵۶ میلادی) مولف تاریخ فیروزشاهی کتاب عربی را که مولف آن نام خود را ابو محمد عبیدالله بن محمد الاثری نوشته ، به فارسی ترجمه کرده و آنرا اخبار برمکیان نام نهاده است . » (۵)

اما در روایت دیگر ضیاء برنی بدین عبارت بذکر آمده است :
« چنین گوید ابو محمد عبدالله بن لابری مولف اول این کتاب

(۵) برمکیان ، بووا ترجمه عبدالحسین میکده ص ۱۰ چاپ نگاه ترجمه و نشر کتاب .

که روزی در مجلس علماء و عقلا حاضر بودم. جوانی از اهل فضل ولیکن بس معجب و خود بین در آن مجلس حاضر بود که من دو حکایت ازین ترجمه پیش ایشان فرو خواندم...» (اکرام الناس ص ۹۲).
 واما نظر بروایت دیگر ضیاء برنی ترجمه اخبار برامکه در روز گز ارش سلطان محمود غزنوی صورت گرفته که تضا عیف گفتار ش گز ارش داده میشود.

«چنین گوید: ابو محمد عبدالله بن محمد که مترجم اول اخبار برامکه بود بعد از محمد بن عمر هروی این ترجمه باین سلاست و روانی ترتیب کرده است و این عبدالله مترجم گوید که اخبار کرم و سخاوت و دستگیری برامکه چندانست که در دفاتر ننگجد، اما آنچه روایت مشهور و معروف بوده که از فضلا بغداد به عبارت عربی جمع کرده است و من آنرا به حکم فرمان اعلی به پارسی ترجمه کرده ام ۰۰۰ و نیز در همه عاتم پوشیده نیست که سلطان دیندار سلطان محمود سبکتگین غازی تاچه حد نازک مزاج و راستی طلب است، در همه ربع مسکون کرا زهره و یارای آن باشد که حکایت دروغ کریمان را ترجمه کند تا در نظر اعلی بگذرد و تاهر حکایتی اتفاق نمی شود در صدق آن، ترجمه نمیشود.» (اکرام ص ۱۲).

ما به اکرام الناس مولف ضیاء برنی بیشتر نمی پیچیم زیرا خودش این مطلب را درست تصریح نکرده که کتابش تالیف است یا ترجمه.

از ظاهر امر اینطور استنباط میشود که ترجمه عمر هروی و محمد لاپری را بهم آورده و طوریکه در مقدمه آن، گفتاری از مآثر محمودی امام قفال نام می برد احتمال میرود از آن کتاب تیز که شاید از کار نامه های بسر مکیان خالی نیست مطالبی را گرفته باشد با آنها نمیتوان دآوری در شن و فافع کننده نمود.

عبدالعظیم گرکاتی درباره این متن تحقیقاتی نموده و یکی از اجزاء آنرا با مجمل التواریخ و القصص تطبیق کرده است. فکر شده بود که شاید نسخه (اخبار برمک) که ظاهرآ به

محمد بن حسین بن عمر هروی نسبت داده می شود. مجمل التواریخ
والقصص که از نگاه شیوه و نگارش و انشا هم نظر از وجهم سطح آن است.

اگر دوم تراوش یافته از قلم عمر هروی باشد.

بیرا، بذکر آمده است که صاحب مجمل التواریخ آل برمک را به صورت
تالیف جداگانه تدوین کرده است.

در نتیجه تطبیق و موازنه روشن میشود که قالب و بافت عبارات با هم
تفاوت زیادی دارد.

گرگانی به احتمال قوی می گویند امکان آن می رود که نسخه حاضر از
محمد بن عمر هروی باشد. مطابقت لیکه در پیرامون تاریخ برامکه در مجمع
التواریخ والقصص مسطور است در کتاب حاضر نیست و همین طور عیارا-
تیکه از محمد لاسری، ضیاء برنی گزارشی داده در این متن مندرج
نیست (۶).

در زبان عربی تاریخ برامکه و معامدشان زیاد نوشته شده است و مادر
زبان دری این کتابها سزاوار یادآور است.

۱ - مجمل التواریخ والقصص که در اوایل قرن ششم هجری تدوین
یافته و نویسنده نامعلوم آن گوید: « و اخبار برامکه بسیار است از عهد
برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته ام و ترتیبی نهاده (۷)
که ازین کتاب ظاهرابی خبریم .

۲- نسخه (مانحن فیه اخبار آل برمک) منسوب به محمد بن حسین

بن عمر هروی ..

۳- تاریخ برامکه ابو محمد عبداللہ بن محمد لاسری در زمان
سلطان محمود غزنوی که از عربی ترجمه نموده و به ضیاء برنی خبر
میدهد، به صفحات پیش یاد شد.

(۶) رك: اخبار برامکه باهتمام میرزا عبدالعظیم گرگانی، طهران ۱۳۱۳ش،
ص ۲۵۵-۲۶۲

(۷) مجمل التواریخ والقصص بکوشش ملك الشعرا بهار (خیت)
كلاله خاور ص ۳۴۲

۴- کتاب اکرام الناس ضیاء بر نی متوفی ۷۵۷ هـ (۸) گردشده از تواریخ پیشین، چاپ بمبئی ملک الکتاب .

۵- تاریخ برامکه از عبدالجلیل یزدی که بووا تاریخ برمک گفته است، تدوین بسال ۷۶۲ هـ بعد از ضیا برنی عبدالجلیل یزدی آنرا بنام شاه شجاع آل مظفر مصدر کرده است (۹) که شفر در مجلد دوم منتخب ادبیات ایران تا صفحه ۵۴ بخش بیشتر تاریخ آل برمک را درج نموده است. سخنان عبد- الجیل بدینگونه است:

«آن حکایت غریب که از لباس عبارات عالی مانده بود از بسیار اندکی و از هزاران یکی در سلك عبارت درج گردانید و آن را به زیور عبارت مرغوب خوب موشح و مزین داشت.» (۱۰)

کتابها ییکه « اخبار آل برمک » مطنب آنها را نقل کرده است، فکر میکنم بسیار است و من به همه آن آثار نظر به تنگی وقت دسترسی پیدا نتوانستم .

نخستین باید از کتاب سیر الملوك (سیاست نامه) نظام الملك نام گرفت که حکایت آغازین « اخبار آل برمک » را در بست و یکجا باعین عبارات نقل نموده : (چنین گویند که روزی سلیمان بن عبدالملك بار داده بود همه بزرگان و ندیمان او حاضر بودند بر زبان او چنان رفت ... الخ » (۱۱).

دومین : اکرام الناس ضیاء برنی که وجوه روشنی در چندین مورد دارد و حتی از نویسندگان آن خبر میدهد که در سطور بالا بذکر آمد.

سومین : تاریخ آل برمک عبدالجلیل یزدی که برگ دست نویس آنرا لوسین بووا فرانسوی افسیت نموده .

(۸) (۹) (۱۰) لوسین بووا برمکیان، ترجمه عبدالحسین میکده ،

ص ۱۰-۱۱-۱۲

(۱۱) سیاستنامه ، ص (۲۱۸) تالیف خواجه نظام الملك ابو علی حسن طوسی ، باهتمام «هیوبرت دارک» چاپ ترجمه و نشر کتاب، تهران سال ۱۳۴۰ ش .

«اسحق بن ابراهیم الموصلی میگوید: از پدر خود شنیدم... روزی نزد فضل بن یحیی شدم و گفتم یا ابوالعباس مرا مونت بسیار و قلت بسیار و کثرت عیال زیاد گشته است و خلیفه دست از همه اشغال فرو بسته و هیچ چیز از هیچ جای بمانمیدهند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده و هیچ فایده ندارد و فکر و اندیشه ما و بالی باشد جز آن جاده ندیدم که مزاحم آستان شما کشتیم التجا بحضرت آوردم...» (۱۲) و از روات ابن غسان نیز یاد شده است که این مطلب قسماً میرساند که عبدالجلیل یزدی ازین متن استفاده برده و حکایتها را طولاً نی ترو پر لعاب تر ساخته و پر داخته است .

چهارمین : روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات را باید نام برد که معین الدین زمچی اسفزاری متن اصلی را ندیده ، از کتاب سیرالملوک خواجه طوسی اولین حکایت (اخبار آل برمک) را که حاوی قصه جعفر و به اصطلاح پدر خالد است گرفته است و طوریکه قبلاً یاد شد که درسیا- ستنامه حکایت انگشتی نعل بالنعل از «اخبار آل برمک» گرفته شده و گویا اسفزاری این قصه را به زبان و شیوه ادب قرن نهم در بوته بیان آورده است، چنانکه خودش میگوید: خواجه نظام الملک طوسی طاب مثنوا در کتاب سیرالملوک آورده است: که چون منصب خلافت بمکان سیلیمان ابن عبدالملک که عالیجاه ترین خلفای بنی امیه زینت یافت «(۱۳) نگارنده در زمینه تصحیح چاپی این متن کار چشمگیری نکرده و نام آن که در حکایت اول و دوم متن «اخبار آل برمک» ذکر یافته ، همین نام

(۱۲) بووا برمکیان ص (۹۰) برگ آفسیت نسخه خطی شماره (۱۳۹۲) از ذیل فهرست نسخ خطی ملی پاریس ، و عبدالجلیل سجع رادر نثر خود بیشتر مراعات کرده است.

(۱۳) روضات الجنات اسفزاری ص ۱۶۲ ج ۱، چاپ دانشگاه تهران سال ۱۳۳۸ .

رانسیت بینام های کرگانی که اخباریرامکه وتاریخ یرامکه گذاشته ارجح
 ووجه دانستم . ووجه ادیسی متن راتاجاییکه حال ومجالی داشتیم باشناخت
 برخی رجالیکه در متن ذکر بیافته در تعلیق بیان نمودم .
 امیدوارست نشیر این متن کهن بالرزش که زبانش سلیمس وپرحلاوت
 ومحتوای آن داستان جوانمردان بلخ نامی است، خوانند گان را ساعتی
 مشغول وخرستند دارد .

مایل هروی



213

متن

اخبار آل بر سک

منسوب به

محمد بن حسین بن عمر هروی

214

ACKU

ACKU

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله

الطاهرین

روایت کرد ابو القاسم بن غسان گرد آورنده اخبار آل بر مک گفت:
بر مک مردی بود از فرزندان وزرای میوک اکاسره، مردی بزرگوار بود
واز آداب تازی و پارسی بهره داشت و اتفاق چنان افتاد که روزی
سلیمان بن عبدالملک بار داده بود همه بزرگان دولت وندیسمان
حضرت در خدمت مرتب بودند، بر زبان او چنان رفت که ملک من از

ملك سليمان بن داود عليه السلام (۱) اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آنک او را بادد (۲) و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بود و مرا نیست، اما آن گنج و خزینه و تجمل و پادشاهی و تصرف و ولایت و خدم و حشم و لشکر و فرمانروایی که امروز مراسم در همه جهان کراسست و یا پیش از من کرابود و چه در می باید در پادشاهی من که آن ندارم. یکی از بزرگان او گفت بهترین چیزی که در مملکت در باید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد. گفت: آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت: آن وزیر است که در خورد تو باشد نداری. گفت: چگونه؟ گفت: تو پادشاهی و پادشاه زاده و زیری باید و زیر زاده و مبارک نفس، گفت: در همه جهان وزیر بدین صفت که یاد کردی بدست آید؟ گفت: آید. گفت: بکجا؟ گفت: به بلخ. گفت: این چه کس است؟ گفت: این بر مک است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیر زاده بوده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیمست (۳) برایشان وقف است چون اسلام آشکارا شد و دولت از خانه (۴) ملکان عجم برفت پدران او به بلخ مقام کردند و همانجا بماندند و وزارت ایشان را موروث است و کتابها است ایشانرا در بیان سیرو تریب وزارت که تالیف کرده اند.

چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری بیاموختند ی آنگاه این کتابها (۵) بدیشان دادندی تا آنها بخوانند ندی و یاد گرفتندی و بدان سیرت پسران ایشان همچون پدران بودی در همه معانی اکنون در همه جهان چون تو پادشاهی نیست و وزارت ترا جز او کسی لایق نیست، پس ملک بهتر داند و رای او در این معنی

(۱) در نسخه حاضر علیهما

(۲) در نسخه در.

(۳) در نسخه قایم.

(۴) در سیاستنامه خاندان

(۵) ها علاوه گردید.

صائب تر باشد و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشا هی بزرگتر و توانگر تر از سلیمان عبدالملک نبوده است ، چون این سخن بشنید دل در آن بست که برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش بدو دهد ، اندیشید که مگر هنوز گبر باشد ، پس برسید مسلمان زاده بودشاد شد و نامه فرمود نوشتن بوالی بلخ تا برمک را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار در برگ راه و تجمل او به کار آید بدهد و او را با جلالتی هر چه تمامتر به حضرت فرستد . پس برمک را بسوی دمشق فرستاد و بهر شهری که بر سید ی بزرگان آن شهر استقبالی کردند ی و نزل پیشش آوردند ی و هم براین نوع تابدمشقی بیامد و چون بدمشق رسید همه بزرگان دولت و امرا ی حضرت جز سلیمان عبدالملک او را پیش رفتند و او را بتعظیمی و جلالتی هر چه تمامتر در شهر آوردند و بسرای هر چه نیکوتر فرو آوردند و بعد از سه روز او را پیش سلیمان عبدالملک بردند ، چون بسرای درآمد و چشم سلیمان بروی افتاد هیئت و منظر او خوش آمدش ، چون برمک بر ایوان آمد حاجبان او را تاپیش تخت بردند و بنشاندند و باز پس آمدند ، چون برمک بر تخت نشست سلیمان یکی تیز تیز در روی نگریست ، پس روی ترش کرد و بخشم گفت بر خیز از پیش من ، حاجبان آمدند و ندیمان بنشستند و دست بشراب بردند و دوری چند بگشت و وقت همه خوش شد . چون دیدند که سلیمانرا طبع خوشش گشت و بساط انبساط گسترانید یکی از جمله خواص پرسید و گفت ملک این برمک را با چندان اعزاز و اکرام از بلخ بفرمود آوردن از جهت شغلی بزرگ و مهمی نازک و عملی خطیر ، چون در پیش ملک آمد و بنشست اول نظری که فرمود ، به چشم خشم درو نگر یست و بفرمود تا او را از مجلس بیرون کردند سبب آن چه بود که بندگان در تعجب آن بمانده اند .

سلیمان گفت : اگر نه آن بودی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و از راه دور آمده بود بفرمود می تاها نما ن او را هلاک کردند ی که او با خویشتن زهر قاتل داشت و هم تا نخست که پیش من آمد زهر تحفه آورد ، یکی از ندیمان و بندگان گفت : مراد ستوری فرماید

تادر پیش او روم و از این حال معلوم کنم تا چه گوید ، مقرر آید یا منکر شود ، هم در حال برخاست و از آن مجلس به نزدیک بر مک آمد و از او پرسید که تو امروز چون پیش سلیمان رفتی با خویش زهر داشتی ، گفت : بلی و هنوز دارم اینک در زیر نگین منست و پدران من همه چنین داشته اند و این انگشتری مرا از پدر میراث رسیده است و هرگز من و پدران من (۱) مثل مورچه را نیاز ده ایم تا بهلاک آدمی چه رسد و لیکن از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشته ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهت مال رنجها رسانیده اند و شکنجه کرده و در این حال که سلیمان مرا بخواند به حقیقت مرا معلوم نبود که از برای چه میخواند ، اندیشیدم که اگر از من گنج نامه طلب کنند و یا چیزی خواهد که و فانتوا نم کردن و یا رنجی رساند که طاقت آن ندارم نگین انگشتری بدنم ان برکنم و زهر برمکم ، تا از همه رنج و مذلت باز رهم ، آن بزرگ چون از وی سخن بدین جمله شنید ، در حال بازگشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت ، سلیمان را از حزم و بیداری و احتیاط و هشیار و پیش بینی برمک عجب آمد و دل بروی خوش کرد و عذرا و پذیرفت و فرمود تا مر کب خاص برند و همه بزرگان بدر سرای او روند و او را با جلال و اکرام بدر گاه آرند ، پس دیگر روز همچنین کردند چون برمک پیش سلیمان آمد ، سلیمان او را دست داد و از رنج راه پرسید و بسیار نیکویی گفت و بنشانده شوهم در حال خلعت وزارت پو - شانید و دولت پیش نهادند تا چند توقیع در پیش او بکرد و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند که آنروز چون از بارگاه برخاست بساط شراب گسترده و مجلسی بیار استند از زر و جواهر بر فرشها از زر کشیده بافته ، که هرگز جهانیا ن چنان ندیده بودند و به مجلس شراب بنشستند و در میان نشاط خرمی ، برمک از

(۱) در سیاستنامه به مثل و این داستان همه آمده است.

سلیمان پرسید که از میان چندین هزار مرد م ، ملک بچه بدانست که بنده با خویشتن زهر دارد ؟ سلیمان گفت :

چیزی (۱) با منست که بر من از همه خزانه ها و هر چه دارم عزیز تر است و هر گز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است مانند جزع و نه جز عیست بر شکل دو گاو ک ساخته و از خزانه ها ، پادشاه شاهان بدست من افتاده و بر بازوی من بسته است و خا صیتش آنست که هر کجا زهر باشد اگر با کسی یادر طعا می و شرابی چنانک بوی زهر بدیشمان رسد ، در حال به جنبش آیند و با یکدیگر سر زد ن گیرند و بیقرار شوند و من بدان علامت بدانم زهر در آن مجلس حاضر است و احتیاط آن بر دست گیرم ، چون توپای در ایوان نهادی مهره ها جنبیدن گرفتند ، هر چند پیشتر میامدی جنبش ایشان تیز تر میشد ، چون در پیش من بنشستی خویشتن بر یکدیگر میزدند ، مرا هیچ شکی نماند که این زهر باتست و اگر به جای تو کسی دیگر بودی او را هیچ ابقا نکرد می و چون ترا باز گردانیدند مهره ها ساکن شدند تا تو از سرای بیرون بشدی بیار امیدند و آنگاه از با زوبگشاد و بر مک نمود و گفت تو هر گز ازین عجبتر چیزی دیدی ، بر مک گفت : من در عمر خویش در جهان دو عجب دیدم که به مثل آن کم کسی دیده باشد . یکی اینکه ملک را می بینم و دیگری آنکه ملک طبرستان را دیدم ، سلیمان گفت : آن چگونه چیزی بود باز گوی تا بشنویم . برمک گفت : چون فرمان مک رسید بنده برگ راه بساخت و روی به خدمت نهاد و از نشا پور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت ، چون بطبرستان رسید ، ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل ، در سرای خویشتن فرود آورد و نزل فرستاد و هر روز به خوان و مجلسی یکجا بودیمی و هر روز به جایی به تماشا رفتیمی روزی در میان خرمی پیدا (۲) گفت : تو هر گز تماشا دریا کرده گفتم : نی . گفت : فردا تماشا دریا مهمان منی . گفتم

(۱) سیاست نامه چیزی و در نسخه چیزها

(۲) سیاست نامه بنده

فرمان تراست . بفرمود تا ملا حان را حاضر کردند تا کشتیها را ست کنند دیگر روز ملک بنده را بلب دریا بردودر کشتی نشستیم و مطربان آواز سماع بر کشیدند و ملا حان کشتی در میان دریا برانندند و سا قیان شراب میگردانیدند و من و ملک ، پهلو ی یکدیگر تنگ نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه نبود و انگشتری در انگشت داشت ، نگین او یا قوت سرخ سخت بغایت نیکو صافی ، چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود و از جهت نیکویی هر زمان در انگشتری نگاه میکردم چون ملک دید که من در انگشتری بسیار مینگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد ، من خدمت کردم بوسی بر انگشتری دادم و پیش ملک بنهادم ملک برداشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آید برسبیل هبه دیگر در انگشت من نرود ، من گفتم این انگشتری هم انگشت ملک راشاید و پیش ملک باز نهادم و ملک پیش بنده نهاد و بنده از جهت آنکه انگشتری بس نیکو و گرانبایه بود گفتم این در خرمنی همیگوید نباید که درهشپاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید ، انگشتری را باز پیش ملک نهادم ، ملک انگشتری را برداشت و در دریا انداخت من گفتم آه دریغا ! این انگشتری که اگر دانستمی که ملک به حقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا خواهد انداخت باری بپذیر فتمی که من هرگز چنان یاقوتی ندیده ام ، ملک گفت : من چند کرات پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار مینگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگر چه آن انگشتری به چشم من نیکو بود اگر تو به نزد یک من عزیز تر و نیکو تر از آن نبودی ، ترا بخشیدم و گناه ترا بود که نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ میخوری ولیکن چاره بکنم مگر باز تو رسا نشی ، غلامی را گفتم بر و در زورقی نشین و چون بکنار دریا رسیدی بر اسب نشین و به تعجیل بران تا به سرای و خزینه دار را گوی ، فلان صندوقچه سیمین میخواهد ، بستان و به تعجیل بیار و پس از آنکه غلام را فرستاد ، ملاح را فرمود که لنگرها را فرو هل و کشتی برجای بدار تا بگویم که چه باید کرد ، ملاح همچنان کرد و شراب می خوردیم

تا غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش میک نهاد ، ملك سر كيسه كه بر میان داشت بگشا دوكلید ی سیمین از كيسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز كرد و سر صندوقچه برانداخت دست فرو كرد و ماهی زرین بر آورد و در دریا انداخت . ما هی در زیر آب شد و غوطه خورد و بقره دریا رسید و از چشم ناپیدا شد ، زمانی بود بر سر آب آمد ، آن انگشتری در دهان گرفته ملك ملاحی را فرمود تا زور قی را آنجا راند و آن ماهی را با انگشتری بگرفت و همچنان پیش ملك آورد ، ملك انگشتری از دهان او بست و پیش من انداخت ، من خدمت كردم و انگشتری را بر داشتیم و در انگشت كردم ، ملك آن ماهی را هم در آن صندوقچه نهاد و قفل برافكند و كلید باز در كيسه نهاد و انگشتری در انگشت داشت بیرون كرد و پیش سلیمان عبدالملك نهاد و گفت ای خداوند ! آن انگشتری اینست سلیمان برگرفت و بدید و باز بدو داد گفت یادگار چنان مردی راضایع نشاید كرد و برمك را پسر خالد بن برمك بود و خالد را پسر یحیی بود و یحیی را پسران بودند فضل و جعفر ، موسی و محمد و از روزگار سلیمان بن عبدالملك اندر عزیز شدند تا بروزگارها رون الرشید و جاه و نعمت و فضل و سخا ایشنان بی منتهی شد پس رشید را خاطر برایشان متغیر گشت و کس را از ایشنان زنده نماند و آن حکایت معروفست :

حکایت (۱)

روایت كرد ابو القاسم بن غسان مصنف اخبار آل برمك گفت : از اسحق ابراهیم الموصلی شنیدم و این اسحق را صالح ! صاحب المصلی خواندندی ، گفت : يكروز هارون الرشید مرا بخواند . چون اندر شدم اورا دیدم بر كرسي نشسته ، سر اندر پیش افكنده ، چون مرادید گفت : یا صالح : گفتم : لبیک یا امیر المومنین گفت : هم اکنون برو و منصور بن زیاد را بگیر و از او ده بار هزار هزار درم خواه كه بروی بیرون آمده است ، اگر آفتاب زرد شود

این مبلغ تما می بتو داده باشد ، چنانک یکدر م کم نباشد خود نیک
 و اگر نه سرش بر دار و پیش من آور و از روان مهدی بیزارم که اگر
 تقصیری کنی ، یامرا جعت کنی بی یکی از این دو گردنت بفر ما یم
 زدن . گفتم : اگر این مال امروز نتواند داد مهتری وثیقه و پایدان بستانم
 شاید ، گفت : که نه . اسحق گوید : از پیش رشید بیرون آمدم و برفتم
 ودست منصور بن زیاد بگرفتم و او را از اینحال آگاه کردم که خلیفه
 درباب تو امروز مراچه فرمود . منصور چون بشنید ، لرزه بروی
 افتاد و گونه از روی او بگشت و پایهاش سست شد و گفت : خلیفه
 جان من همی طلبد و گر نه وی داند که من این مال ندارم مرا دستوری
 میدهی تا اندر خانه شوم و اهل و عیال خود را وداع کنم و وصیتی
 بگویم ، گفتم : چرا ندهم . وی اندر سرا می شد و من باوی اندر شدم
 با خاصگان خویش و او بسرای پیشین بنشست و خادمی را گفت
 برو وزنان و کودکان مرا آگاه کن که این آخرین روزی است از من ،
 همه پیش من آید ، چنانک آن روز که مرده باشم و شمارا پرده نیست
 پس از مرگ من ، چون خادم آن خبر بدیشان برد ، از سرا می زنان
 خروش وزاری برخواست و زنان و کودکان و کنیزکان همه سر برهنه
 بیرون آمدند جامه ها دریده رویهامی شخودند و موها می کنند
 منصور که ایشان را دید دست به زاری کردن و گریستن برد و نوحه
 کرد ، چنانک من و هر که با من بود همه بگریستیم گریستنی سخت
 و منصور زنان را وداع همی کرد و میگفت چنین و چنین کنید و هیچ
 کس از نوحه و گریستن از سخن وی آگاه نبودند ، من او را گفتم :
 یافتی زاری ترا هیچ فایده نمی بینم ، چرا تدبیری نکنی که مگر
 خدای عزوجل فرجی پدید آرد ، گفت : هیاهات یا با مقاتل ! با آن حال
 که تو وصف کردی مرا هیچ امید زندگانی نیست . اگر صلاح بینی
 مرادستوری ده تادر پیش وزیر ابی علی یحیی بن خالد برمکی شوم و
 این کودک را به زینها ربوی سپارم ، گفتم : رواست و باوی
 بشدم تا بسرای وزیر یحیی ، چون درسرای شدیم ، یحیی برمکی بر
 کرسی نشسته بود و طشت پیش وی نهاده دست و روی می شست ، چون

منصور به میان سرای رسید گریستن بروی غلبه کرد تا پیش
وی شد، هر چند یحیی از وی همی پرسید هیچ جواب نتوانست گفت
از گریستن، تا من پیش شدم وقصه با وی بگفتم مرا گفت: از بهر
دل من جوانمردی بکن و به نزدیک امیر المومنین شو و بگوئی تا وی
را بعهده به من دهد تا مال را راست کنم، گفتم ایها الوزیر مرا
سبیل نیست که خلیفه مرا بیند مگر با تمام مال یا چنانچه فرموده است
باسر منصور، یحیی آن خادم مرا که آب بر دست او میریخت گفت: این
از دست بنه وبر و فلان عامل را گوی ما را به نزدیک تو مال چند است،
خادم برفت و باز آمد گفت: همی گوید: پنج بار هزار درم است
یحیی گفت بگو اینجا حاضر گردان بعد از یک دو ساعت آن درم پیش
آوردند، آنگاه مرا گفت: اکنون ترا حاصل نیمی شد برو و به نیمی
رسالت من برسان، گفتم: مرا سبیل نیست او را دیدن مگر با
تمام مال، آنگاه گفت: ای غلام به نزدیک دنا نیر شو و بگوئی که
آن جوهر که خلیفه ترا بخشید فلان روز بفرست، اندر ساعت آن نیز
بیاوردند اندر حقه و پیش وی بنهادند. مرا گفت یا با مقالت!
این جوهر من خریدم از بهر خلیفه بدویست هزار دینار، پس آنگه
همه جوهریان بگفتند که ارزانت نیمی از بهای این ترا دادم تا نیمه
بها باشد صد هزار دینار، هر دیناری را بیست درم قیمتش دو-
بار هزار درم باشد. برو به باقی رسالت من برسان، گفتم: نتوانم
کردن. ساعتی سر اندر پیش افگندوی را گفت: به نزدیک پسر م-
فضل شو و بگو: جعلنی الله فداک مرا گفتی مالی گرد کردم، هم-
خواهم که بدان ضیعتی خرم، اکنون ضیعتی بیافتم که بهر وقت
ماننده آن بدست نیاید آن مال به من فرست تا بیهای آن دهم، خادم
برفت و بادو هزار هزار درم برگشت فراشان باز آمد. یحیی گفت:
الله اکبر نه هزار هزار درم حاصل شد، چه گوئی؟ گفتم: همان که
اول گفتم خادمیرا گفت: به نزدیک پسر م جعفر شو، بگو که هم در-
ساعت هزار هزار درم به نزدیک من فرست. برفت و اندر ساعت
آن نیز بیاورد یحیی گفت: اکنون توحق خویشتن بستندی دست ازین

مرد بدار تاباز خانه شود که کودکان ویرا دل مشغول نباشد . اسحق گوید : من آن مال بستدم و برفتم و هنوز آفتاب زرد نشده بود و منصور ، یحیی را بسیار دعا و ثنا کرد و بر خاست و بیامد . چون به میان سرای رسید اسب یحیی را آوردند تا بر نشیند چون پای اندر اسب آورد این بیت بخواند : وما بقیا علی تر کتالی : و لکن خفتما صرف الیالی و معنی این بیت آنست که گوید شما این نیکویی نه از بهر من کردید لکن از بیم گردش روزگار کردید اسحق گوید مرا خشم آمد . با خود گفتم ، این سگ ناسپاس دار رانگر ، که این آزاد مرد با وی چندین نیکویی کرد و او را از کشتن برها نید و وی این مثال همی زند و من آنمال پیش رشید بردم چون اندر شدم و ی هم بر آن کرسی نشسته بود . گفت : چه کردی قصه سرتاسر پیش وی بگفتم این مال و آن حقه پیش وی بنهادم رشید گفت : من دانستم که آن سگ نرهد مگر هم بدین اهل بیت و از کرسی برخاست و خاد می را گفت :

این مال به خزانه بسپار و این حقه باز دانا نیرده بگوی که از منصور بن زیاد گرفتم و باز تودادم که من نخواهم که چیز یکی بمن بخشیده باشم باز به خزانه من آورند . پس اسحق گوید : روزی چند برآمد یک روز ، یحیی را دیدم که از سرای خلیفه میامد و منصور زیاد هم پهلوی وی میامد و حدیث میکرد و میخندید مرا از حال آن مثل یاد آمد و از آن بیت شعر با ایشان همراه شدم تا بخانه یحیی و اندر سرای رفتیم و بنشستیم تا آنوقت که نان بخوردیم ، چون ندیمان همه باز گشتند و منصور نیز برفت . من بماندم ، یحیی مرا گفت : یا با مقاتل ! چه حاجت است که دیر است تا با ما این گستاخی نکردی ، گفتم ایها الو زیر و الله که نیامدم مگر یکی سخن را که بگویم گفت : بگو . گفتم : دانی که هرگز کسی به جای کس آن نیکویی نکرد که توبه جای آن سگ منصور بن زیاد کردی و آن چندان مال از بهر او ادا فرمودی و از پس بیم جان وی بوی باز دادی و آن روز چون به

میان سرای رسید ترا مثل بدین بیت زد و بگفتم که کدام بیت خواند یحیی چون بشنید ، ساعتی سراندر پیش افکند . پس گفت یا با مقاتل : معذرتش دار که وی را بیم جان رسیده بود آنروز در آن وقت عقل از وی زایل شده باشد و به کمتر از آن بیم که ویرافتاده بود مردم را عقل زایل شود . گفتم سبحان الله . ندانم که کدامت نیکوتر است آن احسان که آنروز زکردی تا او را جان باز دادی یا این عذر که امروز از بهر وی میخواهی ولیکن ندانم که چشم هیچ آفریده چون تویی دیگر بیند یانه والسلام .

حکایت (۱)

چنین گوید ابو القاسم بن غسان که از پدرم خود شنیدم که میان یحیی و میان عبدالله بن مالک الخزاعی تحاسد بودی از بهر آنکه رشید عبدالله را نزدیک داشتی و با او سرها و تدبیرها کردی ، یحیی را دشوار آمدی لیکن هیچ نتوانستی کردن که رشید سخن یحیی بر همه کس شنودی مگر بروی تا آن حد که يك روز یحیی با پسران میگفت که هیچ چیلتی نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بردل این مرد بدکنم و به کار نمی افتد ، چنان دانمی که بروی جادویی کرده است تا آنوقت که خلیفه ولایت آزر بایگان و از منیه عبدالله را داد ، یحیی خدای تعالی را شکر کرد و گفت : اکنون از بلیه وی ایمن بشدم ، پس اندر آنروز گاریکی مردی دبیر بود و فضل وافر داشت ، لیکن روزگار نامسا عد شده بود و حالش بدگشته چون خبر شنید که عبدالله بن مالک در آزر بایگان به پادشاهی بنشست برخاست و قصد او کرد و نامه نوشت مزور از زبان یحیی بن خالد به عبدالله در باب سپارش این دبیر و ندانست که میان ایشان چگونه است و شد تا بدرگاه عبدالله و آن نامه حاجبی را داد گفت ، این نامه

و زیر یحیی است با میر ر سان حاجت آن نامه بعد الله داد ، عبدالله چون نامه بر خواند بدانست که آن مرد افتعال کرده است ، حاجب را ، گفت : این مرد را پیش من آور . چون مرد را پیش او برد این مرد رازبانی فصیح بود ، آغاز کرد دعا و ثنا ی هر چه نیکو تر گفت عبدالله را ، پس عبدالله گفت : تو مردی بافضلی و سفری دراز ز کردی ورنج بسیار دیدی چرا نامه تو مزور است ، گفت . زندگانی امبر دراز باد ! اگر این سخن از بهر آن میگوئی که زایران ترا رنج مینمایند و خواهی که از دست ایشان برهی ترا بهانه به کار نیاید ، مرا دروغ زن مکن ، جوابی نیکوتر ازین توان دادن جها ن فراخ است و روزی دهنده کافی و آنچه از تو امید داشتیم خدای عزوجل مرا از جای که امید ندارم بدهد که نامه من مزور نیست ، عبدالله گفت : اکنون از دو کار یکی اختیار کن اما پانصد هزار درم بستان و برو تا ترا عفو کنم ، ازین ترویر که بر من کردی و اما دو موکل بر تو گارند تا ترا آنگاه هدایت دهند و آنچه باید همی دهند و من نامه بنایب خود نویسم به بغداد تا استبرای کار تو بکنند ، اگر نامه تو مزور نیست دو یست هزار درم ترا دهم با آنچه در خور آن باشد از خلعت و مرکب و هر شغل و عملی که تو خواهی ، پس اگر نامه تو مزور باشد دو یست تازیانه بفر ما یم زدن و ریش ترا تراشیدن و نکال کردن کدام خواهی ازین دو کار ؟ مرد گفت : آن خواهم که مرا بنشانند و نامه بفرستی و تعرف کار من بکنی که نامه من مزور نیست . عبدالله حاجب را گفت این مرد را ببر و بفلان حجره بنشان و دو مرد برو موکل کن و آنچه او را و موکلان را باید راست کن تا وقتی که من او را از تو خواهم حاجب آنچه آنچنانکه او فرموده بود بکرد . آنگاه عبدالله نامه فرمود نوشتن بنایب خویش به بغداد و گفت فلان بن فلان اینجا آمد و یکی نامه آورد از زبان یحیی بن خالد نوشته نامه تو سل و من چنان دانم که مزور است که میان من و یحیی بجز ناخوشی نیست ، با ید که چون نامه من به تو رسد استبرای کار این مرد بکنی به حقیقت که این مرد را باز داشته ام با اختیار او تا جواب این باز آید ، چون نامه بنایب رسید و ازین حال آگاه شد ندانست که تعرف

کار آن مرد چگو نه کند و از که برخاست و به خانه یحیی شد نما ز- دیگر و بار خواست ، چون اندر شد یحیی با خاصگیان و ندیمان خویش نشسته بود مرد پیش او بنشست و آن فصل که اندر نامه عبد الله نوشته بود بر یحیی عرض کرد یحیی چون بخواند اندر حال با غلام گفت دوات و کاغذ بیاور چون بیاورد یحیی نامه نوشت بعد الله .

بسم الله الرحمن الرحيم اطال الله بقاك وادام عزك . نایب تو آمد و فصلی از نامه تو که در باب فلان نوشته بودی آورد . و بر من عرض کرد که تو در نامه وی بشک بودی آن شخص مرد یست از جمله آنان که من حق ایشان بر خویشان واجب دانم و حرمتها ی ایشانرا رعایت کنم و نفع ایشان را دوست دارم از بهر آن ویرا به خدمت تو فرستادم بروی هیچ تهمت مبرومیل از شک سوی یقین کن و بدان که هر نیکویی که از تو بدو رسد من آنرا اعتداد کنم والسلام .

نامه بنوشت و مهر کرد و آن نایب را داد ، نایب از مجلس وی بیرون شد ، یحیی روی سوی ندیمان و نزدیکان خود کرد گفت : چه گویند اندر مردی که نامه مزور از من بعد الله الخزاعی برده است و بر من تزویر کرده از بهر فایده خویش سزای او چه باشد یکی گفت : او را به تازیانه با یزدونکال باید کرد ، یکی گفت در زندان باید داشت تا بمیرد ، یکی گفت زنده بردار باید کرد و هر یک ازین نوع عقوبت تقریر میکردند یحیی گفت اینست رای شما که مردی امید به من و به جاه من دارد و سفری دراز در پیش گیرد از عراق تا ارمنیه و رنجی عظیم در پیش نهد ، آنگاه من او را نو میدگر دانم و آن حسن الظن که به من داشت دروغ کنم ، برین رای شما خدای تعالی هیچ رحمت مکناد چه زشت را یزدید هر یک از شما این اخلاق لیمان باشد ، پسرش فضل آنجا نشسته بود چون این سخن بشنید گفت ، ایها الامیر چه نوشتی اندر نامه گفت : چنین و چنان چنانک نوشته بود . بگفت آن مرد ما ن همه از کرم او عاجز شدند .

پس چون نامه بعد الله رسید و از حال آگاه شد آن مرد را بخواند و از وعذر ها خواست و دو یست هزار درم بفرمود و ده سراسب

پنج بازین و پنج باجل و برقع و پنج سر استر با جامه و ده تخت جامه مرتفع از هر لونی و ده کنیز كو هیفده غلام و آنچه اندر خور این هیفده غلام بود از طرایف و طیب و جواهر و گفت اکنون شغلی که باید انتخاب کن مرد گفت: ایها الامیر آنچه مراد من بود یافتیم مرا طمع نبود که از هیچ کار که شروع کنم این فواید به من رسد که بی رنج شما فرمودید، اکنون دستوری ده تا بروم پیش خداوند خود شکر نیکوییها را تو بگویم، گفت: برو فی حفظ الله، مرد با آن نعمت رو بسوی خانه آورد. چون به بغداد رسید همچنان میرفت تا بدرگاه یحیی و بارخواست، حاجت درشد و گفت: یکی مرد بر درست همانا از سفری همیاید بامال بسیار و بار میخواهد یحیی گفت: اندر آرش، چون مرد به خدمت رسید سلام و دعا کرد. یحیی او را نشناخت گفت: چه مردی تو؟ گفت: من آن مرد بی ادبم که خدایتعالی مرا از کرم تونزنده کرده است.

خداوند آن نامه که به نزد یسک عبدالله بن مالک الخزاعی بردم یحیی گفت: بگویم که با تو چه کرد قصه از اول تا آخر به گفت یحیی بسیار بخندید. آنگاه این مرد گفت ایها الامیر این مال گزوی یافتیم همه تراست از حق و فای تو مصدحت ندیدم که چیزی از تو پنهان کنم و اینک همه با خویشان بدرسرای تو آورده ام تا آنچه فرمان تو باشد اندر آن بفرمای و آنرا دهی که توارزانی داری، یحیی گفت: ای آزاد مرد، اما آن ابتدا که کردی و نامه نوستی از زبان من بعبدالله پیش ازین میان ما و حشمت بود و تو ندانستی بسبب تو آن وحشت الفت شد و از تو بمنت پذیرفته آمد و دیگر آنکه شکر نعمت بگزاردی و از راه سوی ما آمدی از نیکویی و نیک بینی و بزرگ همتی باشد و رغبت ما اندر تو بیفزود و ترا به نزدیک تر کسی از خاصگان خود گردانیدم و مواجب و اجرای تو در جمله تمامترین نوشتم و از خسیس همتی ما بود که تو اکنون از در ما باز گردی بی نیکویی ما. پس گفت با غلام این مرد را ببر و بنگر تا چه یافته است از عبدالله هم چندان

دیگر مثلا به مثل از خاصه ما اوراده . مرد خدمت کرد و بخزانہ شد
 همچندان دیگر مال که از عبدالله یافته بود بستند از صامت و ناطق
 و باز خانه رفت طبع کریمان چنین باشد که او را بوده است .
رحمة الله عليه رحمة واسعة

حکایت (۱)

حکایت کرد ابو القاسم از یحیی اکتف که وی گفت از برون
 شنیدم از پس آنکه بر امکه را آن حالها بیفتاده بود و کس از ایشان
 نمانده و عقار و اسباب ایشان همه ویران شده و خلافت از رشید به
 مامون رسید و گفت یکشب مامون مرا به خواند و از شب سه یکی
 گذشته بود مرا گفت یا برون؟ گفتم : لبیک یا امیر المومنین .
 گفت : صاحب خبر آن میگویند که یکی مرد پیر هر شب وقت سحر
 بدین خرابی برامکه میاید و آنجا بسیار میگرد و نوحه و زاری
 میکند و شعرها بخواند و من بدین حدیث دلتنگ شده ام هم اکنون بر
 نشین تو و علی غسانی و دینار بن عبدالله و بدان خرابات شوید روز
 پس دیوارها پنهنان گردید و اسباب و غلامان باز پس فرستید و آنجا
 باشید تا آن پیر بیاید و هر چه خواهد بکند و بگوید شما همه یاد
 گیرید و چون بخواهد رفتن بگیری دشواری پیش من آرید ، گفتم : سمعنا و اطاعتنا
 و هر سه تن بر نشستیم و پیامدیم و آنجا پنهنان شدیم . چون وقت
 سحر بود خادمی همی آمد با یکی زیلوی رومی (۲) و یکی کرسی آهنین

(۱) حکایت را نداشت . در کتاب المحاسن و المسامیة بیهقی برون

الکبیر ص ۷۳ (گرگانی)

(۲) در نسخه مکتوب آمده کتاب المحاسن رومی آمده و وار

حج است .

و آن محفوری بگسترد و کرسی بنهاد بر اثر وی پیری همی آمد
باشکوه و هیبت ازین سو و از آن سو بگریید چو نکس راند یدبر آن
کرسی بنشست و بگریست گریستنی سخت چنانک از هوش بشد
و ما پنداشتیم که به مرد . چون ساعتی بود باز هوش آمد و چشم
وروی بدستار چه پاک کرد و بادی سرد بر کشید و بر خاست که برود
ما فراز شدیم و او را بگریفتیم گفت: شما چه مرد مانید ؟ گفتم : منم برون
و اینان فلان و فلان . گفت : مرا چه خواهید ؟ گفتم : خلیفه فرموده
است که ترا پیش او بریم . گفت : انالله وانا الیه راجعون .

اکنون مرا زمان دهید با زخانه شوم و کودکان خویش را ببینم
و وصیتی بکنم . گفتیم مهلت نیست گفت : دشوار تر پس دستوری
دهید تا هم اینجا و صیتی بنویسم و این خادم را دهم ، گفتیم رواست
رواست از آنجا بیامد و بردگان غلامی بنشست و دواتی حاضر
کردیم و صیتی بنوشت و خادم را داد با ما بیامد تا پیش ما مون
چون مامون را چشم پروی افتاد سخنها درشت گفت که تو که باشی
که این دلیری کنی که بردشمنان پدر پدر من بگریی برامکه با توجه کرده
اند که واجب دانی جهت ایشان ، جان در معرض مخاطره نهادن ،
پیر چون این سخن بشنید ، جواب داد ، بی شکو هی و بی حشمتی گفت :
یا امیر المومنین برامکه را بر من حقها و دستها بزرگست اگر خواهی
تایکی از جمله آن یاد کنم ما مون گفت : بگو پیر گفت : ای امیر
المومنین من مردی ام از اهل دمشق و نام من منذر بن المغیره است و از
فرزندان ملوگم خداوند نعمت بسیار بودم ، روزگار بد اندر من
کار کرد و نعمت فانی شد ، هر چه از پدران رسیده بود همه تلف گشت
تا محتاج شدم بر شکافتن سقف خانه ها پس دوستان مرا گفتند ترا
هیچ درمان نیست مگر قصد برامکه کنی ، گفتم از اینجا به بغداد
چون توانم رفت مرا عیال بسیار است و خرج راه و نفقه و کرای

ندارم کودکانرا اینجا بی نوادست باز نتوان داشت، تا یکی ازدوستان من مرا گفت: من ترا چندان قرض بد هم که به مونت خویش وعیا لبکنی تابغداد، من دل بر آن نهادم وعزم درست کردم و کار بسا ختم و آمدم تا بگداد با من بیست تن از عورات واطفال بودند، چون بدروازه اندر آمدم در مسجدی رفتم آنشب تا روز گشت نماز کردم وعیا لانا گفتم صبر کنید اینجا تا من بروم طب قوتی بکنم از بهر شما، چون اندر میان شهر آمدم تا به مشرع مزگتی، دیدم بزرگوار قرب صد مرد پیر و جوان با جامه های پاکیزه و طیلسا نها قصب برافکنده همه با جمال و منظر نیکو اندر آن مزکت نشسته بودند مرا طمع افتاد که نزدیک ایشان شوم و سوال کنم مگر مرا چیزی دهند که بر عیا لان نفقه کنم. چون در شدم سلام کردم جواب سلام من از سر تلمظ نیکو باز دادند و من نیز آنجا پیش ایشان بنشستم، هر چند کوشیدم که سخنی از سوال خود ایراد کنم نتوانستم که عادت بر چنان سوال هرگز نکرده بودم، ناگاه خادمی در آمد وایشانرا گفت رنجه باشید همد بایکدیگر برخاستند و رفتند و من نیز با ایشان بر فتم تا بدر سرای بزرگ رسیدیم ایشان درسرای رفتند، من نیز اندر شدم بدهلیزی دراز در رفتیم بدو سه حجاب صحن سرای فراخ پدید آمد و میان سرای باغی بود چو ن بهشت و میان باغ حوضی ودکه بزرگوار، چون آنجا رسیدیم یحیی بن خالد را دیدیم بر آن دکه نشسته آن بزرگان همه او را اسلام کردند و بنشستند من نیز سلام کردم و باخر همه بنشستم، چون نگاه کردم غلامی چند را دیدم هر یکی بامجره زرین و سیمین و پاره بخور چند بیضه و بر اثر ایشان بر نای نو خط همی آمد چون ماه و آفتاب به نزدیک یحیی شد و بنشست و آن غلامان مجمرها هر یکی پیش ما بنها دند بخور بر آتش کردند، یحیی روی سوی قاضی کرد و گفت من دختر خویش عایشه را بدین پسر عم خود دادم خطبه بکن قاضی خطبه بخواند و عقد نکاح به

بست و آن غلامان و خادمان نثار همی کردند از نافات مشک و بنادق
عنبر و آن مردمان همه بر میگرفتند و اندر آستین همی نهادند من
نیز برگرفتم و اندر آستین نهادم تا آستین پر کردم و بغایت شاد
شدم و گفتم بهاء این مرا سالی نفقه باشد بلکه بیشتر چون زمانی بر
آمد خادمی بیامد و از دور مردمان را بشمرد و بر رفت ، آنگاه آمدند و
پیش هر یکی از ما صینی سیمین نهادند هزار دینار بر آن و یکی
همچنان پیش من نهادند ، حاضران هر یکی آن صینی و دینار برمی
گرفتند تا من تنها بماندم و آن صینی پیش من نهاده است نه دلم میدهد
برپای خاستن و آن صینی یله کردن و نه دلیری داشتم که بر گیرم تا
یکی از آن خادمان که ایستاده بودند مرا به چشم اشارت کرد که بردار
و برو ، من سبک آن صینی اندر آستین نهادم و بر خاستم چون
به میان سرای رسیدم باز پی همی نگریدم از بیم آنکه مبادا که
آن خادم بیاید و آن صینی و زرا ز من باز ستاند ، یحیی بدم چشم
به من همی نگرید ، چون بدر سرای رسیده بودم یحیی فرمود که باز
آریدش ، غلامی بیامد مرا با زپیش او برد چون مرا دید غلامی
گفت آنچه در آستین دارد فرا زگیر هر چه داشتیم همه از من باز گرفت
من نو میدشدم آنگاه مرا گفت بنشین چون بنشستم گفت قصه
خویش بگوی من از اول تا آخر حال خویشتن به گفتم تا آن حد که
عیال را اندر مسجد یله کردم ، و پس از آن بیرون شدم بسوال
کردن ، چون تمام بشنید گفتم پسر موسی را بخوانید غلامی او را حاضر
کرد او را گفت ای پسر تو این برنار که از فرزندان منو کست و
گردش روزگار او را دریافته بپرو بدانچه خدا ترا داده است با خو
یشتن انباز کن ، موسی دست مرا بگرفت و به خانه خویشتن برد و آنروز
به یک جا شراب خوردیم و شادی کردیم تا روز دیگر موسی برا در
خویش ابو العباس را بخواند و گفت ای برادر دیروز وزیر مرا
بخواند و این جوان را به من سپرد و مرا چنین و چنان فرمود و ی به
نزدیک من بود و تو دانی که مرا بسرای خلیفه چند شغل است این
مرد راتو امروز به خانه خویشتن برتا من بیایم ابو العباس آنروز

دست من گرفت به خانه اور فتم و آنجا شادی کردیم و هر روز مرا از خانه این برادر به خانه آن برادر همی بردند و لهو و طرب همی کردند و مرا هیچ یادی نبود از آنکه کود کان خویش را بر آنگونه اندر آن مسجد گذاشته بودم گر سینه و بر هنه و هیچ خبر از ایشان ندا شتم و نه نیز ایشان خبر از حال من داشتند بر آنگونه ده روز بگذشت چون بروز یازدهم رسید خاد می آمد و گفت بر خیز تا پیش عیالان خود شوی من گفتم : رضینا بقضای الله از آن پس که یکی آستین مشک و عنبر داشتم و هزار دینار سرخ و یکی صینی سیمین اکنون جزده روزه سیری چیزی دیگر ندا رم هذا والله خسران مبین . من اکنون کودکان خویش را چون بینم و چه گویم کجا بودم تا اکنون اینانند - یشه می کردم جهان بر چشم من تاریک شد باوی همی رفتم و باز پس همینگریدم تا بدر گاه نخستین رسیدم و بدوم و وسیم و چهارم و پنجم و ششم بیرون رفتم چون بدر گاه هفتم رسیدم خاد مرا گفت بردست راست رو چون راست نگریدم حجره دیدم که چون آفتاب میتافت و بوی مشک و عنبر چنانک از بهشت آید میامد نگه بکردم عیالان خود را آنجا دیدم همه اندر خز و بز و جامها دیبا فاخر و زر و زیور و جواهر الوان من متحیر بماندم و ایشان همه گرد من برآمدند من از ایشان پرسیدم که حال شما چون بود ، گفتند همان روز که تو از پیش ما بر فتمی خاد ما آمدند و ما را از آن مسجد بدین جا آوردند بر سالت تو گفتند تو فرمودی و این حجره هم برین گونه آراسته و کنیز کان خادمه و طباخه و فراشه ایستاده بودند ما را خدمت همی کردند چون چنان دیدم در عجب بماندم ، گفتم مگر این حال در خواب می بینم چون زمانی نبود خادمان آمدند و یک بدره دینار ده هزار دینار و ده بدره درم صد درم و چکی بدو پاره دیه به نزدیک بغداد که هر سال چند هزار دینار مرا با یستی از آن دیه ها دخل بودی بهمه اسباب پیش من نهادند و سیزده سال من اندر میان ایشان بودم بر آنگونه که هر که مرادید می پنداشتی که من خود از ایشانم

پس چون حال ایشان بر آنگونه افتاد، عمر و بن مسعده مرا بدان دو پاره ضیعت قصد کرد و خواست که از من فراز گیرد، خراجی سنگین بر آن نهاد تا هر چه من از ایشان اندوخته بودم همه از من بستاند اکنون هر گاه که مرا از دست عمر و رنجی رسد بدان جایگاه شوم و شکایت روزگار بدیشان کنم و به‌گرم و ایشانرا شکر و دعا کنم دلم بدان خوش گردد. مامون چون این حکایت بشنید گفت عمر و بن مسعده را بخوانید چون حاضر شد ما مونس گفت یا عمر و این مرد را شناسی، گفت: بلی این مرد از صنایع برامکه است. گفت: از وی چند مال بستانی از پس روزگار ایشان گفت چندین و چندین. گفت: برو هر چه تا امروز از وی بستانی بدو بازده و ازین پس ترا با وی و با ضیعت وی کار مباد. عمر و گفت: سمعاً و طاعتاً چون عمر و برخاست که بیرون شود آن پیر بگریست. ما مونس گفت چرا همی گری می مقصود تو حاصل کردم. گفت: بلی یا امیرالمومنین و بر نیکویی بیفزودی. گفت: پس این گریه چراست؟ گفت: و هذا ایضا من بر کة البرامکه این هم از صنایع برامکه است که اگر نه آن بودی که من بایشان بنالید می امیرالمومنین مرا کجا شناختی و از حال من کی آگاه گشتی، مامون چون بشنید بگریست چندانکه کنارش ترشد، اگر گفت: نعم یاشیخ برو وضیعت خویش را آبادان گردان و تصرف کن چنانکه خواهی که ازین پس کسی ترانجی نرساند. و هر گاه که ترا حاجتی باشد پیش من آی که نزدیک من پرده نیست آنگاه گفت بگرید که نیکویی چه ثمرت آورد تا توانید دست از نیکویی گردان باز مدارید.

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از ابراهیم بن مهدی که گفت هرگز مردی ندیدم به طبع کریم تر از یحیی بن خالد که در روزگار کودکی، روزی مرا گفت: اگر مرا روزگاری باشد از مهتری، هرگز-

كسى رابريدى مكافات نكنم وو فاكرد تابود كس نتوانست گفتم
كه او كس رابريدى مكافات كرد.

حكايت

روايت كرد ابو القاسم از اسحق بن حفصو يه كه گفت : از پدرم
شنيدم كه مرا حاجتى بود بزرگ به نزديك يحيى واو را خالى همى
نتوانستم ديدن ، يك روز بر نشسته بود ومادر ركاب همى رفتيم ، چون
به جسر رسيديم بهر ي كه پيش بودند بشتاب بر فتند وبهرى كه
از پس بودند باز پس تر ايستا دنداواو تنها بر جسر بگذرد وزحمت
اورا رنجه ندارد ، من چون او راتنها يافتم غنيمت دانستم تيزبرفتم
ونزديك او شدم وآن حاجت ياد كردم مرا گفت يا با بكر حاجت
اندر چنين جا يگه خواهند ؟ من بدانستم كه خطا كردم و خجل
شدم واز شرم عرق بر روى من پيدا شد باز پس ترايستادم يحيى
چون مرا بر آنگونه يافت گفت پيش آى و حاجت خواه كه به خداى كه
هر گز غبار مر كب (۱) من بر هيچ كس ننشست الا كه من حق او بر-
خويشتن واجب كردم من حاجت خويش بگفتم ، گفت سمعا و طاعتا
چواندر سراى خليفه شد هيچ شغل نگزارد تامرا پيش خواند و سه
حاجت كه داشتم روا گردانيد .

والسلام .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از محمد بن یحیی که گفت يك سال رشید خلیفه نیت حج کرد و یحیی بن خالد را لابد با وی می باید رفت روزی ما پیش یحیی ایستاده بودیم من و رجا بن عبدالعزیز و منصور بن زیاد ، یحیی رجارا گفت : ازدبیران به پرس که ما را به نزد يك و کیلان مال چه قدر حاصل است ، رجا بشد و باز آمد گفت : هفتصد هزار درم حاصل است ، یحیی گفت : نیکست تو فراز گیر از و کیلان رجا چون بشنید فراز شد و دست یحیی را بوسه داد و رفت ، یحیی روی به منصور کرد و گفت می اندیشم که رجا پنداشت که ما این هفتصد هزار درم که گفتیم از و کیلان بستان او را بصیت دادیم و من بدان گفتم تا بستاند و میدارد تا نفقه راه کنیم منصور گفت : شاید من او را آگاه کنم . گفت : چون تو او را این بگویی او ترا گوید که دست او بوسه دادم از بهر آنک پنداشتم این مال مرا داد است ، اکنون که ندادست باید که دست من باز بوسه دهد مرا است حساست با شمیم ولیکن هیچ مگوی که او را بخشیدم .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از فرخ مولای جعفر (۲) که وی گفت وقتی یحیی بن خالد را علتی پدید آمد که همه پزشکان از آن عاجز شدند و علاج آن نداشتند آنگاه او را گفتند این علتی غریب است و هیچ

(۲) فرخ از غلامان جعفر بوده در ص ۶۱ آمده است ، در نسخه مولای خود .

کس تدبیر معا لجت این نداند مگر متویل اسقف که به پارس است، یحیی گفت: اورا حاضر کنید نامه سوی عامل پارس نوشتند که متویل اسقف را به درگاه فرست مکرّم و مسرور، چون نامه به عامل رسید در حال متویل را بخواند و نفقه و چهار پای و هر چه در بایست بود بداد و براه افگند. چون متویل به بغداد رسید بدر سرای یحیی شد اورا آگاه کردند گفت: جای نیکو فرود آوریدش تا بیا - شاید آنچه بایست از فرش و خوردنی پیش او برید تا با مداد بیاید، آنچه فرمود کردند، آنگاه یحیی ندیمان خویش را گفت: هر کسی از شما امشب آب خویشتن فراز (۱) گیرد و بامداد قاروره باخورد بیاورد تا من این طبیب را آزمایش کنم، ندیمان همه همچنان کردند و از جمله ندیمان یکی مرد پیر بود مدنی مردی مضحک و خوش و صاحب نوا در بود و یحیی را باوی انسی بودی و یک کنیز که نیکو اورا داده بود، هر روز از وی پرسیدی که دوش با کنیز که چه کردی، مدنی گفتی دوازده بار باوی جمع شدم و پانزده و هیجده بار و هیچ روز کم از ده بار نگفتی و یحیی و ندیمان اورا بروی حسد بودی بدانکه او چند حرکت تقریر کردی این روز ندیمان همه گرد آمدند بامداد یحیی قاروره هارا بخواست و تمامت رافرمود تا از آن خود با دیگری مبدل کردند، چنانکه قارور این آن داشت و از آن این، یحیی آن شب یکی شیاف بر گرفت و هنوز اندر جوف داشت، پس متویل اسقف اندر پیش یحیی آمد و خدمت کرد، یحیی یکی مخده در پیشگاه خود بفرمود نهادن و متویل را بر آنجا بنشاندند، چون بنشست یحیی نخست اورا پیرسید و گرامی کرد و آنگاه دست پیش کرد تا نبض خود ببیند، متویل دست بر رگ او نهاد و گوش از آن سوی کرد همچون کسی که آواز چیزی شنود و عادت وی چنین بود، آنگاه ویرا گفت: شیاف چرا بر گرفته که این علت را شیاف زیان دارد، یحیی گفت: نگرفتم. گفت: ایها الوزیر! من نه آن مردم که بر من افسوس کنند

(۱) در نسخه فرار گیرید. فرار گیرید.

و من کافر ستم اندر مسیح که توشیا ف بر گرفته و هنوز باخو یشتن داری اگر چنین معامله خواهی کردن مرا دستوری ده تا باز خانه خویش روم، یحیی گفت: راست گفتمی و این از بهر آن کردم که شنیده بودم تواند رین علم نیک دانی. گفتم: تا آزمون کنم که راستست یا نه. اکنون همچنانست که گفتند، به حقیقت شدم ولیکن نخست خواهی که آنها این مردمان بگری و عیبتها ایشان را و صف کنی، گفت بیا رید قاروره ها بیرون کردند وی نخست در آب مینگرید و بعد از آن اندر چهره و بشره ایشان مینگرید تا همه را بدید آنگاه گفت: یا فلان تو قاروره خود فلان راده و قاروره او بستان و همچنین یکدیگر را میگفت تا قاروره به خداوندان آب باز داد و یحیی و آن جماعت همه اندر عجب بماندند از نیکویی علم و معرفت او آنگاه یحیی گفت علتها ی آب ایشان را و صف کن متویل گفت: اندر میان ایشان هیچکس بیمار نیست جز فلان کس را که صفرا رنجه میدارد باید که فلان چیز خورد و از فلان چیز پرهیز کند.

و فلان کس را خشکی غالب است باید که از فلان چیز احتما کند تا هر کسی را چیزی بگفت چون بدان پیر مدنی رسید گفت این شیخ را هیچ علتی نیست جز آنکه مجامعت نتواند کرد. یحیی چون بشنید از جای برجست و گفت چه میگوئی گفت: اینکه می شنوی. یحیی - گفت: همچنان است؟ گفت: آری گفت: ما همه را بروی حسد است که من کنیز کی او را دادم هر روز گوید امشب پانزده بار و هجده بار کم و بیش باو می جمع آمده ام چنانکه هیچ بار شیوه قدرت نیست مدنی او را گفت دروغ میگوید و او را رگس برین شیوه قدرت نیست. مدنی او را گفت دروغ تو میگوئی تو هیچ خبر نداری متویل گفت اندر مسیح کافر اگر این مرد هرگز مجامعت کرده است و او یابی آمده است که با بپشت ماند و گر خواهی که به تحقیق این سخن بدان نی یکی را به نزدیک آن کنیز ک فرست تابگوید یا - کنیز کی دیگر بیا ز مای همه گفتند الله اکبر اگر حجتی داری بیا

وگر نه مسئله تسلیم کن که رسوا ، شوی مرد چون دانست که رسوا خوا شد مسئله تسلیم کردایها الو زیر خدای این کافر را واستاناد ، که مرا رسوا کرد اکنون اورا بگو ی تا مرا چیزی بیا موزد که مگر این علت از من زایل شود، یحیی متویل را گفت ای— پیر را تدبیری کن که او را این علت بر خیزد ، متویل گفت : علت اورا علاج نیست پس متویل یحیی را علاج کرد و آن علت از وی زایل شد، یحیی ویرا صد هزار در م ویک سر اسب ودستی خجعت بزرگوار داد وخویشان او همه صلتهای نیکودادند ومتویل رابه خوشد لی هر چه تما متر باز فر ستا دند و پس از آن هر گاه که یحیی با آن پیر— مد نی مزاح کردی و گفتی دوش باکنیز ك چه کردی مد نی گفتی متویل مرا از مجامعت سیر کرد .

اخبار فضل بن یحیی بن برمکی رحمة الله

روایت کرد ابو القاسم بن غسان از اسحق بن سلیمان بن جعفر که او گفت محمد بن ابراهیم الا ما م را روز گار بسختی رسید ودخلش کم شد و مالی بزرگ از واداران بروی جمع آمد وبر وکیلان وی سختی میگردند یک روز بر نشست وبنزدیک فضل بن یحیی شد و یکی حقه پر از جواهر که قیمت آن خدای دانست خادم او را داد با خود برد . چون اندر شد فضل برخاست وپای برهنه پیش وی باز آمد و او را ببراندر گرفت وپس دراندر بنشاند و پیش وی بنشست محمد بن ابراهیم گفت : بدانکه ما را امسال دخل بزیا ن آمد و خلیفه از کار ما غافل و مونت ما بسیارودینی بزرگ بر ما لازم شد . مقدار هزار هزار درم وام داران تقاضا میکنند ودانستم که بازرگانان را

دل ندهد که چندین مال مراد هندا تا وقت ارتفاع بدیشا ن باز دهم
 وتو او لیتری که این رنج از من برگیری و آن حقه پیش وی بنهاد
 فضل گفت : این چیست سر حقه بگشاد تاوی بدید گفت بدید موما
 را معا ملان و بازرگانان فرمان بردار بسیارند من ایشا نرا حاضر
 کنم و این مبلغ از ایشا ن بستانم و بتو رسانم و لیکن خواهی که
 امروز به خانه ما تمکن کنی تا ساعتی شادی کنیم گفت : من عادت این
 را نکرده ام و بر من دشوار آید به خانه کسی بودن فضل گفت : ما را
 اجابت کن گفت : سپاسدارم آنگاه فضل آن حقه بر گرفت مهر
 خویش بران حقه محمد بن ابراهیم بر نهاد فضل از پیش او بیامد و به
 خزانه شد و خادمان را گفت هزار هزار درم حاضر کردند ، خادمی
 را گفت این بدره ها بر استران نه و به خانه محمد بن ابراهیم برو
 این حقه نیز به خادم وی ده و بسیار و خط وی بستان بحقه و بدرم
 و بگو تا این بدره ها را بر کنار رواق بنهد تا محمد باز خانه آید .
 خادم بر رفت و آن مال ببرد و بسپرد و خط بستند . فضل به نزد یک محمد
 بن ابراهیم باز آمد و هیچ سخن نگفت از این و طعام بخوردند و به
 شادی مشغول شدند تا نماز شام پس محمد برخواست و باز خانه شد
 چون اندر شد ، چشمش بر بدره افتاد خادم را گفت : این چیست
 خادم گفت : رسول فضل آورده نماز پیشین محمد بن ابراهیم شاد
 شد ، گفت خدا ی تعالی او را جزای خیر کند هر چند که این مال به
 دلیری آن حقه فرستاد که به نزدیک او گرو گردیم که صد بار چندین
 می ارزد ولیکن امروز حاجت ما روا کرد دلیل کند بر عنایت او
 خادم گفت : چه میگوی حقه نیز باز فرستاد و حقه پیش آورد هم
 بدان مهر چون بدید از بزرگ همتی او متحیر ماند . آن شب بخفت
 چون روز بود بامداد برخواست و برنشست به نزدیک فضل شد بشکر
 کردن ، گفتند وی بسرای خلیفه شد محمد آمد تا بدره سرا ی خلیفه
 و آنجا بایستاد متر صد تا چون فضل بیرون آید وی را ببیند ، چون ساء
 عتی بود خبر یافت که فضل از در دیگری بیرون شد و به خانه پدر رفت
 محمد بن ابراهیم برگشت و رفت تا بدره سرا ی یحیی و آنجا بایستاد

تافضل بیرون آید . چون زما نی بود گفتند فضل از دری دیگر باخانه خود شد محمد گفت : اکنون روز بیگانه هست به خانه و نشاید شد ، بمانم تا فردا بگاہ تر برخیزم و بروم پس محمد بن ابراہیم با خانه خود رفت . چون به خانه رسید هزار هزار درم دیگر دید آنجا نہادہ خادم را گفت : این چیست گفت : این نیز ہم فضل فرستاد محمد ہم از آنجا باز گشت و شد تابه خانه فضل ، چون اندر شد فضل بر عادت پیش و ی باز آمد و اورا اکرامی هر چه تمامتر کرد محمد گفت من بامداد آمد م کہ تراشکر کنم خبر یافتم کہ شما برای خلیفہ شدہ اید فضل گفت :

آری کہ چون تو بر فتی دوش شب بر من دراز شد بہ تفکر احوال تو چون روز گشت برخاستم و بہ نزدیک خلیفہ شد م اورا از حال تو آگاہ کردم و از وی اندر خواستم کہ اندر کار تو نظر کند ، مرا گفت تقدیر کن تا چند باید دادن ، گفتم صد هزار دینار او کمتر میگفت و با یکدیگر می کوشیدیم تا بر هزار هزار درم بایستادیم خلیفہ گفت وی داند کہ من هرگز وی را چندین مال ندادم . گفتم اکنون مرا رسول کن نزدیک پدرم تا این مال اطلاق کند گفت : کردم من بر فتم از آنجا بہ نزدیک پدرم شد م تا این مال اطلاق کند رسالت بگزار دم و از آنجا بنیامدم تا مال بتما می بستند م و بتوفرستادم ، محمد بن ابراہیم راست گفت : خلیفہ کہ او هرگز مرا پیش از بیست هزار دینار نداد و امروز این از بہر سفارت و سعی تو داده و من ندانم کہ حق تو چون گزارم ولیکن چنین و چنین سوگند است بر محمد بن ابراہیم تا وی باشد بدر سرای هیچکسی نشود مگر بدر سرای تو و از هیچ کس حاجت نخواهد الا از تو و بسیار ثنا گفت و بر فت چون بر امکہ را آن حال بیفتاد و وزارت بہ فضل بن ربیع رسید .

محمد بن ابراہیم از آن پس بہ سلام هیچکس نشدی الا خلیفہ کہ لابد بود پس او را معا تبه کردند کہ چرا بسلام فضل ربیع نشوی گفت : بہ خدا اگر دانستمی کہ از پس فضل بن یحیی هزار سال

زندگایم باشد و حال بر آن رسد که برگ درختان باید خوردن اگر بدر سرای هیچکس شوم از پس فضل و نه از هیچکس حاجت خواهم تاباز پیش خدای تعالی شوم و هم برین بود تا به مرد و السلام.

حکایت

روایت کند ابو القاسم از پدر خویش غسان که او گفت مردی بود از جمله دبیران او را دست تنگی رسید و روزگار بروی دشوار شد که عملی کرده بود از شغلهای سلطانی و دو یست هزار درم پروی باقی آمده و ویرا بدان مطالبه میگردند این مرد گوید: یک روز بر خاستم و قصد جعفر بن یحیی کردم چون اندر شدم مرا گرم پرسید و بناخت و به نزدیک خویش بنشاندم حال قصه خویش با وی بگفتم بسیار توجع نمود و مرا عذر کرد و گفت اندرین وقت حاضر ندارم و گرنه این مقدار از خالصه خویش غرامت کرد می ولیکن جهد کنم و سعی نمایم تا این مطالبه تمام یابهری از تو بیفکنم و تودل مشغول مدار، من بدان لطف و خوشسخنی وی دلشاد شدم و او را شکر و دعا کردم و از پیش وی بیرون آمدم چون به خانه میشدم گذر من بدر سرای برادرش فضل بن یحیی بود چون انجا رسیدم پرده برداشته بود و بار داده و مردم سلام می شدند با خویشتم اندر شوم و قصه خویش او را نیز بگویم مگر هر دو تن این مطالبت از من بیفکنند و فضل مردی بود متکبر و هیچ اخلاق وی بروی عیب نتوانستندی کردن مگر کبر و صلف این مرده گوید: اندر پیش وی شدم و سلام کردم جوابی باز داد آن قدر که لب بجنبانید و به چشم نمود که بنشین

بنشتم پس نزدیک او فرا ز شد م و نرم نرم قصه خویش باوی گفتم همچنانک با جعفر گفته بودم . و ازوی اندر خواستم که مرا معاونت کند تا این مطالبه بنما می از من بیفگند هیچ جوابی نداد و هیچ اشارتی نکرد بیش از آن ندیدم که قلم در دست داشت پاره قرطاس بر گرفت و بسر آن قلم چیزی بر آن قرطاس پاره نوشت و بسر انگشت به پیچید چون فتیله و ساعتی داشت پس هم بسر انگشت بینداخت چنانک کسی عبثی کند .

غلامی فرا ز آمد و آن قرطاس پاره برداشت و بر رفت و من بر خویشتن همی پیچیدم که چرا اینجا آمدم و هم بدان دلخوشی که برادرش مرا داده بود باز خانه میشدم تا این خواری و استخفاف نبایستی دیدن و شرم میداشتم از آن مردمان که آنجا بودند بر آن گونه برخاستن چون زمانی بود آن غلام که آن قرطاس پاره بر گرفت بود برا بر من بایستاد و بسر مرا گفت : برخیز برخاستم بر آن که بیرون آییم چون به میان سرای رسیدم غلام ازین سوی بیامد و مرا دست گرفت و بخزانه برد و گفت اینک بیست بدره دویست هزار درم بر گیر و سلامت برو و مبارک باد ترا و فراشانرا بخواند و گفت این بدره ها باوی برید ، چون آن بدیدم از خرمی ندانستم که چکنم گفتم دستوری خواهید که تا به نزدیک امیر بازشوم و او را سخنی گویم فضل از آنجا بدانست که من چه همی گویم بسر نمود که یله کنیدش تا بیاید پیش وی رفتم و گفتم ایها الامیر هر چند خواهی کبر و صلف همی کن و گردن همی افرا ز بر هر چه که به خدای کبر و صلیف هر گز از هیچ کس نیکو نبود مگر از تو با این عطاها تو چون این سخن بشنید باشارت با آن غلام چیزی بگفت غلام پس با من گفت : بایست با - یستادم و سی (۱) بزگوار بیاوردند و یکی اسب بازین ولجام زرانندود برای من و غلامی ایستاده بود خوب روی آن غلام را گفت برو از پس

(۱) در نسخه سفید است و با یدیک کلمه یا بیشتر سقط شده باشد.

خداوند ت غلام از پس من بیا مدو فراشا ن اندر پیش می ایستادند
 آمدم تا به خانه و روز دیگر جعفر از من آن مطالبت بیفکند و کس از
 من چیزی نخواست و از گرمایشان توانگر گشتم و از غمها فرج یا فتم
 بعد از آن هر روز بعد از نماز فریضه چهار رکعت نماز به نیت ایشان
 می گزارم و ثواب آن بدیشان می فرستم آنوقت که در حیات بودند
 و این ساعت که بر حمت خدایتعالی پیوسته اند والسلام

حکایت

روایت کرده ابو القاسم از حسن بن جعفر که گفت يك روز فضل بن یحیی را
 دیدم که از گرمای ما به بیرون آمد روی سرخ شده بود از تپش گرمای ما به
 و همی گفت اعوذ بالله من النار . من گفتم : اعز الله الامیر ، اگر بینی
 چیزی فدای خویش کنی و این روی نیکو را از تپش آتش دو زخم بخری
 گفت : اندرین وقت این همی اندیشیدم با خویشتن و گفت یا غلام و هم
 اکنون پانصد هزار درم حاضر کن چون بیاورند مرا گفت هم
 اکنون این را تفرقه کن . من گفتم ایها الامیر ! وقت بیگانه شد تا فردا
 گفت : هم اکنون خواهی نگاه با غلام گفت : صد هزار درم بفلان
 قاضی بر فلان جانب و بگوی که هم اکنون بدرویشان ده و تو آنجا
 بنشین تا پیش تو تفرقت کند و غلامی دیگر را هم برین گونه گفت
 صد هزار درم به فلان قاضی بر فلان جانب و بگوی که هم اکنون بدر
 ویشان ده و تو آنجا بنشین تا تفرقه کند . سه قاضی بودند هر
 یکی را صد هزار درم بفرستاد و صد هزار درم پیش محمد سمر -
 قندی فرستاد و صد هزار درم مرا فرمود که بده هنوز آفتاب فرو
 نشده بود که آن پانصد هزار درم بدرویشان و مسکینان داده بودند.

حکایت

روایت کند ابو القاسم از پدرش غسان که گفت يك روز فضل بن یحیی از سرای خلیفه با خانه همی شد . برنا بی اندر راه پیش و ی آمد . خوب روی بر اسبی نشست و جماعتی از کسان و ی باو نشستند و به خانه زن می شدند بدامادی . چون نزدیک فضل رسید از اسپ فرو آمد و رکاب او را بوسه داد . فضل یکبار از خادمان خویش پرسید که این کیست گفت : پسر فلان است زن خواسته است به دامادی می رود . فضل گفت : ای برنا ! مهر زن ، چند کرده گفت : چهار هزار درم و کیل را گفت چهار هزار درم او را ده تا به مهر زن دهد و چهار هزار درم دیگر او را ده تا سرای خرد تا به خانه زن نباید رفتن و چهار هزار درم دیگر او را ده تا اندر وجه هزینه و ولیمه کند و چهار هزار درم دیگر او را تا بسرمایه کند و ضیعتی او را ده که هر سال چندان غله کند که او را و عیالش را کفایت بود چون فضل این بگفت يك کس از آن که با آن برنا بودند آن برنا را گفتند از امیر فضل اندر خواه خا صگان و حاشیت خویش را به خانه تو فرستند به مهمانی تا ترا بدان کرامتی باشد . غلام گفت : اصلح الله الامیر ، اگر بینی این نعمت بر من تمام کن و خا صگان و حاشیت را فرمان ده تا خانه من بیارایند با مدد و مرا جایی باشد بدان گفت : بفرمودم همه آنجا روند و او را مبرت کنند همه خا صگان و حاشیت و خادمان او به خانه بر نداشتند و مهمانی بخوردند و هر یکی بر قدر خویش او را مبرتی کردند از هزار درم تا دو هزار درم چون این بر نا عروسی و مهمانی عام کرد پنجاه هزار درم حاصل کرد بیرون از هزینه و ضیعتی نیکو .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از پدرش غسان که او گفت شنیدم که مردی از جمله موالی برامکه به جزیره رفته بود به بازرگانی، یک روز اندر محفلی حاضر شد که جماعتی از محتشمان شهر حاضر بودند، حدیث آل برامکه فراز آمد، این مرد وصف یحیی بن خالد و فرزندانش میکرد به مروت و کرم و فضل بن یحیی رامی ستود به بزرگواری و از عطاها و صلتها او یاد میکرد. یکی مرد از جمله آن مردمان که آنجا بودند او را گفت این مهتر که تو او را به چندین سخا و صف می کنی این صلتها پیش خویشان دهد یا بفرماید دادن گفت: نه بفرماید دادن و کیل و خازن را مرد گفت: از آنجا همی خیزد که وی مال نا دیده همی بخشد والله که اگر وی آن مال را به چشم دیدی اگر هرگز دلش دادی که این چندین مال ببخشیدی، این مرد گوید: چون من از جزیره باز گشتم و به خانه آمدم به بغداد، یک روز پیش امیر فضل نشسته بودم، گفتم یک روز در جزیره اندر محفلی سخن فضل و سخای خداوند میگفتم، مردی آنجا سوگند خورد که اگر مهتر تو، آن مال را که می بخشد بچشم دیدی دلش ندادی چندین مال ببخشیدن. چون بشنید، مرا گفت: نام آن مرددانی گفتم فلان بن فلان چون من از پیش وی بیامدم دبیر خویش را بخواند و گفت یکی نامه بعامل جزیره نویس که فلان بن فلان را هر چه زودتر پیش من فرست که به کاری میباید و اندران روز که این نامه بنوشتند حمله از اهواز آوردند ده بار هزار هزار درم، بفرمود تا همانجا بر در خزانه بنهادند و نمدها بر سر پوشیدند و کس ندانست که مراد وی چیست چون نامه به عامل جزیره رسید و بخواند اندر وقت آن مرد را براه افکند و مرد رادل مشغول شد، چون بدرگاه فضل بن یحیی رسید او را آگاه کردند گفت اندر آیدش چون اندر آمد سلام کرد و خدمت

بگزارد ، فضل اورا پیر سید و به نواخت و بفرمود نشانند چون مرد ساکن شد فضل گفت : بنگرید که بر در سرای کیست همه را اندر آورید ، هر که بود همه اندر آوردند آنگاه گفت : آن نمدها از سر آن مال برگیرند و آن درم همه به میان سرای بریزند همه بپختند آنگاه ایشانرا گفت : این مال همه شما را دادم بر دارید هر که حاضر بودند دست اندر نهاده و میبردند مگر این مرد که از جزیره آمده بود با دو غلام خویش فضل اورا بگفت تو چرا برنگیری همچون ایشان مرد گفت : اعز الیه الامیر ، هیبت تو مرا منع کرد از گرفتن آن گفت : برخیزید و هر چند که توانید بردارید مرد برخاست با آن دو غلام هر چند توانستند از آن مال برداشتند ، چون همه برگرفته بودند مرد را در پیش خواند گفت : چند برگرفتی با دو غلام گفت هزار هزار درم فضل گفت : اندک گرفتی والله که تو از در ما بدین قدر مال باز نگردی غلام را گفت :

اورا برو سیصد هزار درم ده و مرکبی از مرکبان ما بازین وستام و دستنی جا مه و دو غلام و هر غلامی را سبی بازین و آلت آنگاه گفت : برو ای آزاد مرد بسیار گفت : مرد به خزانه شد و هر چه فرمود بتما می بستند . چون بخواست رفتن ، فضل گفت مرد را باز خوانید اورا گفت ای آزاد مرد چه گویی ما ایمن مال که امروز بخشیدیم به چشم خویش دیدیم یانه گفت بلی والله جعلنی الله فداك والله که چشمها چون تویی دیگر نبیند فضل گفت : پس کجاست آن سو گند که خوردی به جزیره با آن مردمان که اگر مهتر تو آن مال که بخشید اگر بچشم به بیند دلش ندهد بخشیدن نه تو گفتی گفت بلی خطا گفتم تا ایمن حد از کرم تو آگه نبودم فضل گفت برو بسلامت باخانه رو و آن سو گند را کفارت کن ترا بدین سبب خوانده بودم .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم بن غسان از اسحاق بن ابراهیم الموصلی وی گفت . فضل بن یحیی یک شب مرا گفت : همی صبح آرزو آید بامداد بگاہ بیا تا صبح کنیم گفتم : سمعا و طاعتا للامیر . چون بامداد بود بغلس بر خاستم و برفتم و هنوز تاریک بود مردی را دیدم با جامه سپید که پیش من اندر همیرفت من استر تیز تر براندام اندر یافتم و دست بر کتف وی نهادم سر بر آورد گفت : چه خواهی ؟ چون آواز وی بشنیدم مردی بود دبیر از دوستان من گفتم فلانی گفت آری فلانم گفتم : بدین وقت کجا همیروی و چه حالت است ترا گفت : مپرس ای برادر که حال من بدان جای رسید که هر نعمتی که داشتم فانی شد و چندان مال وام گرفتم که از حد گذشت اکنون از دست وام داران خان و مان یله کردم و میگریزم و ندانم که کجا شوم .

چون چنان دیدم دلم تنگ شد ، سخت از بهر وی و گفتم بر گردبا وی باز گشتم گفتم به خانه من آی و دل مشغول مدار که خدایتعالی کفایت کند و من بدانچ مرا طاقتست ترا مواسا کنم ، ویرا به خانه بردم و دل دادم و گفتم امیر فضل مرا به صبح خواندست نتوانم که نروم و گر نه ترا یله نکرد می تنها و غلام داگفتم با وی موانست کن و طعام و شراب پیشش وی می آر تارسیدن من و من برفتم چون نزدیک فضل شدم بیگاہ شده بود و او بصبح نشسته بود . مرا گفت ای بغیض ، بصبح این وقت آیند من بنشستم دلتنگ شده از بهر آن مرد و هر چند کوشیدم که خویشتن با نشا ط آورم نتوانستم و آن نبیذ که میخوردم گفتم زهرست اندر کام من . فضل چون مرا بر آن گو نه دید گفت : ای مرد این روی صبحی انست یاروی مصیبت رسیدگان ، راست بگوی تا ترا چه رسیده است . گفتم خیر است گفت : اندر سرتو امروز هیچ چیزی نیست ، به جان من که راست بگوی تا چیست ؟ گفتم :

اکنون که سوگند دادی لابد است به گفتن و آنچه دیدم از حدیث آن مرد دبیر تمام بگفتم . چون بشنید گفتم : نوشادی کن خدایتعالی مهم او کفایت کند . مرا به سخن او امید افتاد و نشاط گرفتم و فضل رانیدیم که با هیچکس سخن گفت پنهان و آشکارا یا اشارتی نکرد و نه از جای برخاست جز آن ندیدم که دوات پیش وی نهاده بود قلم بر داشت و چیزی برپاره کاغذ نوشت پس بسر انگشت به پیچید چون فتیله و بینداخت غلامی فراز آمد آن بر گرفت و برفت . چون روز به نماز پیشین رسیدم من مست شدم بر خاستم و به خانه رفتم چون اندر سرای شدم هفتاد بدره درم دیدم آنجا نهاده غلام را گفتم این چیست گفت امیر فضل فرستاد باینکه رقعہ گفتم رقعہ بیار رقعہ بیار رقعہ مرا داد به خط فضل نبشته که بسم الله الرحمن الرحيم ابقاك الله و حفظك ، حال فلان پیش من یاد کردی و دل مرا مشغول گردانیدی ، اکنون هفتاد بدره بفرستادم هفتصد هزار درم ازین جمعه چهار صد هزار درم آورده و امیدوی بما قوی کن بوعده ها نیکو و نظر مابدان عمل که او را شاید و سیصد هزار درم ترا از بهر دلالت و رهنمویی تو بر طریق خیر و مکارم .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از عبدالرحمن بن خالد که گفت : از فرخ شنیدم شراب دار فضل بن یحیی و این فرخ مردی صاف و عقیف بود ولیکن پاره ابله گو نه بود و شراب خانه و دارو ها فضل بدست او بود . شرابها نیکو پختی که او گفت : من به یکی سخن که فضل را بگفتم توانگر شدم . چنانکه به خدمت هیچ کس احتیاج نبود ، گفتم چگونگی بود گفت : مرا فضل پیش خویشتن بسیا رخا -

ندی و با من مزاح کردی یکی راه اورا علتی رسید صعب و قره درون
 حلقش برآمد و روزگاری دراز بماند تا چنان شد که هیچ طعام و
 شراب به حلقش فرو نمیشد و نفس بدشواری بر میامد و همه از وی
 نومید شدند و پدر و مادر و برادران و نزدیکان بگریه افتادند و خلیفه
 بیامد و برلین وی بنشست اند و همند و رسول خیزران، مادر
 خلیفه همی آمد و می شد و دیگر بزرگان و مهتران میامدند و می
 رفتند و جبریل بن بختیشوع و یحیی الکحالی و جماعتی از طبیبان
 حاضر بودند فضل ضعیف شد بزرگان گفتند اگر امشب آن قره
 بترکد و ماده بیرون آید برهد و الا هیچ امید نیست پس خلیفه بر-
 خاست و بشد نومید و گریان و هر که بودند از مهتران و نزدیکان
 همه بشدند. چون شب اندر آمد پدر و مادر و برادرانش بنشستند
 پس ایشان نیز برخاستند و برفتند فرخ گوید من آنجا بایستادم
 و جبریل و یحیی کحالی و چون ساعتی بگذشت ایشان نیز بختند
 و من بر بالین وی تنها بودم مرا گفتند مخسب و باوی حدیث میکن
 تا اندر خوات نشوی که مخا طره است تا مازمانی بیاساییم، من
 بنشستم چون نیمشب شد یکی سگ را دیدم سیاه بزرگ که از
 کنار باغ روی بمانهاد تر شده و آب از وی همی چکید و باغ را حدی
 با کنار دجله بود چنان پدید بود که از دجله برآمده بود و بر بسا طمن
 برسید بترسیدم سخت فضل مرا به چشم گفت که این سگ را بران
 من نیارستم دیگر باره گفتم: باوازی ضعیف که این سگ را بران
 من گفتم اصلح الله الامیر این نه سگ است شیطانست ترسم که
 اگر آهنگ وی کنم مرا بخورد. فضل تبسمی بکرد و دیگر باره باوازی
 ضعیف گفت غلامانرا به خوان تا برانند. من بترسیدم و سگ
 همچنان بر کنار بساط ایستاده بود فضل خشم گرفت و دلتنگ شد.
 من گفتم اصلح الله الامیر این شیطان است و شیطان همه چیزی داند و
 من قصد وی کنم و مردم را میخوانم تا وی را برانند چون من
 بروم که غلامانرا خوانم از پس من بیاید و مرا بخورد، فضل چون بشنید

خویشتن نتوانست داشتن از خنده و راست بنشست و چندان خندید که آن قرحه بترکید و چندان ماده از حلق وی بیرون آمد که من بترسیدم و بانگ برآوردم سگ بگریخت و پزشگان برخاستند و بنزدیک وی شدند، چون بدیدند شاد گشتند و تکبیر کردند و یحیی و برادران او و مادرش را بشارت بردند و مالی فراوان به مزده بران رسید و اندر ساعت همه بیا آمدند و چون ساعتی برآمد، خلیفه بیا آمد بنشست و می پرسید که چگونه بود پزشکان گفتند: ما دانستیم که امشب این قرحه گشاده شود و آن دارو که دادیم این وقت کار کند فضل گفت: بسیار مگو بید به خدای که این قرحه هیچکس نشکافت پس از قضاء خدایتعالی مگر فرخ، خلیفه گفت چون بود؟ فضل آن قصه سگ سر تا سر بگفت هر که حاضر بود بسیار بخندیدند و خلیفه مرا هزار دینار داد و برادران فضل جعفر و موسی و محمد هریکی از پنج هزار تا ده هزار درم دادند و مادرش خصوصاً یک کیسه پراز جواهر و زر پیراسته داد که سی هزار درم قیمت آن بود و پس از آن از فضل چندان گرفتیم از درم و زر و هر نوعی که مرا توانگری به غایت از ایشان برآمد.

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از حسن بن سهل که وی گفت فضل بن یحیی را دبیری بود فاضل و صانع یک روز فضل اندر خانه نشسته بود و این دبیر پیش وی نشست و نامه مینوشت و فضل املا می کرد و سخن نرم می گفت: یکی سخن به گفت دبیر نشنید آن سخن از وی باز خواست تا داند که چه نویسد دیگر بار گفت دبیر هم نشنید آن سخن دیگر باز خواست فضل را دشوار آمد که او با صلف و تکبر بودی گفت چند بار پرسیدی نبطی.

گفت : آزاد مردان چنین گویند و این امید داشتیم بتو که این شنوم
 فضل پشیمان شد و گفت با زسر نامه شو مرد سو گند خورد که ننو-
 یسم یکی از جمله خادمان وی برفت و یحیی را آگاه کرد ، یحیی بر -
 خاست و بیامد بر خری مصری ، نشسته که وی چون به خانه پسران
 شدی بران خر نشستی . چون فضل پدر را دید برپای خاست و
 یحیی به صدر اندر بنشست و گفت : اندر کدام حدیث بودید فضل گفت :
 نامه پروی املا همی کردم ، یحیی گفت آری شنیدم و مرد را ست
 گفت : که خدمت ملوک و مهتران از بهر آن کنند تا عزیز شوند . چون
 دبیر را آن شنوا نی که وی را از آن اکراه آید چه امید دارد بتو آنگاه
 روی بدان دبیر کرد و گفت پرخیز که ماترا ازین عمل عفو کنیم از آنکه
 ترا کراهیت آید و بفرمودیم تا صد هزار درم ترا دهند تادر وجه
 نفقه کنی و نزدیک من آی تا ترا به شغلی دیگر مشغول کنم که شایسته
 ایشان طلب میکردند این دبیر را فرمودند که مال فضل را طلب کند
 تا یکی روز یک مرد از نزدیکان فضل به نزدیک این دبیر آمد . و گفت
 تو دانی که این مردم را بر توحق است و بسیار نان و نمک ایشان
 خورده اگر عورتی آید از ایشان تو اولتری که بپوشی رعایت حق
 ایشانرا ، این مرد دبیر بگریست و اشک بر روی وی فرو بنشست و
 گفت کدام عورت پدید آید از آن کس که او را آن سیرت باشد
 کاندرین رقعہ نوشتست که من اندر دوات یافتم و دست اندر گریبان
 کرد رقعہ بیرون آورد و باز بخط فضل نوشته که بسم الله الرحمن -
 الرحیم ((یتصدق عنی بما تی الف درهم لتفریطی فی صلوة العصر
 یوم کذا ولتا خیری ایاها عن وقتها شغلا عنها بامر من امور السلطان))
 بخواند و باز گریبان نهاد و تفسیر این آن بود که گوید دو یست هزار
 درم از من بدر ویشان دهید از بهر آنک فلان روز به نماز دیگر تفسیر
 کردم که به شغلی از شغلها سلطان مشغول بودم والسلام .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم بن غسان از فضل بن عباس که وی گفت : يك روز با ممداد جعفر بن یحیی برنشست و بسرای خلیفه رشید شد بسلام ، خلیفه با کنیز کان خویش به خلوت نشست بود ، خادمی اندر شد و او را از آمدن جعفر آگاه کرد و بیرون آمد گفت : خلیفه میگوید : من امروز پاره دلتنگم با کنیزگان بخلوت میباشم تا این دلتنگی از من بشود به جان من که هم اکنون باخانه شوی و یک کس را از ندیمان یا از برادران که تو بدو واثق تر باشی با خویشتن انباز کنی با - کنیزگان و مغنیان شادی و شغف کنید بر یاد ما که من نیز همچنین خواهم کرد ن تافردا ، چون پیش من آیی هر چه کرده باشی مرا آگاه کنی تا من نیز هر چه کرده باشم ترا آگاه کنم جعفر چون این سخن بشنید بر گردید و بشد چون به نیمه راه رسید اسحق بن ابراهیم الموصلی همی آمد ، چون جعفر را دید از اسب فرود آمد و خدمت کرد جعفر گفت : کجامیروی گفت : بسرای خلیفه گفت برگرد که بدو نرسی و او را از آن رسالت آگاه کرد سر تا سر تابدان جای رسید که گفت یا برادر یا ندیمی را با خویشتن انباز کن پس گفت : اکنون انکس تو باش ! اسحق گفت : سمعا و طاعة للامیر و برگردید . اسحق گوید : من باوی همی شدم تا اندر سرای شدیم و بنشستیم . جعفر حاجب نوبت را پیش خواند و گفت : من با کنیزکان و خدمت خلوت خواهم کرد ن نگر تا هیچ کس را به نزدیک من ندهی اگر پدرم باشد یا برادر مگر عبدالملک پسرک را و این پسرک مردی بود ظریف و مضاحک و ملاعب پس جعفر دو دست جامه پیش خواست ممسک و آن جامه که داشت بیرون کرد و آن ممسک بیوشید و مرا نیز بفرمود پوشانیدن و طعام خواست نان خوردیم و دست بنشستیم و خانه بفرمود آراستن به طرایف و اسپرغمها و شرابها و نقل و کنیزکان و

مغنیانرا حاضر کرد همه بیامدند بانواع ملاحی ورودها و عودهای زدند و میگفتند و من نیز میگفتم و جعفر چون به خلوت بنشستی سرود گفتی که از آن خوشتر نبود ما شادی میکردیم و شراب می خوردیم آگاه نبودیم تابانک بر آمد از سرای چون نگاه کرد م عبدا- الملك بن صالح الهاشمی را دیدیم پسر عم خلیفه و مردی بود او که اندر همه عباسیان از و مستور تر و محتشم تر نبود و هرگز شراب نخورده بود. چون ما او را دیدیم مد هوش بما ندیم و یکی کنیزك- صوتی خوش همی گفت، چون عبدالملك ما را بران حال دید بدانست که حاجب غلط کرده است لیکن خویشان را خجل نکرد و خویش را بسر اسب اندر گردانید و گفت احسن احسن ای جاریه اعدی اعدی بالله عليك و دست اندر نهاد و آن جامه که داشت ازگر- بیان تابدا من باز درید، آنگاه برکنار ایوان آمد و خادمی را گفت مرا جامه آزان که ایشان پوشیده اند. خادم یکی دست جامه آورد ممسك عبدالملك جامه بپوشید و به نزدیک ما آمد جعفر برخاست و پیش او باز شد و او را بپوشاند و گرفت و بصدر اندر بنشاند و ان صوت دیگر باره زان کنیزك بازخواست و ان کنیزك دیگر را که ساقی بود گفت: چند از من اندر گذشت بیار مراده. کنیزك جامی پر از می او را داد نوش کرد و به یکدم بکشید و یکی دیگر بخواست و یکی دیگر چون نبیدی چند بخورد معزه خواست و بزود و سرودی گفت که ما هرگز از آن خوشتر نشنیده بودیم، چون جعفر چنان دید دلش باز جای آمد و ما با سر نشناط رفتیم و وقتی بگذاشتیم که از آن خوشتر کس ندیده بود. چون بحد مستی رسیدیم جعفر از جای برخاست و پیش وی شد گفت: من دانم که تو امروز اینجا نه بشراب خوردن آمدی حاجت خویش بگوی عبدالملك گفت: بلی حاجتسی را آمدم ولیکن اکنون وقت گفت نیست جعفر گفت: به جان امیر المومنین که بگوی عبدالملك گفت و ام دارم هزار هزار درم جعفر گفت و حشمت تو بزرگوار تر از آنست که من تراصلت دهم اندر مجلس و گر نه هم اکنون پیش آور دندی لیکن بامداد از خزینه خلیفه این بتو رسد، دیگر

حاجت خواه گفت : چون این مال به مردم باز دهم بار دیگر بوام
ستندن حاجت آید . جعفر گفت : که چنان کنم که هم این مبلغ دیگر بتو
رسد دیگر حاجت خواه گفت : اندر باب پسر م احمد خلیفه را سخنی
بگویی جعفر گفت :

فردا پسر خویش را بینی والی رقه و جزیره و داماد خلیفه شده بر
دخترش فاطمه (۱) و صد هزار دینار مهر کرده و این مهر از خزانه
خلیفه بداده انشاء الله اسحق گوید : چون من این سخنها
بشنیدم با خویشتن گفتم : جعفر مست شده است و نداند که چه می
گوید و باز سر شادی شدیم تا مستی تمام کردیم و هر کسی با خانه
خویش شدید گویند : چون نیم شب بود عبدالملك از خواب بیدار
شد و از آنچه کرده بود پشیمان گشت و تن خود را ملامت کرد و پر
خویشتن نوحه میکرد و میگفت به پیران سر خویشتن را رسوا کردم
و شراب مست کننده خوردم و آن کردم که همیشه بر نایان اهل بیت
خویش را بدان مذمت کردم می و خدای عز و جل از من بیا زرد و همی
گریست و زاری میکرد و نزدیکان وی همه گرد شده بودند او را پند
میدادند و دل خوش همی کردند : چون روز شد پسرش گفت بر خیز و دست
و روی بشوی و نماز کن تا بر نشینیم و به صحرا زما نی بیرون
شویم که این اندوه خمار سست عبدالملك بر خاست و نماز بکرد و
بر نشست باستر که به صحرا شود چون پاره رفته بود گفت ای پسر
زشت باشد مرا بدین وقت به صحرا شدن که هرگز عادت من
نبوده است . اکنون که بیا مدیم بیا تا بسرای خلیفه شویم و سلام
بگزاریم باز گردیدند و شدند تا بسرای خلیفه و سلام کردند و به
جای خویش بنشستند اسحق گوید : من نیز از خواب بیدار شدم و تا
روز با خویشتن اندیشه همی کردم که آن چه سخن بود که جعفر می
گفت عبدالملك را و خویشتن را رسوا میکرد که هرگز آن تمام
نتواند کرد که میگفت پس بر خاستم و نماز بکردم و بر نشستم

بسرای خلیفه شد م چون اندر شدم خلیفه را دیدم بر سر یر نشسته
 بر مصلا ی نماز و عبدالمک و پسرش به جای خویش نشستند
 و کسی دیگر ندیدم خدمت بگزاردم و آن جای که جای من بود با-
 یستادم چون زمانی بود جعفر اندر آمد و سلام بگزارد و بگو شه سر یر
 باز نشست پایها بزیر سر ی—ر آویخته و دست بر روی گرفت و با
 خلیفه سخن همی گفت پنهان خلیفه جواب میداد جز که سر-
 همی جنبانید بران گونه که ایجاب و انعام باشد ، چون جعفر
 سخن تمام کرد روی باز پس کرد و گفت یا غلام قاضی و میرا نرا (۱)
 بخوان . چون زمانی بود قاضی و پیران و سادات بنی العباس همه
 گرد آمدند و هر کسی بر جای خویش بنشستند جعفر روی به
 حاجت خویش کرد و اشا را تی نمود اندر ساعت چند صد غلام و خادم
 همی آمدند با طبقها و نثار از زروسیم و جواهر الوان جعفر ابتدا
 کرد و گفت : الحمد لله رب العالمین والعا قبه للمتقین ولا عدوان الاعلی
 الظالمین و صلی الله علی محمد خاتم النبیین و علی آل الطاهرین
 اما بعد فان امیر المومنین اطال الله بقاء زوج ابنته ، فاطمه لابن
 عبدالمک بن صالح علی صدق مائه الف دینار و یضمن عنها مهرها .
 پس روی سوی خلیفه کرد و گفت چنین است گفت :

آری . پس روی سوی پسر عبدالمک کرد و گفت پذیرفتی گفت
 آری گفت : باریک الله تعالی لامیر المومنین ولکم وقاضی را بفرمود
 تا خطبه تمام کرد و خادمان طبقها نثار بریختند پس جعفر گفت :
 یا غلام احضر ما ته الف دینار در ساعت خادمان آمدند و صد هزار
 دینار در بدره ها آورده آوردند در میان مجلس بنها دند . آنگاه
 جعفر گفت : و ان امیر المومنین رفع الیه ان علی عبدالمک بن صالح
 الف الف درهم مالا واجبا و رای امیر المومنین ان یتحملها عنه من
 خالص ما له وان یضعفها له تقویه علی ما یتکفل من موانته و اصلاح

احواله یا غلام الحضرة الفی الف درهم.

خادمان و فراشان آمدند و چهل بدره درم آور دند دو بار هزار رهزار درم و به نزدیک زر بنهادند ، آنگاه جعفر گفت : نیزه ولوی بیارید ؟ بیاور دند بدست خویش ازاری بر سر نیزه بست آنگاه بدست گرفت و گفت :

یا احمد وان امیر المؤمنین رای وبالیه التوفیق آن تو لیک الرقه و الجزیره بما رجا عندك من الکفایه وتادیه الامانه فبارک الله لك . احمد برپای خاست ودعا و ثنا کرد خلیفه را هر چه نیکوتر و از مجلس بیرون آمدند و باز خانه شدند و آن صد هزار دینار و دو بار هزار درم بر دوش فراشان و حمالان پیش ایشان میبردند بالوی و منشور ولایت و دامادی خلیفه و السلام .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم که از عیسی مخاطر شنیدم مودب پسران سعید بن سالم الباهلی که گفت:

از سعید شنیدم که یکی راه مراسم رسیده و این سعید از بزرگان عرب بود و هر سال دو یست هزار درم مشا هره داشت بروز گارشید گفت : چنان دست تنک شدم که بوام گرفتن محتاج گشتم ورشید از کار من غافل شد و روزی من بدیوان باز پس افتاد و نمیدادند و من اندر ماندم و وکیلا مرا گفتم و ام میستانید تاروزی ما بیرون آید و ام میستندند تا صدو بیست هزار درم بر من گرد آمد و آن مردمان مرا تقاضا و شناعت همی کردند و مرا دوستی بودها شمی و اعتمادی بزرگ داشتم بروی و چنان دانستم که او مرا عدتی باشد روزگار سختی را و سخت و آثق نبودم بدوی و هیچ چشمی میان من و او نبود مگر به حدیث حریم و اما مال و سود و زیان همه

پیش داشت می و چنان دانستم که هر دو را مال یکی است و بخشید نیست . پس چون مراحل به بدینگونه پیش آمد و وام داران در سرای مرا ملازم گرفتند ، باخو یشتن اندیشیدم که دوستان روزگار سختی را به کار آیند بر خاستم بامداد بگام و بر نشستم و به نزدیک دوست ها شمی شدم چون مرادید شادی نمود و گفت : یا با عمر و! چون آمدی اینجا و شك نکنم که آمدن تو بدین وقت نیست الاشغلی مهم را ، گفتم: بلی مهمی و کاری چگونه دشوار و صعب گفت : بگوی گفتم آگاه باش که مرا هرگز این سختی نرسیده است که اکنون و بسیا روزگار است تا روزی من بدر دیوان بماند دست و خیفه از کار من غافل شدست و بسیار وام از مردمان بستده ام و غریمان در سرای مرا ملازم گرفته اند . اکنون بدان دوستی که میان ماست دانستم مال من و تو هر دو یکیست و تفاوتی نیست آمدن تا وکیل را بفرمایی تا برسبیل قرض آن مقدار که دست دهد به نزدیک من فرستد تا بعضی وام دارانرا که گرانتر نداز سر خویشتن باز دارم و باقی اندروجه نفقات خویش صرف میکنم تا چون استحقاق من بیرون آید عوض باخزانه تو فرستم چون وی سخن بشنید مرا گفت چرا قصه به خلیفه بر نداری و ازین حال او را آگاه نکنی ، گفتم : یک نوبت نبشته ام هنوز جوات بیرون نیا- مدست . چون از شغل این غریمان بپردازم قصه دیگر بنویسم تا آنگاه که فرمان او بود که استحقاق من بدهند گفت : بایستی که هم اکنون قصه نبستی و روی از من بگردانید و بکسی دیگر خود را مشغول کرد . من چون چنان دیدم گفتم: این چه شیوه ایست که او میکند و لیکن برخیزم تا خود چه گوید ، چون برپای خاستم گفتا همی روی امروز به نزدیک ما مقام کن تا شادی کنیم ، گفتم دل من بشادی کردن نمی پردازد و بیرون آمدم خجل و باز خانه می شدم . چون بدر سرای جعفر بن یحیی رسیدم پرده برداشته بود و مردم بسلام میرفتند ، با خویشتن گفتم اگر من بگذرم و اندر سلام او نشنوم مبادا که کسی او را آگاه کند زشت باشد اندر شدم و سلام کردم جوا بی

نیکو باز داد و بپر خاست و بسیا رکرا مت فرمود و به نزدیک خویشان
 جای کرد و گفت یابا عمر و چون بود که تجشم نمودی به زیارت
 ماگفتم آرزو مند بودم بدیدا رامیرگفت: دست از چنین سخن باز دار
 که من دانم که تواین وقت اینجانیامدی الا کاری را، راست بگویی که
 بچه کار آمدی، چون چنین گفت: آن حال که مرا افتاده بود از سر
 گرفتم وگفتم تودانی که میان من و فلان هاشمی چه دوستی بود و باوی
 چه نیکویی کرده ام اندر کارهاگفت: نیک دانم گفتم اکنون امروز
 قصد او کردم وگفتم مرا حال چنین افتاده است مرا جواب چنین
 وچنان باز داد والله که مرا این از مصیبت سخت ترست که از وی این
 بی حرمتی دیدم و ظن من اندر وی خلاف آمد از نزدیک او بیرون آمدم
 روزگار رانکو هوش کنان و متاسف بران اعتماد که بروی داشتیم، چون
 گذر بدر سرای امیر بود و درگشاده یافتم از خویشان نینسندیدم
 که سلام شما ناکرده اندر گذرم، به خدمت آمدم. چون جعفرسخن
 من بشنید متعجب بماند از فعل آن هاشمی آنگاه گفت یا با عمر و
 اندوه مدار که خدای عزوجل ترا از وی مستغنی گرداند واستحقاق
 تو فردا بتو رسد ولیکن امروز نزدیک ما مقام کن گفتم غنیمت
 دارم در خدمتش بودم و از هر نوع سخنها میگفتم، پس چون مردم
 باز گشتند و مجلس خالی شدگفت: یا غلام بگویی تا اسب باعمر
 وپزند وبنگر که طعام فراز رسیده است بیار، در ساعت طشت و
 آبدستان بیاوردند و از پس آن طعام فراز آوردند، نان بخوردیم
 ، چون خوان برداشتند روز گرم شده بود گفت ای غلام از بهر باعمر
 و مقیلی ساز و مقیل آن جایگاه باشد که چون روز گرم شود آنجا خلوت
 کنند و بخرسپند چون غلام گفت ساخت ساخته شدگفت: یا با عمر و اگر
 خواهی ساعتی بیاسای و غلام نعلین پیش آورد، بر خاستم و غلام
 پیش من همیرفت تا بدان جایگاه که از بهر من راست
 کرده بودند. چون اندر شدم خانه دیدم خیش آویخته و فرشها طبری
 گسترده و همه خانه بریاحین آراسته و لخلخهای و میوهها مضموم و در صدر
 خانه یکی حشیه افکنده ممسک بپرویش آکنده و یکی مفرشه

ممسك ومخده ها ممسك نهاده اندرميان آن حشيه آن چنان پنداشتم كه اندران ريش غرقه همي شوم، چون سا عتي بود پير زني هميامدو دو كنيزك رادست گرفته چنانك گفتم يكي ماه است وديگري آفتاب وبر درخانه بايستاد و گفت ميرتراسلام ميرساند ميگويد : من به مقيل خويش با كنيزكان خلوت كردم انديشيدم كه ترا از تنهايي وحشت خيزد و دل تنك شود و اين دو كنيزك رابتو فرستادم و هر دو شايسته تواند بظرف و ادب و خرد و پاكي و دست كس ايشان ايشان را نبودست با ايشان مو انست كن تا تنهائيت نگرايد و يكي را بر دست راست بنشانند و يكي را بر دست چپ ، چون بنگريدم بر در خانه دو كنيزك ديگر ديدم ايستاده با دو خادم پير زن را گفتم :

اين كنيزكان و خادمان چرا ايستاده اند گفت : ايشان از

آن اين كنيزكان اند . چون پيرزن برفت من با كنيزكان اندر سخن آمدم هر دو را باد ب كامل يافتم و مو انست ايشان خواب از من ببرد . چون نماز ديگر شد خادم را گفتم نگاه كن چون امير بيرون آيد مرا خبر كن چون بيرون آمد مرا آگاه كرد برخاستم و به نزديك وي شدم چون مرا ديد بخنديد و گفت چون يافتی كنيزكان را گفتم بغايت پسند و خشنودی ، گفت : مبارك باد بر تو تو از ايشان و ايشان از تو شادي بينيد گفتم : انشاء الله و دعايي بكردم او را با هم سخن مي گفتم تا وقت نماز شام آنگاه جعفر گفت : اي غلام فلان استر مر كوب مرا بيار بازين و ستام از بهر با عمر و شش سر اسب زين كنيد از بهر كنيزكان و خادمان و هيچ باز پس مياريد و صد هزار درم با او همراه ، من برخاستم و دست وي بوسه دادم و بيادم با آن ده بدره درم و كنيزكان چون اندر خانه شد ده بدره ديدم ديگر صد هزار درم آنجا نهاده غلام را گفتم : اين چيست گفت غلام جعفر آورد ، نماز پيشين ، آن شب ايمن و خوش دل بخفتم و با مداد برخاستم و كيلان را پيش خواندم تا معا ملان و غريمان را حاضر كردند و وامها همه باز دادم و كارها خويش همه راست كردم ، هنوز نماز پيشين نبود كه رسول جعفر آمد با دو يست و سي هزار درم و يكي رقعۀ به خط بزرگوار جعفر بنو شته .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

من امروز با مداد که خلیفه را دیدم اول سخنی که او را گفتم این بود که نیکو نباشد که ملوک تغافل کنند از اولیا و نصحای خویش تا حال ایشان بدان جای رسد که متواری باز شدن از وام داران گفت: کیست گفتم سعید بن سالم (۱) و از وی اندر خواستم تا حال استحقاق تو خواست آمد اطلاق فرمود و سی هزار درم دو بیست هزار درم روزی تو بر دیگر تراصلت داد بتو فرستادم بستان و مبارکباد ترا.

حکایت

روایت کرد ابو القاسم بن غسان از فرخ مولای جعفر که گفت يك روز جعفر بن یحیی اندر سایه کوشک به مظالم بنشست و خلق بسیار گرد آمد و قصه ها بروی عرض همیکردند و او تویع میکرد تا آفتاب بر سروی تافت سرقبه از دیبا بیاورد دند و برافرا ز سرو برداشتند تا سایه گیرد او را و او همچنان تویع میکرد دو بیست تویع بکرد، آنگاه بر پای خاست و دبیرانرا گفت این تویعها را نسخت کنید که این بهری آنست که از قاضیان و فقها بیاید پر سیدن و مناظره کردن و بهری آنست که بابازگانان و بعضی با دهقانان راست باید داشتن، پس دبیران آن تویعها را نسخت کردند و هر نوعی جدا کردند و بر اهل آن نوع عرضه کردند بخدای که هیچکس آنرا عیبی نتوانست کرد ن هیچکس توانست گفتن

که این لفظ اگر فلان لفظ بودی یا بفلان عبارت یا بران تر تیب نیکوتر آمدی و همه از فضل او عا جز شدند .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از پدرش غسان که حارث بن شیحر از خلیفه اندر خواست که او را گرامی کند و بخانه وی رود به مهمانی و طعام بخورد تا او را اندر میان عرب تشریف بود خلیفه اجابت کرد، پس همه ندیمان و خا صکان خلیفه را آگاهی داد مگر جعفر را که او را نخواند و چون روز وعده بود خلیفه جعفر را گفت بر خیز ای برادر تا به مهمانی حارث شویم . جعفر گفت : من چگونگی آنیم که او ترا بخواند، خلیفه چون از جعفر این سخن بشنید خشم گرفت چنانکه روی او سرخ شد و گفت وای بران حرامزاده ترا نخواند به جان من که بر خیزی و این جامه من بپوشی و طیلسان من اندر سر کشی و بر اسب من نشینی و بدان جای شوی و چون اندر شوی راست بدان جای شوی که بهر من ساخته است و آنجا بنشینی و چون من نیز بیایم از بهر من برپا نخیزی جعفر بر خاست و جامه خلیفه بپوشید و طیلسان وی بسر اندر گرفت و بر اسب وی نشست و برفت و خا صکان و ندیمان خلیفه همه اندر پیش وی همی رفتند پیاده مردمان چون ویرا دیدند بران گونه پنداشتند خلیفه است حارث را خبر کردند که خلیفه آمد حارث با همه بزرگان و محتشمان خویش پذیره وی شدند و خدمت کردند ، جعفر برفت و بر جای خلیفه همچنان که خلیفه بنشست چون بدانستند که جعفر ست همه خجل شدند و خلیفه بر اثر وی همی آمد چون اندر آمد جعفر از جای خویش نجنبید مردمان را عظیم تر آمد آنگاه

خلیفه بنشست و جعفر را گفت یا اخی حارث ترا نخواهد ، گفت نه گفت پس چه می نشینیم و بر خاست دست جعفر گرفت و بر فت .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم بن غسان از یعقوب بن موسی که گفت ، چون خلیفه فضل بن یحیی را از خراسان باز خواند و عبی بن عیسی بن ماهان را به جای او فرستاد ، علی عیسی چون به خراسان شد دست درازی کرد و مالهای بسیار از حق و ناحق گرد کرد چون روز گاری برآمد علی رانیز باز خواند از خراسان بیامد با مالهای بی اندزه ، چون به نزدیکی بغداد رسید فرود آمد و کس فرستاد و از خلیفه اندر خواست که بر نشیند و پیش باز شود آنجا میدانی سخت بزرگ و فراخ پهن بود ، علی عیسی بفرمود تا بساطها و نطعها بگستر دهند و خر منهای سیم وزر و جواهر و عطر از هرسوی بر کشیدند دو خرمن بزرگتر بود یکی از درم و یکی از ناهه مشک هر یک چند تلهای بزرگ بود که مردم را از دیدن وی شکوه آمد و وازیک سوی میدان چهار هزار کنیزك ترك به پای کرده بقبای و کلاه از دیبای گوناگون و کمرها زروسیم و یکی تخت جامه از طرایف خراسان و از دگر سوی میدان چهار هزار دیبای ملون و حلهها نیکو و بردست هر یکی اسبی به جل و برقع ابریشمین ، پس خلیفه بیامد با خا صدگان خویش و یحیی بن خالد و پسران همه با وی بودند چون چشم خلیفه بران مال افتاد به چشم وی عظیم آمد که هر گز چندان مال بیکجای ندیده بود ، پس گفت یا علی احسنت ، آن کوه سپید دانم که سیم است آن کوه دیگر چیست گفت : مشک است گفت همه مشک گفت آری ، یحیی دانست که خلیفه را آن مال در چشم آمد بترسید و جعفر را به چشم نمود که هلاک ما

برآمد از بهر آنک پسرش فضل از هزار يك این نیاورده بود که علی عیسی آورد ، جعفر اورا گفت ای پدر ترا از ین هیچ اندیشه مباد و باز گشتند چون خلیفه باز خانه شد ، طشت و آبدستان آوردند تاسرور وی پاک کرد ، صبر نداشت تاگفت جعفر کجاست جعفر رابخوا- ندند گفت : یا جعفر ما کجا بود یم تا این غایت ازین مال که ازخراسان آوردند . جعفر گفت یا امیرالمومنین شاد شدی بدان که علی عیسی مال درویشان و یتیمان و بیوه زنان بستند و چون آتشی سوزان سوی تو آورد به تقریب ، والله که چون از عواقب کارها آگه شوی فایده این مال بردل تو سرد گردد و بدل هر درمی دیناری هزینه کنی و سودت ندارد و با خر ترا بگرداند ازین ویرانی که او اندر خراسان کرده است خلیفه خاموش شد تا آنوقت که خلیفه حال برامکه برگردانید و جعفر را بکشت پس ازخراسان فتنه رافع لیث (۱) بر خاست و خلیفه لشکرها می فرستاد و مالها هزینه میکرد تا مالی بی اندازه اندر ان کار بشد و بسیار خلق کشته گشت و به آخر خلیفه را از عراق بتن خویش بیا یست رفتن چون بهمدان رسید سخت دلتنگ شده بود ، یعقوب بن موسی گوید يك روز پیش وی نشسته بودم مرا گفت یا ابا الحسن یاد داری که آنروز که آن لعین ، علی عیسی از خراسان آن مال شوم آورد که دلها و چشمها را از بسیاری خیره کرد ، جعفر رحمه الله مرا چه گفت ، گفتم ندا نم یا امیرالمومنین گفت مرا چنین گفت و بخدای که راست گفت که بهر درمی دیناری بدادم و بر آخر نرهم ، لله در جعفر والله که هیچ خلیفه را چون جعفر وزیر نباشد ، وای کاشکی که يك تن از برامکه مانده بودی . چنانک شایستی که من این ولایتها بدو سپردم که آن شغلها که ایشان مرا کفایت همیکردند و ان تدبیرها که ایشان دانستند اندر این روزگار کس نداست و به گریست سخت وگفت یا اسفا علی

جعفر و چندین بار باز گفت و بسیار بگریست پس مرا گفت یا ابا الحسن نگر تا این سخن کسی از تو بازنشود .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از پدرش غسان که گفت : نخست سببی که حال جعفر بن یحیی به نزد یسک هارون الرشید بگر داد نید و تدبیر کشتن او کرد آن بود که خلیفه خواهر خویش عباسه را سخت دوست داشتی و چون به مجلس لهو و بنشستی نه از و صبر نتوانستی کرد و نه از جعفر و هر وقت سی خواهر را از پس ستاره بنشاندی و خود پیش ستاره با جعفر بنشستی و هر ساعتی دامن ستاره برداشتی و خواهر را بدیدی ، روزی جعفر را گفت ای برادر بدان که من چون به مجلس بنشینم نه از تو صبر می توانم کرد و نه از خواهر و بر من دشوار همی آید ، هر وقت سی از پس ستاره شدن و خواهر را دیدن ، بسیار اندیشه کردم اندرین کار تا تدبیری ساختم که شاید تو آنرا بینی و آن تدبیر آنست که ویرایتو دهم بزنی بگواهی دو کس از موالیان ما ، بران شرط که شما یکدیگر جزا ندر مجلس من نبینید و میانتان زن و شوهری نباشد ، جعفر چون بشنید اندرماند دانست که نه صوابست که خلیفه می گوید ولیکن چیزی نتوانست گفتن خاموش گشت خلیفه خادمی را گفت که چند کس را از موالیان ما حاضر کن . چون پیامدند خلیفه عباسه را به جعفر داد و خطبه خواند ، پس چون روزگار بر آمد و عباسه آن هیات و جمال جعفر دید و آن ظرف و کمال و ادب و فصاحت و شیرین سخنی وی هیچ گونه صبر ندید و نتوانست کردن و اندر تدبیر آن ایستاد که چون کند تا به خلوت با جعفر بتواند بود و عباسه هر سال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هر چه به کار بایستی از طعام و شراب و طیب و آلتها ، نشاط هر چه نیکو تر

بسا ختی و خلیفه و جعفر بدا نجا شدند ی بانده یمان و مطربان ،
 برهر شبی که خلیفه بختی عباسه یکی کنیزك خوب روی دو شیزه
 به نزدیک وی فرستاد ی به خدمت چون دوشب کنیز کان بنزدیک
 وی فرستاد بشب سیم گفت یا امیرالمومنین من همی اندیشم
 که جعفر تنگدل شود که چندین روز از کسان و کنیز کان خویش
 غایب ماند اگر دستوری دهی تا هر شب کنیزکی بر او فرستم تا
 باوی موافقت کند و دلنگش نشود ، خلیفه گفت سخت نیکو
 گفتی بفرست پس عباسه آن شب کنیزکی دیگر بفرستاد شب سیم
 چون خلیفه به خفت و جعفر به جایگاه خویشتمن باز شد عباسه خو-
 یشتن را آراست و به نزدیک جعفر شد چون چشم جعفر بروی افتاد بر
 خود بلرزید و گونه از روی او بشد و گفت و یحک این چیست که تو
 کردی و باجان من زینهار خوردی ، عباسه بانگ بروی زدو گفت ،
 خاموش ای مخنت چه جای این سخن است و دو دست در گردن او
 آورد عاقبت مستی جوانی و مستی نبیداند رو کار کرد و با او گرد آمد
 و روزگاری برین برآمد و ایشان پنهان بایکدیگر همی بودند آخر
 خادمان آگاه شدند و راز بیرون آمد و بگوش زبیده افتاد و او بر عباسه
 حسد کردی از بهر آن که خلیفه مادام باوی آرمیدی چون بدانست
 هیچ سخن نگفت و جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلہ کشتن وی
 ایستاد تا آنوقت که فرصت یافت و وی را بکشت و گونه بپند عباسه از
 جعفر دو پسر داشت و پنهان به مدینه فرستاده بود و آنجا همی پرور
 یدشان و ازین حال نیز خلیفه را آگاه کردند ، پس خلیفه نیت حج
 کرد (۱) و نمودند و جعفر را آنجا به کشت درخیمه .

(۱) از جمله گسته سقط جمله آشکار است .

حکایت

روایت کرد ابو القاسم از پدرش غسان که گفت جعفر بن یحیی یکی بنده رومی خرید خو بروی و بخرد چون روز گاری برآمد و آن غلام را بیا موزد سخت بدانش و آهسته و نیکو سخن بود .

غلام رازوی پرسید که تودانی که تورا که بیاورد و پدر و ما در تو که بود غلام گفت : ما در من کنیزی بود از آن ملك الروم . چنان افتاد که مادرم رابه یکی بطریق بخشید از بزرگان وی، چون بطریق خواست که با آن کنیزك که مادر من بسود خلوت کند کنیزك گفت من باردارم از ملك بطریق چون بشنید ملك را آگاه کرد ملك گفت اکنون که به خانه تو آمد نخواهم که باز خانه من آید که هنوز کودکی اندر خانه تو به من منسوب کنند، بهتر از آن که اندر خانه من بتو منسوب کنند چون من از مادرم جدا شدم و همی پروریدند ، اتفاق چنان افتاد که ملك الروم رابا آنجا زیان کارزا افتاد و از یکی سوء ما تازیان و لشکر ماهان بود، از آن سو که آمدند من و مادرم در يك حصار بودیم که بدست تازیان گشاده شد و ما را بیاوردند . من بدینجا افتادم از مادر جدا کرده مرابه جای دیگر بردند جعفر چون بشنید دانست که راست میگوید که ادب و خردوی همی دید بفرمود تا معلم بیاوردند تا او را ادبها بیا موخت و نیکو روش پرورد و همه شغلها خاصه خود او را سپرد و او همه کارها به کفایت میکرد تا برامکه را آن حال بیفتاد ، پس خلیفه را از کار آن غلام آگاه کردند گفت : بیاریدش چون غلام را پیش وی بردند و ایرابیاز مود بیشتر از آن یافت که از وی گفتند بمهمه انواع هنر و ادب و به نزدیک خلیفه ممکن شد تا چنان شد که تقرب بسیار بیاخت و در جمیع علوم ماهر گشت و خلیفه خواست تا او را از جعفر باز گیرد جعفر اجابت سخن خلیفه نمود ، بعد از مدتی متمادی ، خلیفه از مقربان خود کس فرستاد که تا از جعفر غلام باز گیرد جعفر دانست که خلیفه این غلام رابا ستیلا خوا-

هد گرفت پس برضای خویش جعفر غلام نزد او فرستاد گویند :
 که هم در آن نزدیکی بود که خلیفه قصد جعفر کرد و غلام از پیش او
 فرار کرده خلیفه به طلب غلام کس بفرستاد و او را گرفته بیاوردند
 خلیفه گفت ای عبد صاحب تو کیست و چرا از پیش من فرار نمودی گفت:
 صاحبم جعفر بود و از خدمت تو مرا عارست تا سه نوبت خلیفه به گفت
 و غلام همین جواب داد گویند غلام را بکشت و بعد از آن جعفر را
 تمتوالله واحکم بالحق والحمد لله رب العالمین .



آویزها و پیوستها

شیوه ادبی و دستوری

واژگان

شناختی از برخی مردمان

270

ACKU

برخ ویژگیهای دستوری و ادبی نسخه

این نسخه با زبان دری نابوبیا نی شیرین ، حکایت جوان مردان کشور را آینه داری میکند، با همواری و سلاستی که دارد چندی از واژه های عربی را در سینه پهنای خود به گونه یی جای داده و بجزر خش جادویی زبان آنها را چنان نرم ساخته که در ذهن گرانمی کند ، سجع درین نسخه پیدا نمیشود، که اینک بانگش گزرا یی نیمرخی از وجوه ادبی و دستوری نسخه نموده می آید .

وجوه املائی :

آنچ ، آنک ، بدانچ ، هرا نک .

بجای آنکه و آنچه (کی) بجای که (چی) بجای چه

الا آنک باد دو دیو و پری ص (۲)

گاهی «ی» نکره نا پیدا ست و یا چون امروز ریخ تمینما ید :

مثلا در متن «بسوی رفت» در عوض بسوی رفت

«چه کس را» که امروز چه کسی یاد می شود .

کسره مشبوع با «یا» هیفده - هیجده .

دیدار نسخه اصل دستنو یس چون میسر نیست ، نسخه چاپی
وجوه بیشتری در منطقه املاء ندارد .

شیوه دستوری و ادبی :

برخی کنایه های که میتوان گفت از صراحت آب میخورد در
نسخه به کار رفته است . مثلا

دل دادن :

کنایه از خوشنودی دل و رضایت : نه دلم میدهد بر پای خاستن
و آن سینی یله کردن و نه دلیری داشتم که بر گیرم . ص (۱۸)

گردش روزگار او را دریافته :

کنایه از فلک زدگی و بدچانسی

مسئله تسلیم کردن :

کنایه از امری را تصدیق کردن و هجاب شدن و به بحث تن دادن،
مسئله تسلیم کن که رسواشوی مرد چون دانست که رسوا خواهد

شد مسئله تسلیم کرد . ص (۲۵)

جمع :

غالباً به الف و نون بسته میشود. مثل وام داران، بارزگانان، معاملان
دبیران ، خادمان ، خاصگان . این نوع جمع بستن واژگان را موسیقی
دار میسازد و مسلماً یکی از ویژگی های ادب پارین و تابناک زباندری
است و گاه به «ها» نیز جمع سازی شده . مثل خرابها ، نکو بیها .

صفات عددی :

عدد معادل ملیون و یا چند صد هزار زیاد بذكر رفته .
هزار هزار در م ، پنج بار هزارهزار در م ، ده بار هزار هزار در م
هجده بار و غیره .

ضمیر آزاد شخصی :

«وی» به جای او بکثرت استعمال شده است . «دران و قت عقل ازوی

زایل شد» وی را به خدمت تسو فرستادم بروی تهمت مبر)) .

از بسکه نسخه از سلاست و روانی لبریز است ضمیر زاید

بندرت در این نسخه جا گرفته .

ضمير بسته يى مفعولى :

در بعضى موارد بيا مد ست مثلا «بگير يد ش» «اندر آر ش»

فعل امر بدون باء تا كيد :

تا كيد :

پيش او بر يد تا با مداد .

بخوردم ، بگفتم ، برفتم پيشوند با «از آنجا بنيا مدم تا مال بتمامى

بستدم (جلوه باء تاكيد ص ۲۷

نفى در آغاز جمله ها و فقرات : و نه نيز ايشان از حال من خبر داشتند

پيشو ند بر :

بر گر فتم ، بر آمد ، بر تا فتم

پيشو ند فراز :

فراز آمد م ، فراز گير ، فرا زكش فراز شد .

«يحيى گفت نيكست فرا ز گير» «رجا چون بشنيد فراز شد» .

هريكى از شما آب خو يشتن فراز گير يد . ص ۲۳)

اندر :

درين نسخه «اندر» به كثر ت استعمال شده به هر دو معنى به

معناى شكل ساختما نى «در» و به معنى داخل شدن

«چون اندر شد» ، فضل او را اندر بر گرفت و به صدر اندر بنشا ند

واندر ميان ايشان هيچكس بيمار نيست ص (۲۴) وى اندر سراى

شد ، من باوى اندر شدم .

چون :

در اين رساله موارد فرا و ا ن دارد ، «چون به ميان سراى رسيدم»

«چون زما نى ببود» «چون تو برفتى دوش شب ، بر من دراز شد .

چون بيرون آمد مرا آگاه كرد . ص ۴۶

چون اين بر نا عرو سى و مهمانى عام كرد .

علامت ندا :

گاه به صورت ع ر بى بذ كرآمده است . مثل يابا قاتل يا با عمر و

ساختن اسم فعل با مد ن «شيين» پس از ريشه فعل :

مثل ، انگيز ش ، آزما يشس «تا من اين طبيب را آزما يش كنم»

ص ۲۳

همى استمرارى :

که در نسخه بسیار آمده است: همی دهد، همی یافتیم همی شدیم
 «برخود همی پیچیدم که چرا اینجا آمدم». یحیی از سرای خلیفه به
 خانه همی شد ص ۳۱

ماضی شرطی استمراری :

بفراوان بذکر آمده بیا موختند ی، دادند ی، یاد گرفتند ی
 «کردند ی» و در مورد مفرد متکلم «دانستمی، پذیرفتی»، «اگر هرگز
 دلش دادی که این چندین به بخشید ی». ص ۳۲

استعمال اسم فعل با یا ء نکره معادل مفعول مطلق یا قید در زبان

دری :

«بگریست گریستن سخت چنانک از هوش بشد». ص (۱۶)

اسم فعل :

در واقع افعالیکه و جوه آغاز نمودن را میرساند، در این نسخه
 مایه هستی دارد. کلمه ربط «را» راگاه در بطن خود دارد. مثل «نامه
 فرمود نوشتن» گردنت بفرمایم زدن ص (۸) جنبیدن گرفتند، تا زیانه
 بفرمایم زدن، این خواری و استحقاق نباید دیدن تقدیر کن تا چند نباید
 دادن» در موارد انبوه اسم فعل در این نسخه جوش میزند.

صفت پرتو:

که گاه بشکل هرغو بتری میاید مثل پگاه تر.

«بمانم تا فردا پگاه تر برخیزم» ص (۲۷)

واژگان

آبدستان = آفتابه .

آب خویشتن فراز گرفتن با زگرفتن و پس گرفتن کنا یه از بول نمودن در این نسخه آمده است ص (۲۳)

آفتاب زرد - کنایه از غروبگاه: اگر آفتاب زرد شود ، این مبلغ تمامی بتو داده باشد ص (۸)

احتماء - پر هیز کردن .

از بهردل - بخاطر دل .

ازاری - مفرد آن ازار - پوشاک، چادر ، زیر جامه ، شلووار فرهنگ معین

افسوس - ریشخند : من نه آن مردم که بر من افسوس کنند . ص (۲۳)

انباز - شريك .

باد سرد - آه سرد : بادی سرد برکشید . ص ۱۶

باز - بسوی برای در بساموارد آمده : ولیکن چاره بکنم تاباز تور سانمش .

باز داشت - توقیف وزندا فی .

بانگ - صدا ، آواز ، فر یاد : آگاه نبودیم تابانگ بر آمد .

بخشیده - تقسیم شده جدا شده: چنان دانستم که هر دورا مال یکسیت و
بخشیده نیست. ص (٤٤)

بدم چشم - بگوشه چشم .

برسید - تحقیق کرد .

برگ راه - توشه سفر

بزرگوار : - در این نسخه موارد بسیار دارد ، سرای بزرگوار ،

خلعت بزرگوار ، دکه بزرگوار ، حوض بزرگوار .

بنادق : مفرد آن بندق (فندق) بمعنی گلوله . ف - ع

بهر: حصه یا عده می : بهتری که پیش بودند بشتاب برفتند .

ص (٢١)

بیرون آمدن - یعنی باقی دارشدن : از و ده بار هزار هزار

درم خواه که بروی برون آمده است. ص ٧

پایندان - ضمانت و کفالت : بهتری و ثیفه و پایندان بستانم.

ص (٨)

پذیره - پذیرایی کردن در اصطلاح استقبالی نمودن : حارث

باهمه بزرگان و محتشمان خویش پذیره وی شدند . ص (٤٨)

تجشم - با مشقت کار را بعهده گرفتن . ف محمد علی خلیلی

تیز دیدن - دیدار خشما گین : سلیمان یکی تیز دروی نگریست

ص (٣)

جزع - مهره یمان و سنگی است سیاه دارای خالهای سفید ، زرد ،

سرخ در معدن عقیق پیدا می شود ف - ع

چک - قباله .

حشیه - توشک . ف ، محمد علی

خرمی - گه گاه به معنی نشه بودن و مستی و بیبوشی در نسخه

آمده است : گفتم این در خر می همی گوید نباید که در هشپاری

پشیمان شود. ص (٦)

خدمت کردن - احترام نمودن : من خدمت کردم بوسی برانگشتی

دادم و پیش ملک نهادم ص (٦)

خیش - پرده ف معین
 زینهار - حمایت و پناه : واین کود کانرا بز ینهار بوی سپار م.
 ص (۸)

زینهار خوردن - کنا یه از عهد و پیمان شکستن : این چیست که
 تو کردی و باجان من زینهار خوردی ص (۵۲)
 در می باید - اسم فعل آن در با بستن به معنی لازم بودن : وچه
 در میاید در پادشا هی من کسه ندارم . ص (۲)
 در با یست : ضرورت : هرچه در با یست بود بداد ، و چه در می
 باید در پادشاهی من که آن ندارم ص (۲)

در خورد - سزا وار.

درو غزن - دروغگو

دستور - هدایت

دست بردن - بنا و آغاز کردن : دست بزاری کردن و گریستن برد
 ص (۸)

دل دادن - راضی و خوشنود شدن : نه دلم میدهد بر پای خاستن و
 آن سینی یله کردن و نه دلیر داشتم که بر گیرم . ص (۱۸)
 دل در آن بست - دل در بستن اراده و عزم نمودن .
 چون این سخن بشنید دل در آن بست که پر مک را از بلخ بیا ورد
 ص (۳)

دل مشغولی - پریشانی و تشویش داشتن در امری دل مشغولی مدار.
 راست حساب - صداقت و حساب پاک : ما راست حساب باشیم
 راست کردن - تهیه و براساختن : و بفرمود تا کشتهاراست
 کنند . ص (۶)

زمان - مهلت : اکنون مرا زمان دهید تا باز خانه شوم . ص (۱۶)
 رنجه باشید - کنایه از برخیزید و زحمت اراکم کنید در این نسخه
 آمده است :

وقتی خاد می آمد و گفت رنجه باشید همه بر یکدیگر بر خاستند

ص ۱۷

شبه رفت شد و ششم درین نسخه در بسا موارد آمده.

باری بشدم تا سیرای و زیر . ص (۸)

شخود ن - بنا خن ترا شید ن: رویها می شخو دند و مو یها می
کنندند . ص (۸)

شکوه - تر س : بی شکو هی . و خستمی ص (۱۶)
صائن - نگهدارنده نگهبان . ف عمید

صلف - گزافه گو یی (کبر) ف محمد علی خلیلی
ضیعت - زمین حاصل خیز ف محمد علی خلیلی
طرایف - مفرد آن طرفه هر چیز نو و تازه و خوش آمد شکفت آور
حتی سخن نغز ف عمید

طیلسان - ردا ، جا مه گشا دبلند که بدوش می اندا زند ، طیالس
وطیا لسه جمع آن ف - ع

غریمان - وامداران و بنده کاران مفرد آن غریم گاه به معنی طلبگار هم
آمده . ف عمید

غلس - تاریکی آخر شب جمع آن اغلاس ف خلیلی .
فراز گرفتن - باز گرفتن و پس گرفتن

غلام را گفت آنچه در آستین دارد فراز گیر ص (۱۸)
قصه برداشتن - عریضه نوشتن و حکایت حال و روز گار بکسی بیان

نمودن : مرا گفت چرا قصه بخلیفه بر نداری . ص ۴۴
گردش روز گار اورا در یا فته ، کنایه از بد چانسی و فلك زده گی
کوشیدن - به معنای مناقشه و کشمکش نمودن : وبا یکد یگر می
کوشیدیم تا بر هزار هزار در م بایستادم . ص (۲۷)

گونه - رنگ : گونه از روی او بگشت . ص (۸)
لخلخه - عطر مرکب . غیاث اللغات .

مبارک نفس - نفس پاک و الا همتی : وزیر زاده و مبارک نفس بود . ص
(۲)

ماندن - گذاشتن

ماننده - مثل : اکنون ضیعتی بیافتم که بهر وقت مانده آن به
دست نیاید ص (۹)

میرت - نکویی کردن و آنچه موجب جلب نیکی شود . ف محمد
علی خلیلی .

مخده - پشتی ناز با لش . فعمید .

مز گت - مسجد : صد مرد پیرو جوان اندران مز گت بودند . ص

۱۷

مشا هره - ما هیانه کردن . فرهنگ خیام

معزفه - آلات طرب مانند تار و وطنبور ، سه تار و کمانچه ، ف خیام

نا خوشی - تیرگی و کدورت : میان من و یحیی بجز نا خوشی

نیست . ص (۱۲)

نامه توسل - نامه ای که رنگ شفا عت خواهی و خوا هشمند ی

را داشته باشد

نامه مزور - نوشته دروغ و توطئه آمیز .

نکال - عذاب

نماز دیگر - وقت عصر : بر خاست و بخانه یحیی شد نماز دیگر

و بار خواست ص (۱۲)

ولیمه - مهمانی ، عروسی ، طعامیکه در جشن عروسی یازایمان

یا خرید خانه بدهد ولایم جمع آنست ف عمید .

هزینه - خرج نفقه : پنجاه هزار درم حاصل کرد پیرو ن از

هزینه و ضیعتی نیکو .

چهار هزار درم دیگر او را ده تا اندرو چه هزینه و ولیمه کند .

ص (۳۱)

یرگس - هرگز : گفت دروغ میگوید و او را یرگس برین شیوه

قدرت نیست . ص (۲۴)

(۱) گرگانی برخی لغات دری این رساله را توضیح داده بود که

نگارنده از فیض گرفت چیزی بران افزود و لغات عربی را نیز بدان پیوند

داد .

شناختی از برخی مردمان :

ابراهیم بن مهدی مربوط ص (۲۰)

از بزرگان عباسی که صاحب اکرام الناس از و قصه ها دارد .

اسحق ابراهیم صالح المصلی مربوط ص (۷) رشید چون :

از برمکیان ناراضی شده بود صالح مصلی را خواست و به او گفت : نزد منصور بن زیاد پرووبه او بگوده هزار هزار در هم بد حکاری دارد . جهشیا ری ترجمه طبایبی ص ۲۸۴ چ - ت
از کسا نیست که گویا به خالد پنجاه هزار در م داد زیرا منصور از خالد خواست و این صالح عقوبت منصور را خرید . گرگانی به نقل از جهشیا ری .

•••

اسحق موصلی : ص (۳۴)

در ادب و موسیقی يك سر و گردن از همقطاران بلند می نمود و حتی از پدر خود ابراهیم پیشی بسته بود علم نحو را از فراوکسای والفت را از اصمعی و ابو عبیده و حدیث را از سفیان بن عیینه و ابو معاذ ضریر فرا گرفت و درمو سیقی شاگرد پدر خود بود .

دانشمندان و هنرمندان گرد می آمدند ، بین شعرا و ادبا مناظره و مناقشه علمی در گرفت و اسحق موصلی همه را مجاب کرده گفت : آیا در گفتار من اشتباهی رخ داده است ، یحیی اکثم قاضی - القضاة گفت : نه ، گفت چرا مرا همه به حیث خنیا گری شنا سند قاضی گفت :

آیا مثل خود موسیقی نوازی سراغ داری ؟ تو یگانه روز گاری .
رك پرو فیسر عبدالرزاق کابوری ترجمه طبایبی و رام بسو

راجا ص (۱۹)

ابراهیم موصلی مغنی در بار هارون بود و یحیی برای ابراهیم موصلی یکصد هزار در م به خاطر آهنگی که ساخته بود بخشش داد

اسحق فرزندش شاعر هم بود و بواسطه کنیز خود عریبه نقش برآورد.
 زنده دارد و استاد دنا نیر مغنیه است در کتاب الف و لیله نام اسحق و
 هنر او آمده است. رڪ لوسین بو و ترجمه عبدالحسین می‌کده چا پ‌بنگاه
 نشر و ترجمه ص ۷۵-۷۶

•••

جبرئیل بن بغیثشیوع: ص (۳۶)

در زمان یحیی بر مکی طبیب صادق حاذق وقت خود بود و او
 ثروت خود را مرهون بنذل یحیی میداند آ این طبیب رایحیی از جنده
 یشا پور به بغداد خواست رڪ بو و فرانسوی بر مکیان ص (۷۴)
 ترجمه عبدالحسین می‌کده . ترجمه و نشر کتب ایران .

بختشیوع و جبرئیل پدر و پسر ناظر کشته شدن جعفر در سال
 ۱۸۷ هـ بودند در آن وقت جعفر سی و شش سال عمر داشت که
 گزارشهای از ما جرا داده اند. همان کتاب ترجمه می‌کده ص
 ۲۴۷-۲۴۸ جبرئیل از بر آوردگان برامکه بود ، بعد از برامکه بارها
 به مامون میگفت این نعمت ها را از تو و پدرت حاصل نکردم بلکه از
 یحیی بن خالد و فرزندانش به دست آوردم . رڪ اخبار برامکه
 مقدمه عبدالعظیم گرگانی ص ۱۳۷

•••

حسن بن سهل بن عبدالله السرخسی (ابومحمد) ص (۳۷) :

وزیر مامون عباسی یکانه دوران در ذکات و ادب و فصاحت
 بودند نزد مامون محترم بود در سال ۲۱۰ هـ در سرخس فوت شده
 است برادرش فضل بن سهل ذوالریاستین است .

الا علام زرد کلی ج ۲ ص ۲۰۷

دنانیر : ص (۹)

کنیز کی بود که خوانندگی و خنیاگری را از اسحق بن ابراهیم و ابراهیم موصلی و دیگران فرا گرفته بود .

کنیز سیه چرده موسیقی نواز و چیره دستی بود که هارون الرشید باو تعلق خاطر داشت و حتی محسود زبیده واقع شده بود، رشید گردن بند سی هزار درهمی را باو بخشید .

بعد از آن بودی برمکیان، رشید خواست که بزم موسیقی اش رونق بسزایی بگیرد دانایر را طلب نمود و وی سر باز زد و هر روز اشک میریخت ، رشید مسرور غلام خود را به شکنجه اش فرستاد، دانایر بزحمت و پر خاشاکی رشید شعر شکوه آمیزی خواند که مفهوم آن اینست .

بگذشت دور عزت و عشق و نشاط و شوق

اینک مقام ذلت و بدبختی و غم است

آن خانه سعادت ویران شد و نماند

جز خاطری حزین و دو چشمیکه پر نم است

رك : لوسین بووا ترجمه عبدالحسین میکده ص ۷۶-۷۷-
ترجمه چاپ نشر کتب .

دنانیر :

کنیز یحیی هنرمند زیبا پی بود از اهل مدینه و یحیی او را خریده بود. زرکلی ج ۳ ص ۲۱

رافع بن لیث بن یسار : ص (۵۰)

متوفی ۱۹۵ هـ از خانواده امارت و ریاست بود در روزگار رشید در ماوراء النهر حکومت مینمود ، بعداً بندی شد و از زندان گریخت و در وقت فتنه امین و مامون به مامون پیوست و در سال یکصد و نود و پنج هـ ق با گروهی از اقربای خود کشته شد . الاعلام زرکلی ج ۲- ص ۳۵ .

سعید بن سالم با علی: ص (٤٣)

سعید بن مسلم با هلی بحيث راوی آمده است در تاریخ برامکه
بووا ترجمه میکده ص ١٤

عبدالله خزاعی : ص (١١)

یکی از بزرگان در باری عهدرشید است که گویا اسحق موصلی
روایت میکنند و این روایت او در ضمن آنکه از جوادی یحیی بر مکی
سخن ها دارد از یحیی که به خا نه خزا عی بوده است گفتاری آورده
است . عبدالله خزاعی ده هزار ردر هم به اسحق موصلی خنیاگر
بزرگ آن عصر فر ستاده است که بخانه اش برود و خنیاگری آغازد
رک برامکیان پرو فیسر عبدالر زاق کانپوری ص ١٩٣ چ - ت

عبدالملك بن صالح الهاشمی بن علی بن عبدالله عباس: ص (٤٠)

پسرش عبد الله حمن و کاتبش قما مه او را متمم نمودند
و نزد ها رون بسعایت پر داختند و هارون بر زندا نش فر مان
داد ، ویرا بگر فتند و نزد فضل بن ربیع حبس کردند .
رک مقدمه گز گانی بر اخبار برامکه ص ١٣٦ : چ - ت

عمرو بن مسعده : ص (٢٠)

عمرو بن مسعده بن سعد بن صول ابو الفضل الصولی
وزیر مامون از نو یسند گان بزرگ و به مامون پیوست و مقامش بزرگ
شد ، آثار زیادی در مورد تو قیع . نویسی دارد . رک الا اعلام زر کلی

علی بن عیسیٰ ما هان : ص ۴۹
والی خراسان که مرکز قلمروش بلخ بود ، در روزگار عباسیان مال
و نقدینه زیاد ی از بلخ فراهم آورد و دیده را بنام علی آباد در ربع خراسان
سازان آباد نمود که تا حال بنا مشیاد می شود ، شخصی مشهور است
که در تاریخهای همین عهد از بویه جباری و رشوه خوری یاد می
شود ، و مردی است معلوم الحال .

• • •

فرخ : ص (۱۲)

غلام جعفر که نقشی در کتاب حاضر دارد . «چنین گوید فرخ دبیر
که از جمله ثقات بود و از پیوستگان جعفر بن یحیی بر مک اعتنا ریا فته»
در ص ۱۱۳ ، اکرام الناس و در همین کتاب شرابدار فضل بر مکی یاد
شده است .

قصه فرخ و زخم گلو ی فضل در اکرام الناس ص ۱۴۳ به تفصیل
یاد شده که خیلی جا لب مینماید . و در همین متن نیز بیامده که ضیاء
برنی گرفته باشد .

• • •

فضل بن ربیع : ص (۲۷)

در تاریخ الخلف سیوطی حاجب رشید ، در تاریخ ابن خلکان
«و فیات الاعیان» در وقایع ۱۷۳ هـ آمده است ، و قتیکه خیز را ن مادر
رشید فوت شد رشید فضل بن ربیع را عوض جعفر به مقام مهر داری
مقرر نمود . فضل بن ربیع در سقوط بر مکیان نقش سپاهی را بازی
میکرد .

وقتی که فضل بن ربیع بعد از سقوط بر مکیان زمام امور را به
دست گرفت و مردم همه با از بین رفتن برامکه افسوس میخور دند .
رک تاریخ برامکه بو و ترجمه عبدالحسین میکده ص ۱۴۱ در باره
فضل بن ربیع گفته میشود که خرمهره خود را میخواهد با یا قوت
برابر کند . رک اکرام الناس ضیاء برنی ص ۱۵۴

منصور بن زیاد : ص (۱۰)

و قتیکه یحیی زمام وزارت را گرفت دیوان سپاه را به منصور بن زیاد داد . یحیی بر مکی دبیر خود را با منصور بن زیاد برای سرکوبی عبد و یه اعزام کرد .

منصور مورد خشم رشید قرا گرفت از و يك ملیون در هم خواست ، منصور بن زیاد وار خطاشدورنج میبرد که اگر تهیه نکند او را نابود کنند ، یحیی را دید از مسجد برون میشد ، مطلب را بیان نمود ، یحیی از دارایی خود و فرزندان هفت ملیون در هم تهیه و گرد کرد و از طرف منصور ارسال نمود ، خلیفه او را مورد عفو و بخشایش قرار داد .

رك : بووا ترجمه میکند — حواله ابن خلکان ص ۷۲ - ۷۹ چ ترجمه و نشر کتب. منصور بن زیاد را یحیی بن خالد نظر به انشاء و درست نویسی او از خالصکان خود ساخت . جهشیاری ترجمه طبایبی ص ۷۲۹ چ - ت .

منصور بن زیاد نزد یحیی بود «خادمان شوخی میکردند ، هاندانه هارا بروی هم میزدند ، به روی یحیی خورد ، منصور گفت : خوب خادمان را منع کن . یحیی گفت : دوست داریم که هر که از ما دور است در امان باشد چرا کسیکه در بساط ما باشد بترسانیم ، نقل از جهشیاری ص ۲۴۰



یحیی اکثم : ص ۱۵

از قاضیان دوره مامون بر وایت و فیات الاعیان خلیفه و قتل نظر به دانش او احترام و اکرامش میکرد برامکه پرو فیسور عبدالرزاق ابو محمد ، یحیی اکثم بن قطن التمیمی الاسیدی المرزوی ، قاضی بلند مرتبتی بود و از شهرت زیاد بر خوردار بود ، از بزرگان فقها بشمار میرفت ، آن وقت که مامون الرشید ولایت بصره را عهده دار بود در بصره قاضی بود .

چون مامون خلیفه شد یحیی اکتف قاضی القضاة گردید و از تمام وزراء پیشی گرفت در امور اداری دولت اهتمام زیاد میکرد ، حسن معاشرت و شرفینی بیان او انگیزه به جای بود که در دل مامون جای پیش دهد . بعد از مرگ مامون به امر متوکل در سال ۲۴۰ هـ ق تمام اموالش ضبط گردید ، بعد از دو سال مصادره جاینداش ، فوت گردید . در فقه و اصول تا لیفاتی دارد مثل «التنبیه» و با داود بن علی مناظراتی نیز دارد . رك الا اعلام از کلی ج ۹ ص ۱۶۷ .



اسماء و اعلام

- د - ۵ - و - ز
 ص - ۱ - ۷
 اردیشر بابکان - ص ۲
 ارمنیہ ص ۱۱ - ۱۳
 اسحق بن ابراہیم موصلی ص ۳۳-۳۴
 - ۳۱-۳۹
 اسحق ابراہیم صاحب المصلی ص ۷-۱۰
 اسحق بن حفصویہ ص ۲۱
 اسحق بن سلیمان بن جعفر ص ۲۵
 اکرام الناس فی تاریخ آل ہر مک در
 عہد بنی عباس ص الف - ج - د
 امام قفال . ص د
 اہواز ص ۳۲
 ہرمک ص ۲ - ۳ ، ۵۴ - ۷
- آزر با یگان - ص ۱۱
 آمل شہر (ص ۵)
 ابراہیم بن مہدی ص ۲۰
 ابراہیم موصلی ص ۳۹
 ابن خلکان ص الف
 ابوالقاسم بن غسان - ص: ب - ج
 ص ۱-۷-۱۱-۱۵-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳
 ۳۱-۳۰۰۵۳-۳۹-۳۲-۳۷-۳۸-۳۸
 ابوالعباس - ص ۱۸
 ابوعلی حسن طوسی خواجہ نظام -
 المک ص و-ز
 ابو محمد عبداللہ لبری : ص ج-۵
 احمد - ص ۳۱-۳۲-۳۳
 اخبار آل ہرمک : ص ب - ج

- برمکیان (کتاب) از بووا ص ج
 برون (نام) ص ۱۵ - ۱۶
 بنی امیه ص ۳
 بنی مروان ص ۳
 بطریق (نام) ص ۵۳
 بغداد ص ۱۲ - ۲۳ - ۳۹
 بلخ ص ۲ - ۳
 بووا (لوسین) ص الف - ج - و - ز
 بهارملک الشعراء - ص ۵
 پارسی ص ۲۳
 تاریخ برامکه - ص الف - و
 تاریخ فیروز شاهی ص ج
 تهران - ص ب
 جبرئیل بن بختیشوع - ص ۳۶
 جعفر ص الف - ج - ۲۸ - ۲۹ ، ۳۰ - ۳۸ - ۳۹
 ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲
 ۵۲ - ۵۳ - ۵۴
 حارث بن شیحر - ص ۳۸ - ۳۹
 حسن بن جعفر - ص ۳۰
 حسن بن سهل - ص ۳۷
 حلیة الکمیت ص ۴۱
 خالد - ص ب - ج - ز - ۷
 خیزران - ص ۳۶
 دنانیر (کنیزک) ص ۹ - ۱۰
 دینار بن عبدالله - ص ۱۵
 رافع لیث ص ۵۰
 رام بورا جا ص الف
 رجابن عبدالعزیز ص ۲۲
 روضات الجنات فی او صاف مدینه هرات
 ص ز
 رقه - (شهر) ص ۳۱ - ۳۳
 زبیده - ص ۵۲
 ستاره (کنیزک) ص ۵۱
 ستوری (ص الف)
 سلیمان بن عبدالملک مروان - ص ج
 ۱ - ۳ - ۴ - ۵ - ۷
 سلیمان بن داود: ص ۲
 سعید بن سالم باهلی ص ۴۳ - ۴۷
 سیاستنامه - ص و - ز ۱ - ۴
 شاه شجاع آل مظفر - ص و
 شفر - ص و
 طبرستان - ص ۵
 ضیاء الدین برنی - ص الف ب ج د ه و
 عباسه - ص ۵۱ - ۵۲

- عبدالجلیل یزدی - ص و - ز
 عبدالحسین میکده - ص ج - و
 عبدالرحمن بن خالد ص ۳۵
 عبدالرزاق کانپوری - ص الف
 عبدالظہیم گرگانی - ص ب - ج - د - ۵
 عبداللہ مالک خزاعی - ص ۱۱ - ۱۲ -
 ۱۳ - ۱۴ - ۱۵
 عبدالملک (سرد مضاحک) ص ۳۹
 عبد الملک بن صالح الهاشمی - ص ۴۰ -
 ۴۱ - ۴۲
 عراق - ص ۱۳
 علی غسانی - ص ۱۵
 علی بن عسبی بن ماہان - ص ۴۹ - ۵۰
 عمر و - ص ۴۵
 عمرو بن مسعدہ - ص ۲۰
 عسبی مخاطر ص ۴۴
 غالیہ (نام) - ص ۴۱
 فاطمہ - ص ۴۱ - ۴۲
 فرخ - ص ج - ۲۲ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۷
 فضل بن ربیع ص ۲۷
 فضل بن عباس - ص ۳۹
 فضل بن یحیی - ص الف - و - ۷ - ۱۳ - ۳۳ -
 ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹
 ۲۵ - ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۰ - ۱۳ - ۳۲
 مآثر محمودی (کتاب) ص د
 مأمون الرشید - ص ۱۵ - ۱۶ - ۲۰
 متویل اسقف - ص ۲۳ - ۲۵
 مجمل التواریخ والقصص - ص ۵ -
 ۵ - ص الف
 محمد بن ابراہیم (امام) ص ۲۵ - ۲۶ - ۲۷
 محمد بن حسین بن عمر ہروی ص الف -
 د - ۵
 محمد بن یحیی - ص ۲۲
 محمد سمر قندی ص ۳۰
 محمود غزنوی - ص د
 مصطفی طباطبائی ص الف
 معین الدین زمچی اسفزاری - ص ز
 ملک الکتاب - ص و - الف
 منتخب ادبیات ایران - ص و
 منذر بن مغیرہ ص ۱۶
 منصور بن زیاد - ص ۲۲ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰
 موسی - ص ۷ - ۱۸
 نشا بور - ص ۵

- نوبهار بلخ - ص ۲
 هارون الرشید - ص ب - ۷-۱۱-۲۲-۳۹
 ۷-۸-۹-۱۳-۱۴-۱۷-۱۸-۲۱-۲۲
 ۲۳ ۲۴-۲۷-۳۳-۳۹
 ۵۱
 همدان - ص ۵
 هیوبرت دارک - ص و
 یحیی بن خالد ص الف ۲۵-۳۲-۱۱-۱۲
 یعقوب بن موسی - ص ۴۹ - ۵۰
 یحیی اکثم - ص ۱۵
 یحیی الکحال - ص ۳۶

درست نامه متن

- ص(۵) سطر(۵) شاه تکرار آمده
 ص(۱۰) سطر(۲) آفتاب نادرست
 آفتاب درست
 ص(۲۸) سطر ۲۰ مرده نادرست مرد
 درست
 ص(۲۰) سطر ۱۷ بجای اگر آنگاه درست
 است
 ص(۱۴) سطر ۲۳ هتمی غلط هتمی
 درست
 ص(۳۶) سطر(۵) خوات ، خواب شود
 ص(۲۷) سطر اخیر گانال غلط گانان
 درست
 ص(۵۰) سطر ۳ به سرور ، یش علاوه
 شود

مدیر مسؤول : ناصر رهیاب

مہتمم : محمد سرور پاک فر

اشتراک :

در کابل ۶۰ - افغانی

در ولایات ۷۰ - افغانی

در خارج کشور ۶ - دالر

برای شاگردان و محصلان

نصف قیمت

قیمت یک شماره - ۱۵ - افغانی

آدرس : اکادمی علوم افغانستان مدیریت مجله خراسان

292

ACKU

Acadmy of Sciences of Afghanistan
Institute of Languages and Literature
Dari Department

Khorasan

a quarterly

on Language and Literature

Editor: Nasir Rahyab

Co-editor: M. Sarwar Pak far

Vol, II, No. 2

April-June 1982.

Government Press

CONTENTS

Khorasan:

Notes on Khorasan.

Mayel, Hussain:

On recognising a Poet.

Wasif Bakhtari:

“Dij-i-Hushrubu” and the Ruination of the Aushar Family”

Dr.A. Habib:

Movement of Epic Writing Dari Poetry During the 19th-century Afghanistan.

H.Farmand:

Unknown Poet laureate.

Prof.Dr. Jawed:

Spread of Dari Literature in Turkish-Speaking Society

M.Atiq Kaiwan:

A look at the 16th-Century Dictionaries in India.

Nasir Rahyab:

First Steps in Contemporary Story Writing.

Prof.Dr. Jawed.

Change in Meaning of Some Words.

Sabir Mirzayof-Frid Bijand:

Literature-Link of the Lands.

Dr. Samia Ibad Rooshangar:

Mirzayan of Burnabad.

Yamin. Husain:

Limits of Some Parts of the Sentence.in Dari.

Prof. Aiuddin Nasr:

A glance at the division of a Sentence.

A.Zahur. A. Aziz.M. Tashqin:

Some Points on Development and use of Language.

M.Sarwar Pakfar:

A glance at ibni Qasi's Poems.

Dost Mohammad Shainwori:

Nasar Mohammad Afghan.

Mayel Herawi:

Akhbar-i-Ali Barmak.